

۱۴۲



بازرسی شد
۲۷ - ۲۲

بازدید شد
۱۳۸۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
وبعث الله فيهم
المرسلين
والله اعلم
بما نزلنا
والمؤمنين

کتابخانه مجلس شورای ملی	۲۵۹۶
نام کتاب: دانشنامه جهان	مؤسسه ۱۳۰۲
مؤلف: سید علی امینوفانی	شماره دفتر ۲۶۰۶۶
موضوع تألیف: شماره قفسه ۱۰۳	۱۳۲۶



خطی - فهرست شده
۱۸۲۶

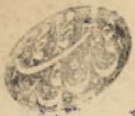
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹



بسم الله الرحمن الرحيم

سزاوارست این سپاس بر عیت که با قضا فی قلبه او که در این
صاحب نوایس الهی بر کن میگردشته جوهر سبط شریف که با
و نشان ملکوت که بیان حکیم با جمیع عقل کل خوانده شد و این غیبه
توسط این جوهر نفیس ظهور جوهر دیگر سبط بر او نموده که با جمیع
کل بن زده کل شمعین داشته و از این نفس کل فکلی و کل
و نفسی خست بر نموده و میان داده و صورت ترکیب داده و عناصر
و جوهر نجشید و حرارت و برودت و رطوبت و یوبست درین
و دلیت نهاد حرارت را بر آتش و برودت را بآب و رطوبت
به یو یوبست را به خاک مخصوص که داند و ازین چهار کیفیت حرارت

و در



و برودت را کیفیت فعل نجشید و رطوبت و یوبست را قوت نفیض
رسانید و این چهار سبب و تفریق آید و فعل و برودت کجاست و یوبست
شد و رطوبت سبب قبول سبب و ایضا که یوبست سبب حفظ
است تا که الحال از تقاضای سبب در جاهای مختلف باید کرد
و بحسب امر نه فتنه نوع مرکبات که قیقات آن معا و نیست و نبات
و حیوان بطور آرد و مرکبات ازین مراتب را بعضی مخصوص کرده اند و نفس
نا طقه که اکثر نفوس است انسان را و اما حقایق معقولات را بدین
و خواص آن نوع را شرف نبوت و حکمت بر کرده و سرور و سبب محمدا
صلی الله علیه و آله و سلم بصناف الطاف مشرف کرده اند و صلوات
علیه و علی آل الطیبین الطاهرین و بعد از قیام با دای شطری از سبب
مبعض این کمترین سبب که آن فنان مدعویانیت الدین علی بن ابی طالب
الچینی الاصفهانی که بر زیر کان جهان و ششنت که سر مایه نفیس
انسانی غریب است که او در عرض قیام و ذوال است و رفع این آفت فنان
که بر طبق کیمیه نفیس از آن آلودت لازم سبب نفیس است
واقع شده و باین فرستادن باید که سبب و رطوبت

چند در استادت کتاب سعادت تا قائم مقام شریعت ایشان
بوده پس ایشان باقی دنیا پنج بیتی صاحب شرع خبر داده که
الدینا مرزقه الآخره و این طریق استقیم را آنرا خبر و افعال پسندید
و ذکر جمیل و نام نیکو داشته اند که آنچه از ان در مدت حیات کسب
میشود از عقب یادگار میماند چنانچه برین معنی حدیث معصوموی مطلق است
که اذ مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلث علم عدا الله و صدقه
جاریه فی سبیل الله و ولد صالح یجوز بآخره موده بر صدق این مقال
در اخبار شافعیست پوسته که روزی در شاو و اموات و ارباب
حکیم اسکندر گفت خدای عز و جل را دانای و دادا کند روز و آخرت
گفت ای حکیم از خدا چیزی خواستی که اجابت آن محال است میگویم
ای پادشاه عسر نادانی تو نام نیکوی است من از خدا نمودم ذکر تو
خواستم و اجابت این محال نیست ^{محقق} مویه صدق این مقال است این که
در بیان این خبر اسکندر را ذوالقرنین ابجیات یافته گفته اند که این
علم بایسته و سیرت پسندیده است که هر که این حاصل شد آثار نیکوئی
جاد و این که چون کلمات سعادت بخواند از زبان عقل بسج دل ارباب

رسیده خردانند شسته متابعت این طریق پسندیده کرده اقدام نمود
بر تربیت این فرایده علم حکمت طبیعی که دانستن آن بطبعان و دیگران
در غایت بسیار دشوار و هر خردمند بزرگی که تحقیق و مطالعه آن اقدام نماید
بی احتیاج باشد شناسایی بسیار و فکرهای قوی آثار بر معاد و مقاصد ان
در سطح کرد و در این شعبه الهیات از علم حکمت که حکما آنرا احکام آثار علوی
خوانند که آن دانستن بخت و وفایان با دود و صاعقه و کواکب
منقشه و دوات آفتاب و ابر و رعد و برق و باران و برف و بزم
و زلزله و قوس و قزح و ماه و دانه دانستن پیداشدن زلزله و آب
و کاهیز و چاه و پیداشدن گیاهات مثل لعل و یاقوت و طلا و نقره
و مس و قلع و سرب و آهن و عاجرینی و سیاه و کوه کرد و نظایر
اینها و علم نبات و علم حیوان و علم انسان ذکر بعضی از نکات
تشریح اعضای انسان مختصم گشته و این کتاب با هم دانش نامه جهان
محمود من میگرد و در ترتیب آن تمهید بسیار بر جلد و فصل است
پس و چهار شیوه و خاتمه **پ** بدانی دلم را تازه کردان
خردم را بلند آواز کردان عروسی اگر پروردگارم بکانش

مبارک روی کردن در جانش **فصل ۱** در پان بیدار شدن
 عقل کل و نفس کل بسبب اجمال **فصل ۲** در پان بیدار شدن
 و تربیت ایشان **فصل ۳** در پان که در جانش افلاک و مدت دور
 مرکب **فصل ۴** در پان بیدار شدن و مکان هر یک **فصل ۵**
 در پان تقسیم عام **فصل ۶** در کفالی که لازم غماض **فصل ۷**
 منقسم در پان طبقات عام **فصل ۸** در پان شکل افلاک و عام
 و بگوئی ایستادن زمین **فصل ۹** در پان منی و حیض و تبسم
فصل ۱۰ در تقسیم جسم بسبب و مرکب **فصل ۱۱** در استقامت عام
 و سبب بیدار شدن بخار و دقان **فصل ۱۲** در پان بیدار شدن باد
 و در پان بیدار شدن ابر **فصل ۱۳** در پان تولد باران **فصل ۱۴** در پان بیدار شدن
 برف **فصل ۱۵** در پیدار شدن تگرگ **فصل ۱۶** در حدوث زلزل **فصل ۱۷** در پیدار شدن
 عذاب **فصل ۱۸** در پیدار شدن ف **فصل ۱۹** در پیدار شدن صاعقه **فصل ۲۰** در
 پیدار شدن کواکب منقعه و شهاب و شهاب ثاقب و کواکب فوات
 الاذناب و کواکب ذوات الاله و انب **فصل ۲۱** در پان علامات
فصل ۲۲ در پیدار شدن شمیات **فصل ۲۳** در حدوث نیازک **فصل ۲۴** در پیدار شدن

قوس قزح **فصل ۲۵** در بیدار شدن لاله **فصل ۲۶** در پیدار شدن لرزه **فصل ۲۷** در پان
 بر آمدن آواز از زمین و پسر و ن آمدن باد و آتش از درون
 زمین **فصل ۲۸** در پیدار شدن آب چشمه و کاه و زو جاده **فصل ۲۹** در پیدار شدن
 در پیدار شدن معادن که اقسام آن حجر مایه و سیاه و طبعات
 و استعلا و مطهرات **فصل ۳۰** در پیدار شدن نباتات و نفس
 و قوای آن **فصل ۳۱** در پیدار شدن حیوانات **فصل ۳۲** در پان چهارم در پیدار شدن
 شدن انسان و بسیاری از نکات و فائده در ایراد و تشریحات
 اعفای انسان و مرجه از لطف و زانی است که این پنج جهت است
 بر فواید بسیار در میان یرکان و زکات مشهور و مرغوب که در دو
 آید و محل رضا و موقع قبول یا بعضی نسل اند و کرد **فصل ۳۳** در پان
 اجمالی بیدار شدن عقل کل و نفس کل باید دانست که از بار حق
 بی میان عقل کل بیدار آمده و مجمل تحقیق این سخن است که چون بیدار
 مگویند با قصای فانی خود که امر کن عبارت از است بقضای
 حدیث گفت که از صفای جبهات ان اعراف و مجتات لحنی لاف
 طبع ظهور خارجی عین خود نمود و که بحسب او موجود حقیقی است

درین مرتبه تعین موقوف گشت که حکیم از عقل کل نماید و او را بدین
 نامهای دیگر خوانده اند و اسم او آدمی برپیل و علت اولی و بیانی
 عقل کل نفس کل بهیاد و معنای این سخن نزد محققان آنست که چون
 است باری ظهور و فضل هر صورتی را نمود که ممکن بود که بر آن صورت فلک
 گردد و درین مرتبه تعین موقوف گشت که حکیم از نفس کل خوانده
 و بدین نامهای دیگر خوانده شد لوح محفوظ و حوامی معنوی و
 دوم و آدم دوم **فصل** در بیان بهیاد آمدن افلاک و
 ایشان باید دانست که چون تعین نفس کل حبه مقبیل ظهور نمود
 حسیته می بود و در خارج از عقل جسم کل که آن فلک لافلاک
 یعنی فلک نهم و عقل و نفسی بهیاد آمد و معنی این سخن آنست که
 از عقل کل درین جسم و آشی و ارا و بهیاد آمد و نزد حکیم تعین
 که از عقل فلک نهم و فلک ششم پیداشد و عقل و نفس و دیگر
 عقل و نفس این فلک ششم باشد معنی که مذکور شد و چون از عقل
 هر فلکی که بالا است ترتیب عقل و نفسی و فلکی که در زیر او است بهیاد
 تا بفلاک قمر رسید که فلک اول و آسمان دنیا است و عقل فلک

قمر را محققان ملک عقل فعال گفته اند و چون نزد حکما متعین است
 که افلاک نهم است و هر فلکی را عقل و نفسی است و در پس عقل و نفس
 نوزده باشد و عقول و نفوس فلکی و عقل کل ترتیب افلاک برین
 وجه است که زیر فلک نهم که از افلاک لافلاک و فلک اطلس و
 فلک اعظم گفته اند فلک ششم است که فلک البروج ششم است
 و در زیر فلک ششم فلک نهم است و در زیر فلک نهم فلک
 و در زیر فلک ششم فلک نهم است و در زیر فلک نهم فلک
 آفتاب است و در زیر فلک آفتاب فلک نهم و در زیر فلک نهم
 فلک عطارد است و در زیر فلک وی فلک قمر و در زیر فلک
 قمر فلک عناصرا به و مجموع این افلاک را در درون یکدیگر
 بطور باید که مقتضی یکدیگر چنانچه میسر عقل یعنی عالمی میان
 ایشان موقوف نگردد و **فصل** در بیان گردش افلاک و
 دور هر یک باید دانست که حکما متفقند برین که فلک لافلاک
 که نهم باشد در وی هیچ ستاره نیست و او از جانب مشرق
 بجانب مغرب حرکت میکند و مجموع افلاک دیگر را با خود حرکت میدهد

و در یک شبانه روز یک در تمام می کند چنانچه می شود که هر سال
 اوقات در شرق بر می آید و تا مکان بجانب مغرب خود میرود و
 در زیر زمین سیر نموده بار دیگر باید از جانب مشرق طلوع میکند
 و باقی شش فلک دیگر از جانب جنوب بجانب مشرق حرکت میکند
 و این حرکات را هر کس نتواند کرد بلکه حکما بفسرده قی صدی معلوم
 کرده اند و متاخران حکما بر آنند که فلک البروج یعنی فلک ششم دوری
 در بی و شش هزار سال تمام میکند و مجموع ستارهای غیر از شش
 دین فلک ششم با دارند و این ستارها را ثبات گویند و شش
 باقی را باین نامها خوانده اند فصل ششم در شرح و تفسیر و تفسیر
 قزوین را که اکبر سیار گفته اند فصل در فلک منقسم می باشد و او
 سی سال تمام میکند و شش در فلک ششم با دارند و در او در
 سال تمام میکند و در فلک پنجم می باشد و او دوری یک سال و دو
 تمام میکند و آفتاب در فلک هفتم می باشد و او دوری یک سال تمام میکند
 و در فلک یوم می باشد و او دوری در یک سال تمام میکند
 و در فلک دوم می باشد و او سی و دو دوری تقریباً یک سال تمام

معلوم

میکند و در فلک اول می باشد و او دوری در یک سال تمام میکند
 و تمام حوادث عالم از تاثیر این گردشهاست **پیت** کند با
 از آن گردش اثرها: رسد ما از ایشان غیر و شرما **فصل**
 در بیان پیدا شدن عناصر و مکان هر یک باید دانست که حکما
 داشته اند که از عقل فصل عناصر پیدا شده که آن آتش است و آب
 و آب و خاک و هوا و عناصری که اینهاست که اینهاست
 مخلقه را قبول کرده و در او هیولی و ماده امر معقولیت که منور است
 آنی وادی و آبی و خاکی به و قایم است و سر یکسان این عناصر است
 که هیچ یک از ایشان در مکان اندکی نیست از یکدیگر و مکان آتش
 از فلک قمر است و مکان باد و آتش و مکان باد و آب و مکان
 و مکان خاک و آب **فصل** در بیان تقسیم عناصر حکما عامه را
 نموده اند بخفیف و ثقیل گفته اند خفیف آنست که بطبع خود مایل باشد
 بجانب محیط یعنی سوی بالا و ثقیل آنست که بطبع خود مایل باشد
 مرکز یعنی سوی پست و از عناصر آتش و باد را خفیف دانسته اند
 و آب و خاک را ثقیل و آتش را خفیف مطلق گفته اند و باد را خفیف

و خاک را ثقیل مطلق داشته اند و آب را ثقیل مصنف و
 دلیل این که آتش بکثرت از باد آتشت که آتش در میان هوا
 است بلکه بالای هوا بر می آید و پس بر آنکه موازنه است با
 سبک است پس حضرت است **اول** آنکه در آبهای بزرگ که جاری
 باشند دیده میشود که چون بنامواری میرسد بر تخته و چون مرتفع نشد
 از زمین مواد در میان او در می آید بصورت بخاری از آب جدا
 بر هوا میرود و **دوم** آنست که هرگاه خلیج پر باد کرده را در آب
 برند چون دست از وی باز گیرند آن خلیج بر روی آب می
۳ آنست که هرگاه که کوزه سرتنگ را در آب فرو برند چون
 آب در وی در می آید آواز غف از وی می شود و این از آنست
 بادیکه در درون کوزه است پر و در می آید و چون بر آب ریزد میشود
 از ایشان بظهور می آید **چهارم** که زنی دو چرخ را بر یکدیگر آمیزد
 حرفی و صوتی بر آید و **پنجم** آنکه آب و خاک را انداخته
 ایشان را در چند بجا ببالا بر می اندازی از مواضع سرد می آیند
 و **دلیل** بر آنکه زمین کرانج است از آب آنست که اگر کسی با یکون

پارچه در آب انداخته میشود در آب فرو میرود و دیده
 باز است و آنرا شش عمان **فصل** در بیان کیفیاتی که لازم
 عناصر اند باید دانست که حرارت و برودت و رطوبت و
 رکیقیات اربعه گفته اند و طاعت بر هر زیری که حرارت یا برودت
 جمع نشود و رطوبت یا یوست صاحب نمیکرد و اما حرارت
 یا رطوبت و یوست جمع میکرد و برودت نیز باین مرد
 جمع میشود بنا برین قسمه را زیر کیفیات چهارگانه حرارت و یوست
 لازم غرض آتش داشته اند و حرارت و رطوبت را لازم غرض هوا
 و برودت و رطوبت را لازم آب داشته اند و برودت
 پوست را لازم خاک طبیعت آتش گرم خشک باشد و طبیعت
 گرم و تر طبیعت آب سرد تر بود و طبیعت خاک سرد و خشک
 متاخران حکما گفته اند که حرارت کیفیتی است که از شان و این باشد
 که سبکی و خفت را پیدا سازد و برودت کیفیتی است که کرانی و ثقل
 پیدا کند و رطوبت کیفیتی است که جویای آن بود که اجسام را می چسباند
 از هم تفرق نمایند و جدا شوند و باز زود اتصال یابند و یکدیگر بچسبند

و پوست کینتی است که مانع بود از اینکه اجزای جسم بزرگ و تنه ق
 نمایند و از هم جدا شوند و مانع بود از آنکه اجزای متفرق شده و پراکنده
 بهم جمع شوند **نیز کان** برین سخن که طبیعت هوا گرم است سوالی را از آن
 که اگر طبیعت هوا گرم است بچسبند که هوا را که چسبند
 میگیرند و در می یابیم که خلط است **جواب** است که بخارهای آبی
 زمین متصاعد میشود و به هوا برسد و چون هوای که نزدیک زمین
 مختلط میگردد و هوا خلط میشود دیگر بار **سوالی** ایراد نمودند که اگر حال
 چنین بودی بایستی که هوای که نزدیک روی زمین دریا باران است
 خلط تر بودی از هوای که بر قطبای کو مست و قطب است که هوای
 بر قطب که است خلط تر است و درین شک نیست **جواب** این است
 که سرکه اشباع آفتاب بر روی زمین سیاه بگرمی در زمین پیدا میشود
 و بواسطه این گرمی زمین در هوای که نزدیک زمین است گرمی پیدا میشود
 و قطب است که اثر گرمی روی زمین هوای که بر سر کوه است کمتر میرسد
 بواسطه دوری این هوا از زمین **فصل مضم** در بیان طبقات **عالم**
 باید دانست که جمهور کما بر اند که طبقات عناصر است چنانچه خدا

و بیان آن برین بد نموده اند که طبقه آتش و است اول طبقه آتش
 فاضل و این طبقه است که بر روی فلک قرصیه است و دوم طبقه آفتاب
 و این آفتاب است که آتشی است بخار غلیظ که از زمین برآمده است و با
 که به واسطه است رسیده و طبقه هوا را رسیده داشته اند اول طبقه هوا
 صرف و این هوای است که طبقه دوم آتش پوسته است و دوم طبقه
 که از آنکه در غیریه گفته اند و این طبقه در عایت غلیظت جبهه دورانی
 از زمین سیوم هوایی است که بر روی زمین پوسته است و این
 هوا گرم میباشد بجهت گرمی زمین از شعاع آفتاب و طبقه آب را یکی
 داشته اند و این ظاهر است و طبقه زمین رسیده داشته اند اول
 که آب و هوا آتشی است و معادن و کانه ها درین طبقات پیدا میشوند و دوم
 طبقه زمینیه است و این طبقه است که در روی یافیت میشود و چنانچه
 در کندن کایز و پاه ظاهر میشود سیوم طبقه خاک مرست و این
 طبقه است که بر کرم عالم نزدیک است و بر کرم مرکز واقع است بعضی
 از کرم طبقات عناصر را حفت داشته اند آتش یکی و مواد و آب
 یکی و خاک رس و ازین عناصر آب و خاک را شایسته رنگ است

یعنی چنانست که رنگ دارد اما در حقیقت چون بسیط است
 لون نیست و در باد و آتش هیچ شائبه رنگ نیست و اصل رنگ
 ندارد دلیل برین آنست که اگر ایشان را رنگ بودی نه آمدندی
 دیدن ستارگان که بر بالای ایشان واقعند زیرا که مستور است که هیچ
 رنگ دارد و بسبب آنکه از فضای او بر آید چشم آن چیز را نمی بیند
 و به واسطه آنکه در آتشهای اخروست رنگی نمی بینیم بسبب آنست که
 آتش صافی و بی غلظت نمی تواند یک آتش شده و از مجموع آن
 در وشنائی دیده میشود و دلیل دیگر بر اینست که آتش صافی را رنگ
 نیست آنست که چون فیکه پس از آنکه بر کشند چنانچه زبانه زده
 فرستاده است رنگ زبانه نماید و چنان دیده شود که آن شکل
 از سر فیکه جدا گشته است و آن موضع از آتش غلیظت و از آن
 بسبب چنین نماید که در آن موضع آتش پیشتر و قوی تر است بلکه آتش
 بحقیقت آنست زیرا که گفته اند که آتش هوایت سوزنده **فصل**
هشتم در بیان شکل افلاک و عناصر و مکیون ایستادن زمین
 باید دانست که مکیا بر مان و دلیل اثبات نموده اند که شکل

افلاک و عناصر مرده است یعنی کرده گفته اند که آنست که در میان
 او نقطه فرض توان کرد که خط استیسی از آن نقطه کشیده شود بجا
 محیط آن کرده یعنی بجای که اگر به آنست که از هر طرف به و آخر شود
 تمام آن خطها در مقدار برابر باشند و آن نقطه میان است کرده را
 کرده گویند چنان باید دانست که مجموع این کرده افلاک و چهار کرده صند
 درون یکدیگر واقع شده اند برین وجه که هر یک درون مرکز که در
 درونست پسند و متصل است باطن درون کرده که در دست
 و ترتیب افلاک و عناصر مذکور شد پس ازین سیزده کرده آنکه برین
 همه و مکان دوازده کرده دیگر باشد فلک خشم بود و کرده که در درون
 دوازده کرده دیگر مکان است باشد کرده خاک بود پس هر یک مکان
 او جای زمین باشد نه فلک حافظ و نمکیان او خواهد بود چنانچه صند
 که نمکیان آن خیر است که در دست **پت** مرکز نیزه آنکه و دشمن زنده
 شد بشی: ثبت است بر جریه و عالم دوام ما: عالم جبار است از
 مجموع این سیزده کرده افلاک و عناصر و آنچه در ایشانست و نه افلاک
 و سر بر دریشان بود از آن عالم افلاک و عالم علوی گفته اند و عناصر

و مرتبه از ایشان می باشد از عالم عقربا و عالم سفلی و عالم کون
 و ف و گفته اند و باید دانست که نقطه که در میان است این سینه
 که در عرض که در دوشو از امر که عالم گویند و این نیز از مقدر رات
 حکماست که سر پر در وی ثقل و کرانی مست بطبع و کشش ذاتی و میل
 دارد که از آنجا قرار گیرد و این نیز مقرر شده که زمین که آن ترین عناصر
 بنا برین واجب باشد که تمام جسمی که زمین بسبب ثقل و کرانی که
 در وی مست جویمای آن باشند که بر مرکز عالم قرار گیرند و در خارج
 از کره زمین که بر سطح و جانبی از مرکز عالم بود و طالب آن باشد که آن
 جزو دیگر را دفع کند و دور گرداند از مرکز تا خود را قرار گیرد و چون
 طبیعت زمین کمیت قوت هیچ جزوی بر آن دیگر غالب نتوان بود و میل
 و رغب تمام جسم را برابر بود و مرکز زمین برابر است مرکز عالم و
 باشد و بدین سبب زمین قرار گرفت و ساکن گشته و دیگران از آنجا
سوال و شبهه نمودند که چون کرانی عامی جسم از زمین برابر است
 باستی که مرکز کرانی زمین عظیم از یک طرف زمین بطرف دیگر ثقل
 نمودی مثل شکر بسیار که از اقیانوس می تپد و دیگر برود کره

زمین چنانچه و بدین طرف بخشی که کرانه شده است و این ظاهر
 منسک و یکس و منسک و **جواب** این برین مقرر گشته که بواسطه عظمت
 کره زمین امثال این مقده اگر کرانه که از یک جانب او بجانب دیگر
 منتقل شود بسبب جنبش او نیکو و داماد تعادل و باریک چنان گفته اند که
 کاسی که در کرانه زمین کرانه دیگر او شکر عظیم بود و نقطه مرکز ثقل و کرانی
 او باینست منتقل شود و نقطه دیگر او من غری کرانه ظاهر منسک و جهت نازکی
فصل نهم در بیان حسی و حقیقه جسم باید دانست که بعضی حکما
 جسم جوهر را میگویند که در وی طول یعنی درازا و عرض یعنی پهنا
 و عمق معینی را فاعلی باشد و این جوهر یکبار او این عرض عرض باشد از
 جسم بی گفته اند و این عرض که درازای بود و پهنا و معنی که با آن
 فاعله از جسم تعینی گفته اند پس معلوم شد که جسم بیسی مرکز بی تعینی
 تواند بود و جسم تعینی را نیز بی جسم بیسی وجود خود بلکه هیچ جوهری
 بی عرض نیست و بی عرضی بی جوهر وجودی تواند بود و جوهر موجود
 گویند که بذات خود قایم بود و در وجود محتاج به غیر نبود و عرضی
 میگویند که بذات خود نواقص است یا به وجود محتاج بود و غیر

مثل سفیدی یا سیاهی که نهض آن خبر که سفید است یا سیاه می نماید
 سفیدی و سیاهی آن چیز نخواهد بود که باشد و این ظاهر است چون بعضی
 جسم متحرک است و دانست که ترقه حکا محقق بر جسم دوام است
 که پس حکایت بی اندیشه نیست و آنکه بود که وجود یا نبود یکی ایستاده اند و
 را صورت جسمی و بیان و شنیدن این است که جوهری که پوشیده نخواهد
 بود که جسمی که است از غلظت و غفایت او را و اشکالی است که
 جوهری می تواند شد و معتد از شکل و غایت پس جسمی که باید که این عرض
 به و قایم بود و جوهری که با حالت این جسم عرض قبول کرد و از آن صورت
 جسمی گفته اند و چون این جوهر صورت است جوهری که باید که این صورت
 با او بود و تا سرد و با جسم شود این عبارت راست آمد که صورت
 زیرا که صورت غیر جسم است و آن جوهر که صورت می باید از ایستادن
 و این سخن زیاده را روشن میکرد و که میباید در یقین غازی محتاج است
 بصورت و صورت محتاج است میباید پس چه که میباید که میباید که میباید
 در خارج و نسبت میان میباید و صورت درین مثال میباید که میباید
 مثلاً پارچه از آب که در ظرفی باشد او جسمی است که او را اتصال

در جوهر

مست و سرکه که همان آب است و در ظرفی نیز آن صورت
 ناپدید میشود و در صورت دیگر ظرفی که در دو بازنه آن آب این
 ظرف را با هم جمع سازند صورت و کانی مثل صورت اول پیدا می شود
 پس در جسم جوهری است و جوهری که جوهری نشود بلکه آنچه میگوید
 احوال است **فصل** در قیاس جسم بیط و مرکب باید دانست که
 بر دو قسم است بیط و مرکب جسم بیط آن بود که هر جز که در آن
 کرده شود همه بر یک طبع باشد مثل آب مثلاً هر جز از جسم آب که در
 طبیعت او سرد و تر بود و جوهری اختلاف طبیعت و اجزای او نیست
 و جسم مرکب است که اجزای او بر یک طبع نباشد مثل بخیل مثلاً
 که چون مرکب بود از سر که جسم مرکب است ازین دو جز در خلاف طبع
 یکدیگرند چنانچه هر که سرد است و عمل گرم و جسم بیط بر دو قسم است
 اگر قابل تغیر و فناست مثل عناصر و یکی که اگر قابل تغیر و فناست
 مثل افلاک که بران ثبات نموده اند که ایشان را فنا و تغیر قبیله
 جوهری که میباید نیست و جسم بیط غیر از غلظت و عناصر و مرکب نیست
 و غلظت باطل است علوی گفته اند و عناصر را باطل است میباید دانست

که مقرر حکما است که هر کسی که مرکب است ترکیب او از عناصر است پس
 وجود بسیار با باید که مقدم باشد بر وجود مرکبات و حکما گفته اند که آنچه در
 میکند بر آنکه اصل هر یک چهار است و در هر یک یکی از اینهاست و یکی
 از اینها ترکیب و پان طریق ترکیب است که به ن هر حیوانی که کامل و منفرد
 بود و غیر شتر است در منی پیدا میشود و منی از خون وجود یکدیگر و دو خون
 غذا حاصل میشود و هر غذائی که مست یا حیوان است یا نباتی و غذا حیوان
 بسته به نباتی منتهی میگردد و نباتات از اختلاط عناصر حاصل میشود
 برین وجه که چون آب بجاگ آید سخت و سوراخ و رسید و حرارت آب
 در و اثر کرد نبات میروید و پان طریق تشکیل است که مرکبها پان
 از جسم حیوانی یا نباتی یا معدنی در قوع اینهاست و شش و شش و شش و شش
 تریهای آبی جدا میشود و آب است و سوائی نیز نمایی شده و از وی قوع
 میسر گردد و در قوع جوهر غائی مثل خاکستر میماند و این مسامه در
 میکند بر آنکه اصل آن چهار چیز بوده و از این عناصر ترکیب یافته
ترکیب در پان آنکه عناصر نیست تواند بود که باشد باید و است که اگر غذا
 ممکن بودی تعریف او برین وجود بود که بعد است که مقدمه کشیده شده

ل

باشد و هر یک از اینهاست طول و عرض و عمق و از شان آن بعد آن بود که
 اجسام در وی مکان گیرند و همچنین بعدی اتفاق حکما محال است که
 باشد و حکما از علامات محال بودن قیاسیه خبر ذکر کرده اند
اول آنکه هر که مقداری از جوهر که در تمام اجزای او در جسم و پراکنی
 برابر باشد سر او را بر و در قاع و در کوشش باشد چنانچه هیچ
 در نماند اگر آن جیب بدرون قاع و در و در قاع و در و در قاع و در
 بجانب پروش گشته میشود و این نشانه است که سوائی که درون
 این شیشه است اطراف و اجزای او را بجانب پروش دفع میکند و
 میل میدهد بسبب آنکه مقدار که جوب در می آید سوار او در میکند
 تا جای او شود و مرکبها جوبی پس که نه کور شد در و در قاع و در
 چنانچه کمیط ف آن جوب بر سر آن قاع و در واقع شود بر وجهی که
 در نماند از سر آن قاع و در و اگر آن جوب از قاع و در و در کشیده
 میشود بسته آن قاع و در و بجانب درون کشیده میشود و این
 است که آن مقدار از جوب که از شیشه پروش می آید سوائی که درون
 شیشه است بجای جوب کشیده میشود و پان سبب اجزای شیشه

نیز بطرف درون کشیده میشود و شکسته میگردد ۲ آنست که
 ابو سلهولی که درون او خالی باشد مرکبا که میگردارد آب فرو برند
 یکطرف دیگر او را به من بگریزید و بکنند البته آب بطرف
 برمی آید با وجود آنکه طبیعت آب بگلب بالا میسپارند و اگر آب
 بجانب بالا برمی آید بنا بر آنست که هوای که در درون فی است
 با آب پرست است و چون آن هوا بجانب بالا کشیده میشود
 هوای آب را با خود کشیده بطرف بالا برمی آورد پس معلوم شد
 درون فی خالی نبود و غلبه آب باشد ۳ آنست که مرکبا که در
 که سر او تنگ باشد و در زیر او سوراخهای تنگ بود و از آب پر باشد
 اگر سوراخ سر او را محکم سازد آب از سوراخهای زیر او میزند و اگر سوراخ
 سر او را بگشاید آب از آن طرف از سوراخهای زیر آن طرف
 پر درون می آید و این بجهت آنست که در صورتی که سر او محکم شد
 اگر آب فرو دآید درون او خالی ماند زیرا که هیچ مهری نیست
 که هوا در آید و جای آب بگیرد و در صورتی که سر او گشاده است
 چون آب فرو دمی آید ازین مرمود در می آید و این علامت است

خلاصه این دو فصل مبرز لا مقدمه کتاب مذکور شد اکنون شایسته
 در اصول حمود میشود و استم **فصل اول** در بیان اسماست غما
 یعنی مبدل شدن عنصری بعنصری و این اکنون ف و نیز گفته اند باید
 که مرکبا عنصری بعنصری مبدل گردد باطل شدن صورت اولی و اعداد
 گویند و پیداشدن صورت دوم و اکنون این مقدمه سببی نیست که
 مقرر شده است نزد حکما که سی و این هر چهار عنصر کمیت و تحقیق
 این آنست که پیشتر معلوم شد که در هر جسمی جوهری است که صورت
 آن جسم به و قائم است پس چنین ملاحظه باید نمود که در عناصر کمیت
 که عامل این چهار صورت است و هوای آبی و غما که شده باشند
 لوح که پارچه از وی سنج بود و پارچه سفید و پارچه زرد و پارچه سیاه
 و بتاتر افلاک مرکب از این لوح آن صورتی که در دنیا و صورت
 دیگر که مناسب صورت سابق است میگرد و دلیل برین آنست که
 مشاهده دلالت میکند بر آنکه شش نوع تبدیل معان عناصر واقع است
اول آنکه آتش هوا میشود و این ظاهر است چنانکه دیده میشود که آتشها
 آتش جوین بلند برآید هوا میشود چنانکه اثر حرارت در وی می بینند

در دم اگر هوا آتش میگرد و چنانچه بر کر که در سحران دم
منافیه و سر مری را که در هوا تواند آمد محکم کنند و ساقی بپوش
تمام و پوسته بپزند و سوانی که در درون کوزه باشد خنک کرده
که هر چه بوی برسد از بسوزانده پس آتش شده باشد زیرا که مراد از
آتش هوا نیست سوزنده **۳** اگر آب هوا میشود چنانچه طاعت
که اگر مقداری از آب که در ظرف باشد از آبجو شانه با آتش
بتپرج و آتش از وی بخاری خیزد و بر بالا شود و هوا که در چنانچه در
ظرف هیچ آب نماند **۴** اگر هوا آب میگرد و چنانچه دیده میشود که
در هوای گرم اگر ظرفی را پر سازند از بر فسیل یا آب خنک تخفیف
آن ظرف را نس بود یا از بر بخ یا امثال آن چون اندک فوسق کند
بر پرده آن ظرف قطراتی آب بپدید آید و اگر آن ظرف پخته
هم اندرون هم بپزد و قطراتی آب پیدا شود و بسیار است
که بسبب که در هوا اقل پیدا میشود و لطیف میگردد و چون پخت
یا آب خنک جوهر آن ظرف را نیک خشک کنند سازد و سوانی که
پوسته آن ظرف بود و از نیک سرد میشود و در وی کثافتی بپاید

و غلیظ شود و قابل آن گردد که آب شود پس صورت هوا
از دماغ میشود و در سیکرد و آب میشود و در رستان
و هوای خنک این قطرات ظاهر میگردد و بسبب که هوای که مجامع
آن ظرف لطیف نیست بسبب برودت به مقرر است که هر
گرم تر لطیف تر است حالت تغییر یافتن را قابل تر **۱** اگر در این است
که چون در رستان که آب گرم که بر گرم نباشد و آب سرد سرد
بر زمین ریخته عانی که مواخالت بود اول آن که گرم بود است
خنک بندد و بسیار بود که کسی آب گرم و وضو سازد و مویهای و
در حال خنک بندد و کسی دیگر که آب خنک وضو ساخته بود بر آن
روئی خنک بندد و در شهرهای گرم سیر بعد از نماز دیگر که آفتاب
بند بود و کورهای آب را بر بند یا می ماند و آب سرد بکند و پیش
از آفتاب بر می اندازند آن آب نیک سرد میشود و اگر کوزه را را
بعد از آفتاب فروشد آن بند میاید و تر و باد ما بکند از آب
برو کند و چنان خنک بود که آن کوزه را که آفتاب بر رفته
باشد و بسبب آنکه چون آفتاب بر آن آب تابد بعد از گرم کرد

و در وقت فتنه چیه شود که قابل تر کرده و مرمره استحات را این
مشاهدات بحر با کجه صداره که گشت بعضی از عقلا را غلطی
واقع شده گفته اند قطرات آبی که پیدا شود بر اطراف ظرفی که در
بخاشیده آب خلک بسبب ج است و تر اندن که در درون ظرف
بجانب پروان این سخن باطل کرده اند و اندر بس و جلد اگر در
صورت یک بخ در ظرفی اند باشد و مجموع آب باشد باشد قطرات
آب بر اطراف ظرف دیده میشود پس بسبب تر اندن بود و با
دوم اگر سبب آن قطراتی آب رشح بودی بستی که آن
قطرات در پروان ظرف در مقابل موضع بودی که آب داشتی
اگر دیده میشود که بر اطراف موضع نری که از آب مانده است آن قطرات
پیدا میشود **سوم** اگر سبب پیداشدن آن قطرات تر اندن بودی
بستی که از آب گرم پشته پیداشدی چه آنکه چون آب گرم طیفه
و شک نیست که آن قطرات از آب گرم بدین آید بعضی دیگر
از عقلا را غلطی دیگر واقع شده گفته اند بسبب پیداشدن قطرات
بر اطراف ظرف است که اجزای آب بموادی که به دست است

ایستاده میشود چون آن اجزای آب در غایت خردیست و حرارت
موا آنرا جذب میکند پس باید آن اجزای توانند که موا را خرد کنند و
دسته و آیند و بر اطراف ظرف جمع شوند اما هرگاه که ظرف
بعایت خلک شد موادی که نزدیک آن ظرفست بعایت خلک میکند
و آن اجزای آب که به آنجا است سرد میشود و می آید و
بر اطراف ظرف جمع میگردد و فصلای حکمای این سخن باطل دانسته
بسته و **اول** اگر آن قطرات آبی بودی که با موا آنجا پشته شده بستی
که چون چند ذرت پوسته آن قطرات را که بر اطراف ظرفست
میشود ماکن ساخته شدی دیگر آن قطرات دیده نمادی زیرا که نمیتواند بود
که آب بسیار با آن موا ایستاده و بر موا ایستاده و نیز بستی که
ظرف کم شدی و حال آنکه مشاهده میشود که هر چند که آن قطرات را دور
میگردانند دیگر پیدا میشود و آب ظرف نیز هیچ کم نمیکرد و
اگر آن قطرات با موا آنجا پشته بودی بستی که هر بار که او را دور
کردی و پیداشدی از بار پشته کمتر بودی و حال آنکه گاه هست که
آن قطرات را در بار دوم بایستد و پشته از بار پشته **دوم** اگر

آن قطره از آب با هوا آمیخته بودی بستی که مرطوبت که پدید آید
و بر تر از زمان پشتر بدیده آمدی زیرا که آنچه هوا را در یک طرف آمیخته
نفسه و می آید و این طایفه است و از تبدیل عناصر **نهم** است که
آب خاک میشود درین وجه که چون آب خسته بر روی می آید و بر روی
زمین میرود و سنگ میگردد و این در بلاد بهشتان واقع است
و لایت در از و جان که آب صافی از دست کسی بیرون می آید و چون
لطف بر آن گذرد می بندد و سنگی سفید میشود و آن سنگ را درانی
سنگ بگویند که خاصیت او آنست که چون کسی او را میخورد
شوی و حرکت می آید و همچنین در فواحی نسیه ز آبی بیرون می آید
و سنگ میشود و شفاف که از آن سنگ مرمر گویند و همچنین در مواضع
ترستان این نوع آبی که سنگ میشود هست و باید که خاک آن
موضع را قوی باشد که خاکهای دیگر را نبوده **ششم** است که خاک آب
شود چنانکه اصحاب علم گویا سنگ چند ابوصق یا کوخق یا بوشاد
چنان میباشد که آب که از آن میخورد میشود **پس** مشاهد این شش احوال
میکند بر استقامت پذیرفتن عناصر و تبدیل شدن یکدیگر **نهم** است

که همچنان که این استقامت و تبدیل در جسم عناصر واقع است همچنین
استقامت عناصر در کیفیت یعنی در حرارت و برودت و در طوبت
و یبوست نیز واقع است چنانچه دیده میشود که در جسم که مثل کدو
در طبیعت مرگه که ایشانرا سخت بر هم ببندند کرم میشوند و آن
جسم پسین کرم شد و را محلول گویند و مرگه جسمی را بسیار خفیه
سخت آن جسم کرم میشود و میباید این مثال است اینک محمد مسعودی که یکی
اهل حکمت در رساله خود آورده که در آخر جزو در پایان آن که میان
غیر و مرده است میباید که گفتن بسیار اشعار عرب که دیده بودند و در با
شتر مانند از غایت کرمائی که در آن پایان بود از تابش آفتاب
و حرکات پوست که آن قملها را پیدا می شد از رفتن شترانش
در آن قملها در گرفته و در بر می آمد و چون از جال بیرون آورده
شده زد و لبوشت **مسلم** در بیان سبب پیدا شدن بکار
و در آن بیان حقیقت ایشان باید دانست که تمام کما متفق اند
برینکه اجرام کوکب آنچه از احوال مرطوبت آفتاب است و ما در بیان
این برین جمله آورده اند که ما مشاهده میکنیم که احوال عالم مفعول

مختلف میشود بحسب اختلاف احوال آفتاب و ماه چنانچه در پیش
که هرگاه آفتاب در نیم روزی است در مقابل آردن سراسر
دیاری بگذر و فصل تابستان میشود و این کاهیت که آفتاب بخرج
میرسد نسبت باطل اقلیم چهارم و پنجم مثلاً دیده میشود که بعد از
سرطان و زبر و آفتاب نسبت از آسمان و آردن سر و در میگرد
تا بحدیکه از آن دور تر میگردد و این کاهیت که آفتاب بخرج
جدی میرسد و آن هم فصل خزان میرسد و چون آفتاب بیا
بجای است سرطان جدی سدا کرد در بکشتن از سرطان با بجا
رسد فصل تیر ماه شود و اگر در بکشتن از جدی با بجا رسد فصل
شود و از اختلاف سایر جواهر فصل اختلاف عالم نامی میشود و این تاثیر
آفتاب در عالم سفلی است و در میان تاثیر ماه در عالم غایب
یعنی عالم سفلی شیخ ابو علی بن پیرنذ که گفته بود **فصل اول**
اختلاف در جزو دریا است که در دو اتفاق یعنی هرگاه که
ماه دیده میشود و نور او در زیاد شدن آب دریا زیاد
میشود و عبارت از این است و چون ماه از زیرت بگذرد و نور

نصفان شدن کسیر و آب دریا کم شدن کسیر و در جزو
ازین است **۲** زیاد شدن و منور نماست در زیاد شدن
نور ماه کم شدن آن نورگاه کم شدن نور او **۳** اختلاف احوال
امتا و فو اکست در بختن کاه سیدر ماه چون ماه در بکشتن
پخته شدن نباتات تجفیف میو یا بیشتر است از زمان کم شدن نور
و مجموع کواکب دیگر از ثوابت و سیارات درین عالم سفلی
دارند اما تاثیرات ایشان ظاهر است چون این زمین شسته شد
باب و انت که سبب پیدا شدن بخار است که چون آفتاب
بر روی زمین سیاه بود بواسطه نور او زمین گرم میشود و بسبب این
حرارت بعضی از اجزای آبی لطیفه سبکتر میشود و مقصد بالا کرد
بماند از اجزای سبکتر امواتی محظوظ شد و مرتفع گردند و از اینها
میگویند پس حقیقت بخار اجزای آبی است که با جوی معسیره هوا
آب می شود بر تپه که از غایت صفا و جوی سبک است ازین هر صفر
در حسن ممتاز میگرد و چنان بیناید که بخار خفیه است مخالف هوا
و آب **و** سبب پیدا شدن طمان است که چون آفتاب

بر حسب آن خشک زمین سیاه بواسطه حرارتی که در جسم ناپدید
 میشود اندک لطیفی که در ایشان میباشد سوخته میگردد و نسبت قشور
 و پوست آن اجزا غالب میشود و نیک سبک میگردد و بعد از آن
 بکرم حرارت و خفت این اجزای سوخته شده غایب میگردد و این
 آنقدر سوزی با حرکت میکند و آنرا همان گفته اند چنانچه حقیقت و غایب
 است از سوخته شده غایب باشد که جسم صغیر و حوالی
 آن سوخته و بجای آن علو حرکت کند و باید دانست که بنابر
 بر دو جهت یکی آنست که بر روی زمین تولید میگردد و پیدا میشود
 دیگری آنست که در زیر زمین محقق و مجسوس اند و از تمام
 اول بخار و دخان آثاری پیدا میشود که بر روی زمین ظاهر میگردد
 مثل بار و باد و باران و برف و دیگر چیزها که گفته اند خواهد شد و آنرا
 دوم بخار و دخان آثاری پیدا میشود که در زیر زمین ظاهر میگردد
 و چون از آن چشمه ها و کانها چنانچه بیان کرده خواهد شد
 دانست که ممکن است خود و غائر با جسم بخار را در کرده اند
 آنچه از جسم ناپدید می شود آنرا بخار و تر و بخار را می گویند

و آنچه از اجزای غایب حادث میشود آنرا بخار خشک و بخار و غایب
 گفته اند **مسئله** و در سبب پیدایش آن باید دانست که از مقدار
 ملک است که فضل حرارت و تغریق بسط کرد و نسبت یعنی چون کیفیت
 حرارت در جسم حادث شود اجزای او را پراکنده و گشت و گرد
 فعل بر دو جهت و جهت یعنی چون کیفیت بر دو جهت در جسم
 حادث شود **مسئله** و در این بنده و فوادم میگردد و دلیل بر این
 حرارت حجم و مقدار اجسام را زیاد میکند و دانست که چون ظرفی را
 پر آب سازند چنانچه قدری باید تا لب او برسد پس آن ظرف را
 بر آتش بجا تا آنکه گرم شود آب آن ظرف بر شود و از
 آبهای کوزه در آن کرده و شک نیست که ماده آب ریزا و دیگر
 بلکه حجم و مقدار او زیاد گشته و در ملک متعزز گشته است که
 مقدار اجسام عرضی است نه ذاتی و باین جهت که ماده جسم بر آن
 خود باشد و عرض او مختلف گردد و دلیل بر آنکه بر دو جهت سبب
 کم شدن مقدار جسم است آنست که آب در کوزه باشد چون بخ
 بند و مستعد او کمتر گردد و چنانچه مشاهده میشود و اگر طرفی که

کتاب در اینجا بند و همراه تنگ باشد اول و یا سبب بخند پس
 زیرا که بعد از آن باقی آب چون بخند و جسم مقدار او خود
 شود و بهم در کشیده کرد و اجزای کوزه را از طرف بچوب
 کشد و بشکند چون این دو قطعه منقرض گشت **باب** دانست که حکما
 پدید شدن باور چهار چیز است **اول** آنکه چون مایه ای از جو
 مویسب تابش آفتاب نیک گرم کرد و باطلی در و پدید آید
 مثال جسم متغیر و مقدار آن مویسبتر کرد و در برین سبب
 که حماس و مجاد آن مویسب بود و او را دفع کند و در کرد اندامی
 بگرد و در برین واسطه حرکتی در مویسب شود و آن مویسب حرکت با و باشد
دوم آنکه چون جو آب مویسب سرد شود آن برودت آن مویسب
 نیک منقبض و متعقد گرداند و اجسبه نماید در گرم کشیده شود و متعقد
 گشته که در پس مویسب که نزدیک او باشد بطرف او حرکت کند تا آن
 مقدار مویسبی که از آن مویسب سرد شد غالی میشود آنرا بگیرد زیرا که غالی
 محالست چنانچه در اول کتاب بدین اشارت شد و چون حرکت
 مویسب شود و پدید می آید و این دو فوج با در انبساط گفته اند و میگویند

بود و ظاهر است که سبب حدوث این دو فوج کیفیت است که در کتاب
 مویسب حدوث میشود **سوم** آنکه چیزی از دانت مویسب او را حرکت دهد
 و این برین دو چیز باشد که چون بخند و او خسته یعنی بخار مایه و غایتها
 از زمین برآید و بر مویسب شود و چون بگرد و مویسب برآید اگر
 برودت مویسب مویسبتری حرارت آن بخار و غایتها را ذایل کرد
 و خشک سازد و غلیظه و قلیل شوند و بر سرعت تمام فرو آیند و بدین
 مویسب در مویسب شود و با مویسب عظیم روان کرده و اگر حرارت
 بخار و دغان از برودت زهریری دور نگردد و باقی بماند و غیر
 بگذرد و متعقد شوند تا بگرد و تابش برآید و بواسطه نقل که در کتاب
 است از آنجا که بخار و غایتها مویسب و بطرف مغل با ذکر و بدین
 حرکت در مویسب شود و با دانت حدوث کرده و سر با دیگر بدین
 آثار و زمین او از بالا بود و با دیگر از غایتها مویسب با در پدید
 و امثال آن پدید میشود از جهت **دوم** آنکه چون بخار تر از
 زمین بخیر و سببی که معلوم شد که گرمای مویسب تابش آفتاب آن
 لطیف تر و سبب دیگر و اندکی چون بگرد و مویسب برآید و سر با

سرد روی تر میکند و حرارت و پوست آن بخار کم میگرد
 آنچه لطیف است در حال هوا می شود و آنچه غلیظ است اگر شیف
 میشود و بر آن هوای حادث میزند و او را باز میگرداند بفلز و این
 حرکت باد حادث میشود پس ازین بیانات معلوم شد که حقیقت
 باد هوایست متحرک اما از سه وجه **اول** سبب حرکت هوا حادث
 می شود نه ذات مواد در وجه آخر هم ذات هوا سبب حرکت
 باد و حادث میشود و الله اعلم **مسلم** در بیان سبب
 شدن آب بایه دانست که اگر بخار نیست که غلیظ شده باشد و منقذ
 گشت و سبب بید شدن او است که چون بخار از آبها و زمینها
 نفاک بواسطه تابش آفتاب بر خیزد و بر هوا شود اگر آن بخار اندک
 باشد در هوا حرارت یافت شود آن حرارت هوا آن بخار را که
 تحلیل دهد و پراکند سازد که مقرر گشته که فصل حرارت تقریر فی
 اجزاست چنانچه دیده میشود که هر چه بسته و منقذ باشد مثل شمع و
 شمع چون آتش عرض کنی آن بودت که در او بود و در گرد
 و نکلار و اگر بخار بسیار بود و حرارت هوا ضعیف باشد یا بخار کم

باشد و حرارت هوا نبوده بسته آن بخار تر نباشد و از طبقه اول
 او که هوای گرم است در گذرد و طبقه دوم که گرم تر و رطوبت برسد
 و سرمای خفیه ری در آن بخار را تر کند و او را شقیل و کشیف گرداند
 و آن بخار بسته هم آید و جمع شود و این بخار کشیف شده بود
 که سبب برودت هوای خفیه ری منقذ شد چنانچه مقرر شد
 که فصل برودت غلیظ گردانیدن و فرا هم آوردن مثل آنکه
 دیده میشود و چون در خامه آباز کند هوای خشک در آید اما سرما
 هوای گرم حمام را غلیظ گرداند و بخار که تاجان شود که هوای گرم
 تاریک گردد و این در رستان نفس آدمی و دیگر حیوانات دیده
 میشود که مانند دودی بر می آید و در رستان احوالت مشاهده
 نمیشود سبب آنست که نفس گرم بر می آید و در رستان فی الحال
 هوای سرد بر دخیل کشیف و غلیظ میگرداند و بخاری میشود که او
 میتوان دید اما در رستان چون هوا گرم است آن نفس گرم غلیظ
 نمیشود و نمیتوان دید و چون مقرر گشت که سبب بر شدن
 بخار برودت هواست که بدو میرسد کشیف میگرد و معلوم شد

شد که این که در تابستان ابر کمرج میشود با وجود آنکه درین فصل
 بخار از زمین بیشتر بر میخیزد بسبب آنست که گرمی مواجرات است
 میسازد و در رستان با خون هوای شب خنک تر میباشد
 از هوای روز و در شب با بر شمع میشود و باید دانست که اکثر ابری
 که بید آمد بسبب او نیست که گفته شد اما گاهی می باشد که بی آنکه بخاری
 از زمین نیز دایر بدیده میشود و این در قله کوه های بلند واقع میشود
 که ناکا بسبب آنست که سباب سماوی سرما سخت بر آن هوا بالا
 کو زند و او را غلیظ کرده و ابر شود **مسلم** در بیان
 تولد باران باید دانست که چون بخار بر هوا شود و سرما در او اثر کند
 و بر شود و بطریقی معلوم شد اگر مایه سرما در او بسیار نبوده باشد
 که او را بسیار غلیظ کرده اند آن ابر بید هیچ ششگاه کرده و بی آنکه
 باران بیاید شود و اگر آن ابر بسبب حرارتی که در او مانده بوده با
 شود و ابر به سرما هوا بالا برود و بقیه حرارتی که در وی مانده باشد
 دور کرده و او را نیک غلیظ و شقیق کرده اند و صفت بخاری از
 دور کرده و درین هنگام از اجزای این ابر آنکه لطیف بود بصفیقه

آبی باز کرده و قطره قطره سرد و آید و آنچه شیف او بود در
 هوا متلاشی کرده پس معلوم شد که حقیقت باران بعضی از اجزای
 ابر است که بسبب برودت هوا کثیف شده بر سیکرد و باید دانست
 که حقیقت این سخن آنست که چون معلوم شد که حقیقت ابر بخار است
 و حقیقت بخار اجزای آنست که بواسطه حرارت و چسبندگی
 از مکان طبعی خود معارفست کرده و بخار هوا را میسازد و عقلاً
 درین شکل نیست که صورت نو خیز آبی از بخار و ابر خلق نشود
 و باطل گشته بلکه صورت آبی در بخار و ابر باقیست و چون در
 برودت مواجراتی که بان خست آبی بود و در شود و دیگر با
 غلیظ شد و قصد نموده اند که زمین که مکان طبعی اوست
 و باید دانست که سبب قطره قطره شدن باران آنست که بخاری که
 ابر شده و پیک و خمه هوا و زمین را که سرد است نیز سبب بکشد چنانچه
 تقاضا میکند و آنجا میرسد و بسبب برودت بار بار بار بار
 باران میسکند و چون باران میشود اجزای او منقسم تر می آید
 بکم آنکه فضل برودت فواعم آوردن اجزای آنست و بعد از آن قطره

مجموع شد. تراکم میگرد و متعاقب فرو می آید و چون هر
قطره در حد ذات تناسبت شکل لازم است و چون قطرات
باران همه یک طبیعت دارند باید که همه بر یک باشد و شکل ایشان
کره است چه اگر اصل ایشان آبست و شکل سیعی آب کره است
چنانچه در مقدمه رساله مذکور شد که طبیعت جسم بیضی تقاضای
آن میکند که شکل او کره باشد و الله اعلم **مسلم** در بیان
سبب پیدا شدن برف باید دانست که چون بخار بر هوا شود و بار
کرد و در وجهی که معلوم شده و آن را بر سبب اندک حرارتی که در
باقی بود یا سبب تحریک هوا یا لایزال شود و سرمای سخت بر وجه
و غلط تر کرد و پیش از آنکه آب منجمد ابر جمع شود و قطرات
آب گردد و شدت برودت هوا بدو رسد و فشرده و بجم شود
و آب برف باشد و اجزای ریزه ابر که بسته میشود چون از هوا
فرو می آید بر یکدیگر می رسد و بزرگتر میگرد و بتجفیف که در اوقات
باد در آن باشد که آب در آن زمان مثل مملوح ذرات
گرد و جمیع گشته فرو می آید با اشکال مختلفه و بعضی از زیر کان در

در اختلاف اشکال برف سبب دیگر بیان کرد و آنکه که چون
برودت بر بخار مستقر میگرد و او را برف میگرداند و اجزای
او هم فراتر می آید و بدین سبب تشنجی در او دیده میشود و اگر تشنج
کاهش از جواب و اطراف یکسان بود شکل او گرد باشد و اگر
یکسان نباشد اشکال مختلفه پیدا آید اما بیان اول اظهر است
و باید دانست که مقرر حکما نیست که سفید یک نسبت برف
دید میشود رنگ برف نیست و بیان این آنست که برف
مرکبست از اجزاء و شفافیت بخار بسته و میان این اجزاء
چنان نیست که رنگ بر آن مترتب شده باشد بلکه در میان
آن حبس مواد را دیده با شعاعی از اجرام علویه فایض شده و
آن شعاع را ملوح از آبند ابر ف منعکس میشود و بعضی معتقد است
که شعاعی که منعکس میگردد مشابه پاشن میشود چنانچه دیده میشود
که چون آفتاب بر بزمی می آید که در روی آفتاب بود و شعاع آفتاب
منعکس گردد و بویاری و چرخ نورانی نباشد آن شعاع
چنان دیده میشود رنگ سفیدست بنا برین چون حسن بصری

شما می را که با خرابی تر که محبت شد می پند غلط نموده
علم می نماید که آن پافضیست **مسئله** در پدید آمدن بکرک
که از ناچیز گویند باید دانست که چون بخار بر هوا شود و برودت
در عمل نماید و او را کشیف گرداند و قطره باران شود در وقت
فرود آمدن اگر برودت در روزیادست شود منزه کرده و آن کج
و بکرک باشد پس حقیقت بکرک بارانی باشد منزه شده و منزه
شدن او را بر دو وجه بیان نموده اند **اول** آنکه آن بخار که از پشته
پیش از آنکه باران شود سه راه دارد و این را می گویند و بعضی
و لایت بواسطه آنکه این نوع بکرک سخت می باشد و در آب
میشود و از آنکه بکرک گویند **دوم** آنکه بعد از آنکه آن بخار باران شود
بوقت فرود آمدن بخار گرم رسد و حرارت هوا مطاطی
فرود گیرد و برودتی که در آن **مسئله** و باران بود از طریق هوا بیان
او توجیه کرده و برودت باطن او پخته کرده و منزه شود و این سبب
اکثر در فصل بهار و تیر ماه بود و در بهار پشته باشد جهت آنکه در فصل
بهار دمای گرم پشته بر خیزد و اختلاف بزرگی و خردی و اختلاف

۴۴ داده بود **مسئله** در بیان سبب حدوث زخم که مردم را
سرما زنی و زواله و شبنم نرگویند باید دانست که علما سبب پدید
شدن او را بر سه وجه بیان نموده اند **اول** آنکه هوایی که محاسن
زمین متصل است از غایت سرما منزه شود و مانند برقی بقا
تک بر زمین بار دوان سرما زنی گفن مناسب بود و اکثر این
شبهای خنک پدید میشود و ما در اول آتش روز که سرما
باشد پدید میشود **دوم** آنکه چون بخاری از زمین متصاعد شود و با
حرارت اندک بود بواسطه آنکه برودتی که از هوا بدور رسد غلیظ
تر گردد و آب شود مانند آبی که از آن و خیاطان از زمین پشته
دند بر زمین رسد و آید و این شبنم گفن مناسب بود و
این نوع بخار بخار که بر زمین متصل می باشد چنانچه کامی دیده میشود که هوایی که
محاسن باشد مثل دود میشود که اطراف را تیره کرده اند که مردم آنرا که
سخ و تومان گویند و بالای این بخار صفائی بود که اگر شب باشد
تأمان باشند **سوم** آنکه هیچ بخاری از زمین متصاعد نگردد و مانند
سرما چنانچه بخار را غلیظ میگردانند و باران میشود و موسمی نما

۴۵
 و این غلیظ میسازد و بجا می شود و از وی وی زمین ترسید کرد
 و بر بکهای نباتات قطره های آید و این را که کفین مناسب
 بود و این قطرات با ذرات حرارتی که می رسد جوهر شود و بسبب آنکه
 ماده لطیف تر است که آن هواست و اثر اصحاب نیز نباتات
 منقولست که چون تخم مرغی نالی سازند و این قطرات را که بر
 چند قطره روغن که لطیف بود و روی چکانند و در آفتاب بنشینند
 تا یک گرم شود آن پوست تخم مرغ بر مو چنانکه اگر چشم غایب بود
اسرار در بیان سبب پیداشدن بعد باید دانست که شیخ
 ابوعلی و متحرران حکما بر آنند که چون باد محبس گردد و در ارتکاب
 و حرکت نماید و بعنف برابر زده شود از شدت حرکت باد
 آواز زده عداوت میشود و تحقیق این سخن بر وجهی که متقدمان
 حکما بیان نموده اند آنست که پیداشدن رعد بر سر و بوی بسیار
اول آنکه چون معلوم شد که بجا برده و فوج می باشد یکی از اجزای
 آب تولد نماید و یکی دیگر بجا در ترخشت که از اجزای خاک متولد
 گردد و باید دانست که چون اتفاق افتد که این دو فوج بجا در تود

۴۶
 کردند و بواسطه حرارت بر موشوند و از طبیعت اول مواد کردند
 و طبقه دوم که مرکز زمین است بر سبب در طبقه هوا بجا آبی
 بواسطه برودتی که بدو رسد غلیظ گردد و او بر شود و در اینها قرار
 گیرد اما بجا ر خاک خشک که دغان بود چون خفیف تر است از مکرر
 زمین رقتند و تیرا تیر کنند و خواهد که خود را بتشنه سازد و بشدت تمام
 سویی بلا حرکت کند و آن بجا را آبی بگردد که در راه بود و در
 و از آن درین ابر آوازی پیدا شود و آن رعد بود **و** آنکه
 بر بالای این ماده دغانی با بر بار غلیظ کشیده باشد که بسبب
 ثقیل گشته بسوی مغل حرکت نماید پس ازین بجا رهای دغانی
 بازگشته بر سرعت تمام سویی مغل حرکت نماید چون در این بجا
 ابر شده بقوت و حرکت خود آن ابر را بر دانه و از آن آوازی
 عظیم پیدا شود و این نیز رعد بود **سیم** آنکه از زمین بجا
 گرم متصاعد شود و از بالا بجا ری سرده شود و آید در راه
 این بجا ر یکدیگر کشند و با یکدیگر مقاومت و مرامت نمایند
 بعد از آن هر یک بجا بنی میل آورند تا از یکدیگر بکشد و بقوتی

تمام بر هم می آیند و بدین سبب آوازی عظیم مهیب بدین آید و این
 نیز زده باشد و است **مصلح** در میان پیدا شدن بقیه
 دانست که برق یکی از دو در پیدا میشود اول آنکه از زمین و دفع
 بخار تر و خشک هرگاه که بخار گرم از زمین بر جوشد و از بالا بجا
 سرد غلیظ شده باشد و آید و خوانند که از یکدیگر یکدیگر زنده بقیف
 اگر اتفاقا هواهای آشفته با ماده دغانی در میان این دو بخار مجوسی
 و گرفتار کرده و از غنیف شدت حرکت آن دو بخار را مانع شود
 مجوسه بغایت گرم شود و آتش گردد و آن ماده دغانی شعله زده
 و در کسبه چنانچه بخت دیده شود و برق این باشد **۲** اگر در هوا
 غلیظ باشد و از بالا بجا آن بر ماده دغانی که بجهت برود
 غلیظ شده باشد و آید چون بدان غلیظ رسد بقوت تمام
 آن بر را براند و از اخلاط و غنیف آن ماده دغانی نهایت
 گرم شود و آتش در دیگر و شعله زده چنانچه آوازش شنیده شود و هم
 شعله دیده شود و زمان حدوث رعد و برق یکی باشد اما آوا
 برق دیده شود بعد از آن آواز رعد شنیده شود و بسبب آنکه رعد

شده است که حسن بهر ریاست و میراست بی زمان مندی نمی چرخد
 نظر به چیزی افتد بی آنکه زمانی بگذرد و از او را که میکند و حسن
 سموات را دور زمان بشود که بعد از آن در آن کند اگر مسافتی باشد
 میان شنونده و آن پیکر که آواز از وی می آید مثلاً اگر از دور کار می
 باشد بر سنگ زده و در کوی قیصر بر چوب ساند اول دن جاب
 بر سنگ و قیصر بر چوب دیده میشود بعد از آن آوازش شنیده میشود
 برمانی آنکه و اگر مسافت نزدیک بود دیده و شنیده و هم مقرون
 و تحقیق کیفیت شنیدن را آخر سال خواهد آمد **مصلح** در سبب
 پیدا شدن صاعقه باید دانست که چون ماده دغانی بخاری که بسیار
 بود و بسبب برودت متعدد برکشتن شده باشد از بالا بجا
 بر سرعت تمام فرو آید آن ماده برشت بقدر سرعت بوی زمین
 بر کرد و آن صاعقه بود و گاه باشد که باین نوع صاعقه آتش شود
 و این زمین و جبهه تواند بود که مایه صاعقه باشد و دغانی
 باشد و جهت حرکت عین حرارت بر دستولی شود و شعله
 گردد و مدت صاعقه بر نوب دیگر مقصور میگردد که هرگاه

ی

که ماده بخاری و دغانی بسیار غلیظ کرده و بسبب برودت و از غلو
 بسفل مربوط نماید البته با عادت کرد و چون در مایه
 رقیق و تنگ باشد و او را براند و ماده دغانی بجهت شدت حرکت
 شش عمل کرده و فرو داید و این نیز صاعقه بود و حضرت شیخ
 ابوعلی در کتاب شفا چنین آورده که تصواصی از که است که شش
 اجسام از نسیه دیده میشود چنانچه گاه مثل آهن سیاه باشد و گاه
 مثل مس و گاه مثل سبک و این دلالت میکند بر اینکه ماده صاعقه
 انجم و او حذایت که شیه است بر این اجسام و باید دانست که
 آتشی که با صاعقه حادث میشود در چنانچه نزم که غایت وستی
 داشته باشد مثل ششم و جاهمای نزم نفوذ کند و بسرعت تمام
 بگذرد چنانچه در آن مرتبه اثر نکند اما در حرمانی که صلاحی غنی
 داشته باشد نفوذ نموده که در ایشان مقاومت کند و آنچه را
 بسوزاند و در ترکیب مطهر است که این آتش صاعقه بر کسه زنده
 که در کسیم و زنده باشد و کیه را سوزاند و کسیم و زنده که در
 باشد بسوزاند و محمد مسعودی که یکی از حکما است در یکی کتاب خود

آورده است که حاجیان متعه حکایت کردند که در سال حسین
 صاعقه شد و شتر بارزد و جواله پلاس سلامت بنامد و آنچه
 در جواله بود از نسیه که انجم و بعضی چنانچه دیگر ناکثر شد و ششم
 و پوست شتر سلامت بود و استخوانهای او از هم فرو ریخت
 و از نعل منقلب است که چون ماده صاعقه غلیظ باشد گاهی که فرو داید
 بر زمین نماند و بر زمین نماند و شود و حرارت از او مفارقت کند
 و آن ماده منقعه کرده و آن جوهری شود که آزاد و خشک گویند و بعضی
 مردم بر آنند که الناس است **اصل و از ندم** در میان ندم و ش
 گو اکب منقعه و شب شب ثابت و گو اکب ذوات لاف
 و گو اکب ذوات الدماس باید دانست که هرگاه که بخار دغانی
 که با اولد و حست چنان باشد از زمین مرتفع گردد و بکوه آتش
 مشعل گردد و اگر ماده بوده باشد تمام حیات او بسرعت
 مشعل گردد و آتش صرف شود و اگر این ماده را اندک غلیظ
 بود چون آتش در کسیم زنده و منطفی شود و مندر میرد و چون
 آن ماده که اندک آتشی در او گرفته بود از موافقه و آتشی که

چنان نماید که ستاره از آسمان فرو آید و کواکب منقعه
و شرب این باشد و اگر این ماده را غلظت بترک بود چون بخواهی
مرکز را هست برسد طرف عالی و شستل کرد و این شستل
تا طرف آخر او برود است آن غلظت دیده شود کشند و
شباب تا قیام خوانند و اگر این ماده غلیظ و غائی که از طرف عالی
او تا طرف آخر شستل شد چنان واقع شود که طرف عالی
کرد باشد مانند ستاره که او را در بالا و ذواب بود این کواکب
ذوات لا ذواب و کواکب ذوات لذ ذواب گفته اند و یکی
از اینها را کواکب ذواب یعنی ستاره دهم دار و کواکب
ذواب یعنی ستاره یکم و دار گویند و این کجاست و کثرت و غلظت
ماده باقی مانده و دیده شود چنانکه کلام بود که مدتی بعد این علامت
دیده شود و چون در این بخار و غایت به جانب که آن بخار در آن
کشیده شود آن علامت نیز در آن جانب دیده شود و استقام
مسئله در بیان علامات حریزنی بر خیمه که در آن پیدا میشود
در تنوعات و کواکب علامات چند غلیظ از سیاه و سفید و

تیره که در اطراف موابدا میشود و در برابر پا از آسمان
مینماید تا دانست که ماده غلیظ و غائی که باشد چنان بسیار بود
که یکت جانب او بکوه آتش رسیده باشد و جانب دیگر منور
از زمین منقطع گشته باشد چون این جانب او که بر کوه آتش
رسیده باشد در کوه آن آتش بدرج خود آید تا بر زمین
برسد و در میان ماده متصل بود بهوز و مانند چراغی که کشند
و در زیر چپ راغبی بیارند که افروخته باشد چنانکه دود و بخار
از چراغ گشته شده و بر خیزد و شعله چراغ افروخته برسد آن دود
بسیب دوست و جری که در و باشد افروخته شود و در و آید
بغایت که چراغ گشته شده برسد و کسیر و اگر این ماده با
که غلیظ بود از زمین منقطع گشته باشد خواه بسیار بود یا اندک
چون جسته و از انحرای او بخار آتش شد و کسیر و اما اشغال
شعله زدن به جهت کشافت آن آتش در و آید و تمام آن
برسد و کسیر و اما در آن که آتش در آن ماده غلیظ و غائی
بود سنگ نماید و بسیاری و کمی هر خیمه بسیاری و کمی آن ماده

۵۳
 و غانی بود و قلت و کثرت بقای آن هر فرقی بحسب غلظت و قوت
 ماده باشد و علامات حرمان بود و اگر این ماده و غانی بسیار غلیظ
 و کثیف بود و بر وجهی که معلوم شد آتش در او گیرد چون آتش از
 منقارت کند اکثر مثل بار چرخ و اکثر سیاه نماید و گاه بگوید
 سفید نماید جهت شغافیه مواد لطیفه مکانی که آن در میان آنها
 متصاعد شده و گاه باشد که بر نهضای دیگر تیره نماید و آن بر حسب
 اقتضای مکانی که آن ماده و غانی از آنها مرتفع شده است میباشد
 و بر حسب اقتضای مکانی و هوایی که بحسب اوضاع و احوال واقع شده و این
 را اموات و کوات گفته اند **اصل چهارم** در بیان حدوث
 شمس یعنی آفتاب که باید دانست که کما چنین بیان شده است
 که سباب قایل این یعنی آنچه سبب قبول کردن این صورت است
 سه چیز است اول آنکه نزدیک آفتاب بر کی شمس باشد که مثل
 و شغاف بود **و دوم** اگر این ابرها و آفتاب قبول نموده باشد بلکه
 حال سال و شکل آفتاب در آن ابر نموده بود و هر آنکه میفرمودند
 که نزد وایان که در آینه کمان هم رنگ چندین مینماید و هم شکل آن

۵۴
 هر گاه که بخاری از آن که اندک زمینست و جری با او باشد
 متصاعد گردد و دو شکل گردد استدار یعنی شکل گره قبول نماید چنانچه
 مقتضای اجسام بیط و اجسام رطبه است و با این شکل گره صعود
 نماید تا بکوه آتش بعد چون آتش در وی مشعل زنده بصورت و شکل
 آفتاب نموده شود و این شمشیر گویند یعنی آفتاب است و باستبانه
 و قوس او سمات که در مظهر است و باید دانست که کل کله
 که این شمشیر گاه باشد که جهت کثافت ماده چند روز باقی ماند بلکه
 چند ماه و گاه باشد که این شمشیر بحسب قرب او بگردد و از آنکه متصل
 بفلك متحرک گردد و بقیت حرکت فلك چنان دید شود که این
 شمشیر نیز حرکت مینماید بر وجه استدار و ماده ام که متحرک بود
 او را طلوع و غروب باشد و در قواعد حکمت واجب بود که میان
 اجسامی که این شمشیر امتزاج مستحکم باشد و اگر نه مدتی باقی ماند
 و بسته باید که درین حجم جسم هوایی و آتشی که خفیفه غالیست
 و بر جزای و غای که نفوذ کند و اگر نه در هوا مدتی باقی ماند و باید
 دانست که این علامت همیشه اگر فوق الارض باشد در روز و شب

و دیده فوت نور آفتاب و در شب که توان دید بنابر شرط اول
که در حدوث او گفته شد که مسیبا که نزدیک بحرم آفتاب بری
کیفیت صفت هرگز در وسط آسمان علامت دیده نشود
بلکه اگر در اول شب دیده شود در جانب مغرب بود و در آخر
شب دیده شود در جانب مشرق باشد و مرتب این سال
در ولایت بهر نشان شب متوالی این علامت شمع را دید
از جانب مشرق بحجرت تمام طلوع کرد و تا صبح صادق قریب
بسد در فلک مرتفع می گشت **اصل پنجم** در میان حدوث
نیازک یعنی نیرازی کوتاه و نیاز که بسنج نرگست و این نیزک
علامتی باشد که در طرف راست یا چپ آفتاب ظاهر میگردد
و طول او مقدار یک نیزه و یک مایل و برکت سرخ نماید و یک
او نیزه و گاه باشد که در میان رنگت زرد و نیز نماید و چوب مدو
او ان بود که بر عالی از چوب هم آفتاب جزای بجاری شافت
پیدا شود و رنگت او مرکب باشد از رنگت مراد و صورتش
و سبب آنکه در نظر است بنمایند یکی از دو چیز تواند بود اول آنکه

اجسته ای این نیزک پارهای خورنده از دایرهای عطیه که
بر سلوی یکدیگر متصدا و منقطع و منقطع و منقطع و منقطع و منقطع
واقع باشد که چندی متصدا و منقطع و منقطع و منقطع و منقطع نماید
و باید دانست که این نیزک در نصف النهار دیده میشود و یکبار
یا طلوع آفتاب متصدا میگردد و وجه آنکه آفتاب درین هر دو وقت بیشتر
تخیل محاب یقی نماید **اصل ششم** در میان قوس تسنج باید دانست
که منحنی قوس تسنج این میشود که همان دورنگت و قول حکما در نمودن
قوس تسنج اینست که هرگاه که موالسبب باران ترکردد و دایری
رستق بسیار زنده شود و صفات او از ایش سبب باران
اوپد شود چنانچه آن بر نیزه آید کرد و اگر اتفاق افتد که آفتاب
در سب بود باقی یا از جانب مشرق یا مغرب و پیش آفتاب صحران
بود یعنی هیچ ابر و بخار و بخار نبود و در جانب غلاف جهت شمس
چنینا بری که گفته شد پیدا شود یعنی آفتاب که باقی مشرق نرگست
بود این بر رستق صیتل قوس باقی مغرب ظاهر گردد و اگر آفتاب
و اگر آفتاب باقی مغرب نزدیک بود این ابر در جانب مشرق

بدین شرط که در او این ابرو و انعکاس چیزی معلوم نگاریم بود
مثل کوی یا بری کشینف البت عکس آفتاب برین ابرو در قیاس
افتد بکمال تعادل چنانچه در این صورت مایل کرد و در مقابل آفتاب
قوس ظاهر گردد و بر کلهای مختلف که اغلب آن میباشد که یک طرف
این قوس قمری می نمایند و طرف دیگر زنجاری و کلهای میباشد
که در میان این دو رنگ بعضی از قوس زرد نماید و این علامت
قوس قمری گفته اند و تحقیق این بیان بر وقت برداشتن
این سه چیز کردی و میبرد اول اینکه عکس آفتاب بچوب سبب این
تکلیف شعاعی می افتد و دوم آنکه اختلاف رنگهای دیگر بچوب سبب
سیوم آنکه بچوب سبب مثل کمان و پاره از او می نماید و سبب
این سه مقدمه است مقدمه اول دوم از یکم مقدمه است و است
و مقدمه سیوم است شیخ ابوعلی امام فخر رازی و دیگر متاخران
مقدمه اول آنست که هرگاه از دیدن خط شعاعی بچوب سبب بپایند
مثل آینه است اتصال آن خط بنقطه باشد از آن جسم و آن نقطه
نقطه اتصال شعاع نام نسیم و چون از آن شعاع خط خطی دیگر خارج

نسیم چنانچه بر سطح آینه شود و از آن نقطه که طرف عود است
و مستطی حجرا و بر سطح آینه خطی بکشیم بنقطه اتصال شعاع است
خط و خط اتصال شعاع زاویه پیدا شود و در نقطه اتصال آن زاویه
زاویه اتصال شعاع نام نسیم و چون شعاع بر سطح آینه رسد
آن موضع اتصال منعکس گردد و است از آن موضع سطح آینه خطی
عادت کرد و از آن خط انعکاس نام نسیم و چون آن خط که از نقطه
حجرا نمود و زاویه اتصال بچوب سبب بود بر پس استقامت کشید
شود است از آن خط مماس و خط انعکاس زاویه عادت کرد و
و از آن زاویه انعکاس نام نسیم و هر چه بر استقامت در استقامت
این خط انعکاس واقع شود مرئی تواند شد و دیده شود و آنچه بر است
و بر این خط انعکاس نبود نتوان دید و باید که دانست که هر چه از
اتصال زاویه انعکاس را بر باشد چنانچه زاویه قائمه باشد و مستوی
و خطوط اینست



بنابرین مستعد سرگاه در چنین ابری که موصوف شده که آن
جسته انباری ریشیست مثل است آینه باشد در مقابل جرم
واقع شود اگر شخصی بر آفتاب ایستد و از وی روی کرد آینه
برین آبر شود که در چون شعاع بفرستد به آن اجزای آینه باشد
متصل گردد البته انشعاع از آن اجزا منعکس شود و بحکم آفتاب
و در سرخ روی از آن جرم آفتاب مرئی گردد و دیده شود **و**
م آنت که مرگاه آینه در غایت صغر و خردی باشد چیزی که در
مقابل چنین آینه واقع شود بسیار از بزرگتری بود البته
شکل آنچه در آن آینه صغر نتوان دید اما رنگ او در وی
توان دید مثلا اگر جسمی طولانی سیاه در مقابل آینه که از حد
خرد تر باشد آینه سیاهی آن جسم در آن آینه ظاهر شود
شکل او در وی پیدا نشود بنابرین مذهب خردی جسمی از
جسته ای این مجاز باشد و میست مثل آینه آینه داشته شد
در غایت ظهور است مرگاه که آفتاب با حاکمیت مقدار خود
مقابل آن اجزای منسیر واقع شود البته شکل آفتاب در

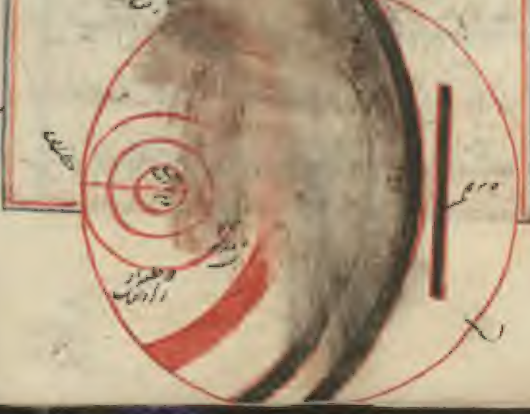
عظیم

جسته نتواند پیدا شود اما رنگ آفتاب در میان ظاهر شود
باید دانست که مقرر دانایان اینست که رنگ را دو طرف است
که ایشان غایت لواندیک میسپند و دیگری سیاسی باقی
رنگها متوطنه در میان این طرف و این نیز سر حکمت که مرگاه
آینه را رنگ خاص بود چون چیزی که رنگ دیگر بود در مقابل
او در آینه رنگی که در آینه دیده شود مرکب باشد از رنگ آنچه
و رنگ آینه بنابرین و قاعده مرگاه در عقب این بر رنگ آینه
آفتاب واقع شود چه مظلم تاریک باشد مثل کوی یا ابری یا رنگ
سیاه از آن چیز بر آینه ای این منعکس گردد و چون آفتاب
نیز در جبهی دیگر در مقابل واقع شود البته رنگ آفتاب نیز بر آن اجزا
عکس اندازد پس چون ناظر بر آن جسته انباری نظر کند رنگ زرد
پندیرد که رنگ زرد را آن داشته اند که کان سفیدی باشد که
دایه سیاسی پائیز و اینجا غایت روشنمانی آفتاب باشد که
که فخر لرنگ آینه است آینه شده پس رنگ زرد دیده آید و باید
دانست که بر کرد و قاص آفتاب پاره از آسمان می باشد بعاینه

و هر که در این قله روشن قله دیگر باشد که در روشنی کم از اول
 بود پس هرگاه این جسم بجای بر وضعی باشد که چون شمع
 بجای ازین بنحیث و بدان قله رسد که بر کرد آفتاب در قیافه
 روشنی است از عکس این قله و عکس طلست سیاسی که در آن که بر
 تنگ پیدا شد و رنگ سرخ پیدا شود زیرا که روشنی سفیدی بر
 آفتاب بیشتر است از سفیدی این قله که بر کرد و است پس سفیدی این
 قله سیاسی نزدیکتر بود و مقرر چنانست که سفیدی ثابیه سیاسی که
 چون بسیار آخته شود رنگ مرکبی که حادث شود سرخ باشد همچنین
 هرگاه که شعاع بعد از اجزای این از رنگ متغیر شود به آن قله دیگر که
 روشنی او کم از روشنی قله اینست که کرد آفتاب است از عکس این
 قله که سیاسی نزدیکتر است از قله اول و عکس سیاسی که در آن
 تنگ پیدا شد و رنگ سبز پیدا شود زیرا که مقرر چنانست که رنگی که
 بسیار نزدیکتر بود از رنگ سرخ آن نیز است و باید دانست که این
 قله روشنی که گفته شد محیط قرض آفتاب می باشد یعنی هم از جانب
 اویس بود از زیر او همیشه قوس سرخ همان سازه که رنگ زرد که

که آفتاب است در میان سرخ و سبز باشد آنچه در میان سفیدی
 و سرخی الوان قوس سرخ تصور میشود اینست **مقدم**
 آنست که بر سر کره باطلی دایره فرض توان نمود و دایره خط
 مستقیم را که بر سطح کره فرض کرد و تا واقع شود
 بسته بر آن سطح یا کره که دایره بر آن بود نقطه یافت شود که
 میان آنست آن دایره بود و آن نقطه را مرکز آن دایره گویند و
 خطی که از مرکز کره بگذرد و سطح آن محیط کره چون دایره جانب
 محور خوانند و آن دو نقطه که در طرفین خط محور به آن متصل
 مرکب را از آن دو نقطه قطب کره گویند و دایره که بر کره فرض
 کرد و در وجهی که در میان دو قطب بر مرکز کره بگذرد و از آن نقطه
 کره گویند و دایره که بر هر قطب کره زمین بگذرد چنانچه کره را
 به دو نصف تقسیم نماید فوق الارض و تحت الارض آن دایره را دایره
 افق میگویند و گویند بنا برین امور که مذکور شد هرگاه که بر سطح هوا
 که مقدار است که جهت پیدایش قوس سرخ مفروض شده و دایره
 مفروض کرد که مرکز او قوس آفتاب بود بسته آن مقدار از زمین

در فوق الارض باشد بر حسب ای آن دایره ابری که در دور
 محاذی او واقع شود مرکز که جرم آفتاب باقی نزدیک شود به فصل
 که خطی که بر حسب م آفتاب بر شخصی که ناظر باشد که در آنجا برسط
 وسط افق واقع باشد و آن خط را محور حقیقی یا اعتباری توان داشت
 نسبت بکوه زمین یا دایره که آفتاب مرکز او باشد چون برسط
 افق که در دور وجهی که بر مرکز افق هر دو نماید آن دایره نسبت
 افق منطقه باشد و البته دایره افق این دایره منطقه را قطع نماید
 چنانچه نصفی از آن بالا افق بود و آنرا توان دید و نصفی بر زمین
 و آنرا نتوان دید و درین بین قوس مستقیم که دید و شمس
 دایره نماید و هر چند آفتاب در افق بلند تر شود قوس مستقیم
 شود و هر چه در بودجه آنکه در آنجا مرکز آفتاب بر مقدار
 از سطح افق که در آنجا مرکز آفتاب بر مقدار

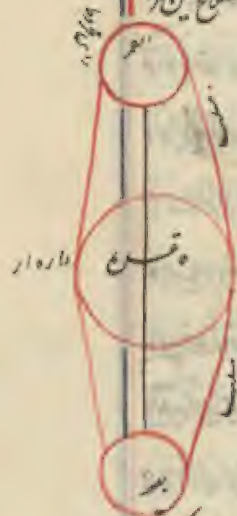


و باید دانست که چون آفتاب نسبت الراس ناظر نزدیک شود
 و قوس مستقیم را نتوان دید زیرا که درین بین تمام آن دایره که
 مرکز او آفتاب است منطبق میگردد و دایره افق نماید و دانست که
 چون آفتاب در بروج جنوبی که آن از زیر است ماحول مرکز
 که نسبت الراس برسد تواند بود که قوس مستقیم خود در جانب
 شمال بنود شود و همچنین باید دانست که کجا باشد که قوس مستقیم
 او با سطح چهارده که باقی نزدیک باشد ظاهر شود اما در کماهای
 کمتر از نیک قوس مستقیم آفتاب باشد و کما باشد که باران بار
 و قوس مستقیم نماید بنا بر آنکه عکس آفتاب چنانچه در اجزای آن کجا
 ظاهر میشود در نقطه ای که با آن موضع رسد ظاهر میگردد و **م**
م در میان عدولت عالی یعنی خرم ماه و آن دایره باشد
 و روشن کرد و ما بدید آید چنانچه ماه مرکز آن دایره باشد و ب
 نمودن آن پس در یک شش **اول** طریق است که متقدمان
 نگما پان نمودند اند که بر وجهی گفته اند که تحت این دایره نسبت
 بهر سمت از ابرجرم ماه به هر شرط اول آنکه آن ابرجست قمر باشد

تا بعد از انعکس تواند شد **م** است که اجزای این ابرخیز باشد
 و یکدیگر متصل باشند تا قبول رنگ ماه نمایند بی شکل او
 چنانچه مقرر شد که آینه خرد قبول لون چنانچه نماید تا شکل چیزی
 در وی نیسند سیم اجزای آن ابر در رنگ سفیدی مساوی
 باشند تا در آینه نمود شود که اگر چه آن ابر در رنگ
 مختلف باشند رنگی که در آن ابر دیده شود متمم باشد از رنگ
 دیده شده و در رنگ آینه چهارم آنکه آن اجزا در وضع مختلف باشند
 یعنی بعد از ایشان از ماه برابر باشند تا خطوطی که از بعد از پستی
 باشد همه مساوی باشند و آن خطهایی که از این خطوط منعکس شده
 باشند بحرم ماه همه مساوی باشند چون این شروط ابر بعد از
 کشت باید دانست که مخروط جسمی که کند که یک طرف او چیز
 برآمده باشد باریک شده باشد تا بجای که مستقی گردد و نقطه
 و این نقطه را راس مخروط گویند و آن طرف که در مقابل این نقطه
 بود آنرا قاعده مخروط گویند باین امور که مقرر شده باید دانست
 که هرگاه در هوا ابری یافت شود که موصوف بود باین چهار شرط

که در

مذکور شد و بحرم ماه بالای این ابر باشد چشم ناظر در زیر آینه
 و مخروط پیدا شود که راس یک مخروط جسم ماه بود و راس مخروط
 دیگر چشم ناظر و قاعده هر دو مخروط ابر موصوف باشد و اضلاع این مخروط



مخروط مساوی باشند و قاعده
 ایشان مستد برو گرد بود و بیخو
 و اضلاع مخروط خطوطی را گویند
 که از قاعده مخروط کشیده باشد
 براس مخروط و توصیف این هرگاه که
 البته این مخروط موصوف
 حادث شوند برین وجه نمود شده

که هرگاه تصور کنیم که از نقطه خم خطی کشیده شود راست بچشم ماه
 بعد از آن فرض کنیم که از نقطه بعد خطی چند بران ابر متصل کشیده
 از آن خط منعکس شد و بحرم ماه برین تقدیر مشقات مساوی حادث
 گردد هم از زیر ابر جسم از بالا ابر و قاعده مخروط باین مشقات
 خط راستی باشد که از بعد از رسیدن و از ابر ماه و اضلاع دیگران

مشکلا خطوطی باشند که از بعضی غایب بچسبند و از غایب و ابر
 با و بسته بعضی از آن اضلاع مساوی بعضی باشند پس این خطی
 که تمام مثلثات بکند زود در وضع



که او باشند آن خط مستدیر
 و دایره بود به غیر حسیب و
و د م از طریق چنان پیدا شدن
 خرم ماه و جی هست که متوازن
 میان خود و در روشن از و با و
 و تقریر آن نیست که هرگاه که در زیر
 جرم ماه ابری تنگ لطیف و

شود چون شخصی نظر کند بچشم مستور و فوری که در واقع هست به چند
 دیده و اما قی عارض میشود که آن ابری که متوسط میان ماه و زمین
 دیده پسند آفرانی پسند زیرا که مستور است که از نشان چنانست که
 هرگاه که منفعل شود از محسوس قوی یعنی در آن آن نماید هم در آن
 محسوس ضعیف و در تواند یافت مثلا چون گوش با از عظیم داشته

باشد در همان ساحت و اگر او را ضعیف بر آید از توانم شنیدن
 بنا برین هرگاه چشم از ماه را دور اندازد و او را بیند در آن ماه نور ماه
 که بر اثر جهش باشد چون که از نور ماه دیده و نتواند شد و چون این
 که متوسط میان بهر دو قمر دیده شود انقضای چنان نماید زود نیست
 میان چشم و ماه و آن وزن نسبت با طرف تیره نماید و ابر که
 میان دیده و ماه واقع شود متصل بود برین ابر متوسط همچنان نیاید
 که دایره ایست محیط جرم ماه بر ابر که چشم از عقب این ماه چرخ
 نماید دست که روشنائی او در نیاید و بود ابر روشنائی که برین ابر
 آفته تا روشنائی او را از طرف جسم دایره چرخ روشنائی
 آنکه دایره سفید میساید آنست که مستور شده که هرگاه حضور روشن
 بر بخاری لطیف رقیق واقع شود رنگ پنهان سفیدی دیده شود
و د به سیم پانیت که بنهم زد یکم تر است و این تغییر از فواید کمال
 و اما این این فن فنیید و باید دانست که هرگاه که بر هوا ابری
 لطیف قی پیدا شود و شخصی در مکان خود مطمئن آید امید
 به جرم ماه نظر اندازد و آن مقدار ابر که در میان چشم و

و سیم ماه و چهارم ماه واقع شود چنان لطیف باشد که مانع نکند و دو
از دیدن ماه و لغو نور او است و روشنی ماه برین اثر خواهد یافت
و درین شک نیست که روشنی ماه برین اثر یافته که از روشنی
قرص ماه خواهد بود بنابرین آن ابر و روشنی او دیده میشود و جهت
غلبه کردن نور چنانچه در روز با وجود آنکه ستاره ماه و نور برین
نیست منتهی میگردد و دیده میشود و جهت عکس نور آفتاب و برین سبب
میان دایره و ماه چنان نماید که از ابر غایت **و سبب** دایره و
ماه آنست که چون قطر را در نظر کند چنانچه سببهای میل داشته
باشد و سلامت نظر بود است و نظر او از جهت جانب ماه علی التی
باشد مثلاً اگر خطی از جانب زمین و یک را کشیده شود و نقطه
که از دیدن ماه نظر به آنجا رسد آن دو خط در مقدار برابر باشند
و برین قیاس بود دیگر خطی که کشیده شود و چون اعداد این
خطوط از جرم ماه مساوی بود و خطی که بر کرد ماه کشیده شود چنانچه
بر سر خطوط بگذرد آن خط دایره بود و جهت آن که مرکز او دایره
که مقدار آن خطوط در محاذی و برابر ماه باشد کمتر که سطح آن دایره

بود و حسب زای ابری که دایره ماه بود چون متصل و شفاف باشد
نور ماه بر آن تابید و چون در این ابر دایره شد و چیزی نیست که
روشنائی او روشنی این دایره را محو کرد و اندک این دایره گردان
روشنی نماید و جهت سفید نمودن دایره آنست که مقرر شد که هرگاه
چسب نورانی بر جسم متصل شفاف باشد عکس شعاعی که ازین جسم
شفاف بر جسم تیره افتد آن عکس سفید نماید چنانچه دیده میشود
که گاهی که آفتاب بر جامی آید که پر از آب باشد عکس که ازین جام
بر دیواری افتد سفید نماید بنابرین چون نیز ماه بر حسب ابر
شفاف می آید عکس که از وی بر دیوای تیره افتد و مجاز آن دایره می
سفید نماید و می تواند بود که این جهت سفید دایره بر یونجه تغییر
نموده شود که چون ماه بر آب است ابر رقیق شفاف که در محاذی برابر
جرم اوست عکس که ازین ابر بر تیره نورانی شده و بر آب است
اگر شیف فلکائی که باطراف این ابر نورانی متصل است می افتد
آن عکس دایره سفید نماید و این را نیز که این تفسیر را نموده اگر
بسطا بعد در کتب فن مرسوم بود اما با بسطاد مع کلام این قوم

این مفهوم میشود و باید دانست که هرگاه که ما به رشتد باشد
 یا نزدیک بود بان یا به درست تر و غیر متناهی و هر چند ما
 بهست از این میان آسمان و دیگر باشد و از کلا تر نماید و باید
 دانست که گفته اند که هرگاه که با کبر هوا ابر باشد تا از میان
 و این در شبهای رستان قیام بود که بحر و سده ماند که در کوه
 در خوابید آید و چون در هوا پس بخار و در دوزخ و آتش
 صفات آن طبابت دوزخ و دوش و شعله و شعله شود و ما
 بنمایند و دانست که میتوان بود که نسبت با قیاب و ستارها
 علامت ما لید شود و بر طالع بان علوم مستقی باشد که در تحقیق
 آثار علوی که خواص نمایند که صفات اطلاق بر بسیاری از افعالی و
 انفسی است و منزه التوفیق این معنی حاصل در بیان آثار علوی بود
 که از معنی که ما را محمد بکره ارض حادث میشود و در میان
 آسمان و زمین پیدا میکنند و در اصل دیگر که ذکر خواهد شد در بیان
 آثار علوی خواهد بود که در درون کره زمین مستقر پیدا میشوند
 و این **مجموعه** در بیان پیدا شدن زلزله باید دانست

که هرگاه

هرگاه در درون زمین بخار یا بخار خشک عیسی و خان یا به
 و موت که در بخت حادتی که در تیره اکتب بر سطح ظاهر
 زمین پیدا شد باشد اگر آن بخار و او حله اندک باشد بر دوش
 زمین حرارت آنرا کسر نماید و فرو نشاند و آن بخار و دنان
 هم در زمین قرار گیرد و این نیز بخاری که بر روی زمین
 تشکیل میشود و اگر چنانچه آن بخار و دنان بسیار بود و در
 او بر بر دوش زمین زیادت کرد و حرکت و قوت نماید تا
 بر روی زمین آید اگر قوت بر تیره باشد که زمین را تواند شکافت
 بشکافد و بر روی زمین آید و متلاشی کرده و این سببند
 بخاری بود که بر هوا شد و اگر کشته متلاشی میگردد و اگر قوت
 او بدان مرتبه نباشد که زمین را بشکافد بهجت اگر زمین سخت
 بود و مسام و منفذ و سوراخ او بسته باشد از حرکت و قوت
 واضطر اسباب آن بخار زمین بجنبند و زلزله این بود و این نیز
 بخاری بود که از روی بر روی زمین صاعقه و باد های مهیبت
 میشود و بیشتر زلزله در کوهستانها واقع میشود و در زمین کوه

زار و رگستان و خاکهای است زلزله می باشد بحسب آنکه اسم
 و راه پیردن آمدن بخار درین سینه ها کشاده می باشد و بخار در محض
 نمیشود و گاه باشد که از زلزله موضعی از زمین شکافته شود و آب
 چشمه آب پیدا شود **مسئله دوم** در بیان برآمدن آواز از زمین
 و پیردن آمدن آواز و آتش از درون زمین اما سبب برآمدن آواز
 از زمین آنست که چون ماده ای بجزده و اجزای آن محقق
 متحرک شده در روی چیده بسیار و غلیظ باشد کسی که در اجزای
 حرکت کند از صفاست و مقاومت بجای و دغان با یکدیگر که آواز
 از زمین برآید و این آواز اگر در وقت پیداشدن زلزله میشنود
 میشود و گاه باشد که بعد از زلزله زمین فشرده شود و آواز غلیظ
 حادث گردد و این نیز که بعد باشد برمو اما سبب پیردن آن
 باد از زمین آنست که چون ماده و دغانی که از زمین محقق و مجوس
 بسیار بود و آواز حرکت نماید در زمین منفذی مشکافی
 در آن موضع مافسود و سوسه آن دغان را آن کاف سر
 آید و در حال جوهر هوا شود و این صورت در ولایت بدخشان

و

واقع است و در ولایت رگستان فارس سرست بر روی
 راویان و گاه باشد که آن دغان که از آن شکاف پیردن آید
 در حال جوهر هوا شود و مانند بخاری بر هوا شود و اما سبب پیردن
 آمدن آتش از زمین آن بود که ماده و دغانی که در زمین محقق
 بود و در آن دغان همیستی و دوسمی و جری باشد و حرارت
 او بسیار بود چون حرکت نماید و بقوت تمام موضعی از زمین
 را پیرد و پیردن آید از شدت آن حرکت حرارت در آن
 زیاد گردد و آتش شود و شعله زنده و این نیز که برق بوده و در
 و اگر این ماده و دغانی لطیف بود شعله که در و پیدا شود و نیک
 غلیظ باشد و مانند نوری بر هوا شود و باید دانست که بسیار
 باشد که بی آنکه شکافی در زمین پیدا شود از زمین مافی که در
 کاواکی رسم بسیار مثل کورستانها و غارها همین دشتها
 که بنور مانند باشد برآید فاصده که در حسیبای این نوع زمین ماده
 که در دغظ باشد و در نظر ما چنان نماید که از آن موضع نوری
مسئله سیم در پیداشدن آب چشمه و آب کایز و آب پناه

و باید دانست که مرکا که بخار در زمین مجتبی است که در بخاری میل
کند و بر دوت در اجزای او غالب کرد و از تاثیر بر دوت
زمین در آن بخار صفت آن که رطوبت حاصل شود و چون بد
بسیار آمد از تولد بخاری دیگر قوت نماید و موضعی را از آن
بشکافد و آب بیرون آید و این آب چشمه بود و چشمه که آب
او سیال و جاری روان کرد و به شرط پیدا می شود و اول آنکه
بخار مجتبی بسیار بود و دوم آنکه چنان بر قوت بود که تواند که
زمین را تغیر نماید و بشکافد سیوم آنکه مرخودی از آن بخار مستقیم
جزوی دیگر باشد که قبل آن بود که آب کرد و باید دانست که
مرکا که سرطاب سیوم مفقود کرد و دو نباشد و چشمه پدید آید که آب
او روان و جاری نباشد و اگر شرط دوم نبود آب گاه و آب
کایز شود یعنی آن بخار را که تواند که زمین را بشکافد و آب شده
بیرون آید چون آب شود در منافذ و حصارها و رکهای زمین در
آنجا بایستد و مرکا که خاک از روی زمین دور کرد و در
و همی پایبند که حرکتی که از بخاری دیگر برسد از خود و

و رکهای زمین بیرون آید اگر خارج جری پیدا شود که آن آب
را بکشی و روان سازد با که از پیش آب مرخیز بند می داشته
باشد و دور کرده شود و بر تبه که در موضعی که آب بود و آنکه چیزی
پیشتر باشد تا آب به آنجا می رود و دو با و معاون و مدد شد
آب روان کرد و این آب کایز بود و اگر از خارج مدد دنیا
که آب روان کرده در معاری که از زمین که یافت شود و بایستد
و این آب جاب باشد و باید دانست که آب در زمین چشمه
و غیر آن بوجی دیگر نیز پیدا می شود و چنانچه برف که که انجم شود
خود آید چون بر نیستی سد که در و سنگت یزید بود و فرو خورد
شود و سوزی گشتی در مسامهای زمین پراکنده شود و مرکا که رویا
بیرون آید و جویها شود و از جویها رود و ما با حمس جمع شده و دیا
شود چون آفتاب بر آن آبها تابد از آنجا بخارها مرقع گردد و در
و باران شود و همچنین بود علی سبیل الله و روابه الله و الله و الله
السر و الحسب و باید دانست که آنچه در این بیت اصل مذکور
شده از اعلم آثار علوی گفته اند که چه نسبت با کرم در بطون زمین

۷۷
 حادث میگردند آثار علوی گفتن مناسب نماید مایه تواند بود
 که توجیه گفتن شود که چون مجسمه آثار موانی و ارضی از تیش اظم
 ساموی است تمام را آثار علوی گفته اند بود که جهت این گفته شود
 که چون ماده تمام این آثار بخار و دغانت و میل پسعی این مردود
 بجانب علوی است مجموع این آثار که متولد از ایشانند
 علوی گفته اند از این آثار آنچه باطن کرده تا در کوره ارض متولد
 میگردند از آنکانات جو عالی گفته اند **نسیج** اول در پان
 علم معادن که تاسیسی بر مقدمه پنج مخزن در بیان
 مزاج و یکویکی پیداشدن آن و سان اقسام مرکبات باید دانست
 که مقرر محققان کما است که مرکبات که غنایم بر سر شوند و با یکدیگر
 امتزاج یابند و پانزده تا یکوا حسنه نامانی با اجزای موانی جمع
 شود جهت مشارکت در رطوبت و بخار پیدا شود و حسنه از
 تازی با حسنه اترابی جمع شود جهت مشارکت در پوست
 و دغان حادث گردد و از اذواج و استحقاق بخار و دغان با یکدیگر
 عناصر بر سر شوند و صورت نوعیه بر عنصری متوسط کیفیت که مخصوص

۷۸
 بر کیفیت در ماده عنصری دیگر هم متوسط کیفیت مخصوصه و اثر
 کند در عنصری از وجه فاعل و موثر و از وجهی متاثر و منفعل گردد تا
 بر تبه که اجزای مجسمه مشابه یکدیگر گردند و کیفیت که از این
 تفاعل و فعل و انفعال مرکب پیدا شده و مزاج چهار است این
 کیفیت متوسط که در میان ایشان پیدا شده مثلا استیلاج
 آتش با آب برین بود که هر چه از آن اجزای آتش متولد
 حرارت و پوست را که لازم اوست با اجزای آبی بماند
 و اجزای آبی از قبول نموده همان مقدار برودت و رطوبت
 که لازم اوست با اجزای آتش بماند و از قبول نماید چنانچه در
 هر جزوی از اجزای آتش با آب فرض کرده شود و آنقدر از آتش
 و پوست و برودت و رطوبت یافت شود که در جزوی دیگر
 همان مقدار باشد یا و تب همان مقدار پس مجموع اجزای آتش
 و آب که با هم است با رنوده شود کیفیتی داشته باشند که غیر
 کیفیت بود که در حال افراد و جدا گانه داشته اند و بر تفسیر
 بود حال مرکب عناصر با یکدیگر و مزاج عبارت بود از کیفیت مجموع

پیدا شود بعد از چنین استنتاج که آثار تفاعل عام و فعل و تفاعل
ایشان گفته اند **فصل** در بیان کلیات اقسام مرکبات باید
دانست که عناصر که اصل مرکبات چهار واقع شد کلیات اقسام
مرکبات نیز چهار است آثار علوی معادون نبات و حیثیت
آن **اول** که آثار علویست بجز نمود و شد و هست از و بر کبر
تمام ترکیب یعنی مانع مستعد به باقی می ماند و باقی را مرکبات تمام
الترکیب گفته اند و دوم که معاد است مرکبی است که در مدت
صورت نوعی او ترکیب او را حفظ می نماید از افعال جدا
شدن اجزای او این حفظی نشود و متاثر می شود یعنی جسم کلان شدن
و زیاد و کشتن مقدار بود و سوم که نبات است مرکبی است که صورت
نوعی او در زمان به حفظ ترکیب او می نماید از حواب شدن
و تغذیه و مانند اینها و سبب آن جسم یعنی این صورت جسم است
عناصر را از خارج این جسم مرکب داخل و میکشد و مقرر غذا او
میکرد و اندوای این مرکب را انامید و و کلان میگرداند چهار کم
حیوان است مرکبی است که صورت نوعی او حفظ ترکیب او می نماید

جیو

و انما چنانچه در نبات و متاثر جسم و حرکت بار آورده میگرد
یعنی در جسم مرکب دریافت چیزها مثل زمین و شیشه و
و گرم و سرد و ریاضت پیدا سازد و جسم را چنان گرداند که
مرکب او خواهد حرکت کند و اشارت باین چهار مرتبه مرکبات
میتوان داشت این چهار مرتبه که درین آیه قرآنی مذکور که
يَهْبِطُ لَمْ يَشَاءَ لَنَا نَارًا وَيَجْعَلُ لَنَا شَاءَ
الذَّكُورَ اَوْ يَزْوِجَهُمْ ذَكَرًا نَارًا وَيَجْعَلُ
لَهُمْ شَاءَ عَقَبًا که ماده اشارت بر تیره ها
بود که بعد از وجود از خارج اثر قبول می نماید و تکمیل میسازد
اما در خارج اثر ندارد و در اشارت بود بر تیره نبات که اثر
بناهی می رساند و جسم عناصر را از داخل بخود کشید و تکمیل
جسم و نوع خود میسازد و در ماده مرد و با جسم جمع شده
اشارت بود بر تیره حیوان که صورت فاعل و قابل و نر و
ماده در غیر تیره از یکدیگر متمایز گشته و جدا شده و نازا
و عقیقت هم اشارت بود با آثار علوی که این بر تیره بعد از

وجود از مرسانه و از اثر قبول میکند چه کمال خود **محرز اول**
 در بیان کیفیات اقسام معدنیات باید دانست که این مرتبه
 را از مرتبه نبات که معادنست نبات و حیوان بواسطه ثلث
 گفته اند یعنی رانده شده و سکا ز جهت آنکه از عناصر ایشان
 تولید نموده اند و پیدا شده اند که مدتی بقا دارند و سرکیان این
 سه مرتبه را انواع بی نهایت است که سر فوجی از آن شملت
 بر اشخاص و افراد غیر متساوی اند از آنکه هیچ دو فرد از این
 انواع مشابه یکدیگر نیستند و ملاحظه اشارت نموده اند که این
 اختلاف مقصور نیست و نمیتواند بود که پیدا شود مگر اختلاف
 مقدار عناصر در قلت و کثرت یعنی در فردی آتش غالب
 اند بر باقی و در فردی بسز و خاک بیشترند و علی هذا چون
 این مقدم معلوم شد باید دانست که مرداق هر درگاه بنایند
 میشود و از معدنیات گویند و این معدنیات نیز جنه انواع
 و اندام چند و بی نهایت است اما ملاحظه کلیات اقسام
 معدنیات را در شش اند زیرا که هر معدنی که است یا

یا غیر ذایب یعنی یکد از و یا یکد از و آنچه یکد از و چیست
 اول آنکه جسم خالص باشد که کند از و مثل اقیوت و دوم آنکه جسم
 تر باشد که کند از و مثل سیاب و آنچه یکد از و چیست اول آنکه
 که از ماده باشد که ذایب است قبول کند و ذراتش فروخته شود
 مثل خاک دوم که از ماده ایست که با آتش مندر و خسته شود اما
 ذایب قبول کند مثل گوگرد سیوم که از ماده ایست که ذایب
 قبول نماید اما با آتش فروخته شود مثل مس و کوبی پیدا شدن
 مرتسی در محلی گفته خواهد شد **محرز دوم** در بیان پیدا شدن
 جسم خالص که از آتش نشود مثل پیدا شدن کوهها و جواهر این
 از معدنیات را اجزای گفته اند باید دانست که سبب انقضاء
 و بقاء کشتن بسته شدن چرخهاست که برودت پیاپی شدن
 بستن موم در غنای البهجات و آتش که اخته میشود و آنچه
 سبب بسته شدن و منع کشتن و حرارت باشد بمادرت
 آتش و وصول حرارت با و که اخته نشود بجز محله که در چنانچه دیده
 میشود که هرگاه که آب با خاک پیامیزد و مکمل کنند و نیک

سرشته سازند در آن اجزای خاک بسبب آب رطوبتی و لزجی
یعنی نرمی جزئی پیدا میشود و چون حرارت آفتاب در آن کل تاثیر کند
رطوبت او کمتر شود و لزجیت و جرب و نرم او زیادت کرد
و ترکیب او محکمتر شود و چون ازین کل لایح مثل گل کوزه که آن پیری
ساخته شود و بکند آید که حرارت آفتاب در او اثر کند و دیگر بار بطور
آن جسم کم شود و پوست او زیاد کرد و دو انعقاد او سخت
کرد و چون آن چیز را در خم دان نهند و آتش کنند آنکه رطوبتی
در آن جسم مانده باشد دور کرد و پوست و جفاف و خشکی او زیاد
کرد و وصلت او محکمتر شود و مانند سنگ کرد و اگر تاثیر حرارت
در آن جز از حد بگذرد آن سنگ شود چنانچه دیده میشود که
در خم و اندام موضعی که تاثیر آتش آنجا زیاد میرسد آن سنگ که آنجا بود
که از سیاه و سنگ میگرد و اگر تاثیر حرارت درین سنگ
شد به کمال افراط و زیاده و قی برسد در وی جریس حرارتی نماید
و از جریس ارضی سبب باقی مانده و نسبت کرد و در آن خم فرو
بریزد مانند خاکستر **فصل** در بیان پیدا شدن کوهها و جزایر

مقدار معلوم شد باید دانست که اصل کوهها جزای خاکست که چون
رطوبت آب به او سخت و تاثیر حرارت آفتاب به او رسید
و اجزای هم آمیزش تمام یافت بتدریج و در وی لزجی و جرب
زیادی پیدا شد و روزگار آن مدتهای مدینه منقذ می شود و سنگ
میگردد و سختی و سبکی و گرانی سنگها با وجود مساوات همیشه
و حجم بحسب آمیزش اجزاست چنانچه گفته خواهد شد و چون تاثیر حرارت
در اجزای کوه و جریات بحد افراط و کمال میرسد پوست بجا
میگردد و دو انعقاد اجزای او است میشود و باد آزاد در پائین پاشیدن
میسازد و گاه از تراکم ذرات سنگها طالع عظیم و پشتهای و تپههای
بزرگ پیدا میشود و مانند کوه عظیم و چون در اجزای یک نظر
کرده میشود بعضی از آن سنگ و بعضی از آن سیاه و بعضی سفید
و هر کوه را نمکهای مختلف میباشد که آن نمکها در انواع سنگها
یافت میشود و این نیز دلیل میشود بر آنکه اصل یک سنگی را
بود و این که رنگت رو و کل نمیشود سبب آنست که آب آنکه بیک
فرد خورده میشود و کی پوست و خشکی در اجزای او غالبست **فصل**

و در میان پیدا شدن جواهر و حجراتی که در ایشان لطافت و صفا
و در شمیسی باشد باید دانست که چون با وجود حجریات که سخت
و در میان با هم آمیخته شده و بخیل تمام پذیرند بسبب ترا
آفتاب بخار آبی صفا حسی عظیم می پذیرد و بعد از آن که آن را انقطاع
یافت و بسته شد و آن جوهر جری جسمی مثل لعل و یاقوت
صفائی و شفافیتی و درخشان پیدا شود و تفاوت و لطافت
و لطافت این حجریات و اختلاف ألوان و اوزان ایشان
بجسب اختلاف امیزج و آمیزج بخار و در غایت دگرگشت
یعنی در مقدار و کیفیت یعنی در بضع و حرارت و برودت
و رطوبت و پوست و این اختلاف راجع میشود با اختلاف اجزا
خاصه در کم و کیف و تحت سی و پانزده نکته و وزن در محزون تخم
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و در حجریات که قیمت ازین نخست
معدنیات چون امیزج اجزای ایشان در غایت استحکام است
و بسبب انقطاع این قیوم حرارت است و توان و گذارش نیاید
از تاثیر حرارت و در زیر نایک پس نمیشود بلکه میگذشت

کثرت پوست **محرز** در میان پیدا شدن رستم دیگر از
اقسام معدنیات **اول** جسمی که که ازنده نباشد و بغیر یا
پس نمیشود و این جوهر زینتی است یعنی سیاه **م** جسم است
که که ازنده است و نایک نمی دارد و با شش فروخته نمیشود مثل
نمک جسمیت که که ازنده است و نایک قبول نمیکند اما
با شش فروخته شود مثل گوگرد **فصل** در پیدا شدن نوعی که بسیار
مشهور است و جوهری که گویند برین جهت که بخار آبی با بخار ناک
آمیخته میشود و بر وجهی که مقدار بخار آبی زیاد بود از مقدار بخار
ناکی و بعد از آمیختن و بضع تمام سبب حرارت آفتاب آن
بخار آبی منفصل میگردد و جوهر سیاه میشود و پس سبب که سبب
مقدار آبی سیاه سبب نبود که مالی باشد از مقدار آبی مذک
لطیفه از بخار ناک پیوستی در وی یافت میشود که چون در سببی
می نمی در دست نمی آید و میسر میزد چون انقطاع جوهر سیاه
بسیار تاثیر حرارت آفتاب بوصول حرارت آتش که اثر نمیشود
فصل این قسم که که ازنده است و قبول کننده نایک است

و باتش فروخته هم نیست مثل ملک و نوا در و شور و غلطی
و نای نغی اگر اهر اجسام طبعی گفته اند و پیداشدن برین وجه است که
بعد از امتحان بهار و دمان با یکدیگر بر وجهی که هست آبی غالب باشد
نفع و نفعی تمام نیاید است نای اجزای مغزی و حکم کرد و در آخر
فی الجوز آبی و منفرد کرد و یکی ازین اجسام طبعی شود و بحسب اختلاف
کیاست اجزای کفایت آن یعنی بحسب تفاوت مقدار اجزای
و تفاوت شکر شدن و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و چون سبب انفعال و خفگی حرارت فی الجمله است باتش که
نیشود و چون خفگی و یبوست و رطوبت از نای نغی برین در نغی
نیت و یبوست و راجع بسیار است باتش فروخته میشود
مشعل میگرد **فصل** و نیتیم که ذاتیت و مشعل و غیر
متطرق یعنی که از نای است و باتش فروخته و عایک است
قبول یا کننده از اجسام مشعل که نیتیم کبریت و پیداشدن
او برین وجه است که بهار آبی و بهار غائی با هم مختلط میشوند و این
ایشان با عدالت دیک میگرد و در رطوبت رنجیه و یبوست

در آن جسم پیدا میشود و مختلط میشود و میگرد و در حقیقت
شدن اجزای هوایی در می آید و سبب برودت است که که بهار غائی
میرسد منفرد میگرد و نیتیم معدنی پیدا میشود و معدنی که ازین
صفت که از اجسام مشعل گفته کبریت است نغی که در رنج
و نطق اگر چنانچه بهار غائی فی الجمله زیاد بود و یبوست اندک داشته
باشد رنج نیشود که آن سبب و زردی باشد و باین اعتبار
رنج نگویند و اگر بهار غائی و یبوست فی الجمله زیاد بود و از رنج
رنج آن کبریت امر بود که آن سبب و زردی و یبوست باشد
و باین اعتبار کبریت گفته میشود و اگر بهار آبی و آب است
فی الجمله زیاد بود و از نای غائی چون منفرد کرد و در نطق شود
که سیاه و سفید باشد و چون سبب انفعال در نیتیم که اجسام
مشعل است برودت فی الجمله است که در ماده و غائی اگر در
بحرارت آتش که اخیره میشود و چون یبوست و رطوبت از نای نغی
متمم بسیار است بوصول تا اوردیدن آتش مشعل میگرد
و از نیتیم و چون اجزای و غائی و رطوبت از نای نغی

در تقسیم بسیار است فایک منظره قبول نمیکند **مغزن**

در بیان پیدا شدن قسم پنجم از معدنیات که جوهریت داس
متوسطی غیر شش مثل بعضی جسمی که گدازند باشد و قبول مسطره و فایک
مانده یعنی بغرب فایک پس شود و بشکند و باقیش فروزند و بنا
مثل نقره آذر مسطرات گفته و پیدا شدن این قسم برین جهت
بخار آبی و بخار غالی یکدیگر می آمیزند و در میان جسم دسینت
و جوهر زمینی پیدا میشود و جسمه با یکدیگر تخم می یابند و غیر میگرد
بر وجهی که حال آئینش و این مرد و ماده بخاری و دماغی بسبب برودتی
که از خارج بدیشان میرسد منعقد میگردند و بر وجهی که در پ با قتل
بود و این قسم معدنی پیدا میشود و چون سبب انعقاد و تقسیم برودت
باقیست که اخته میشود و چون آئینش اجزا در عایت استحکام است
باقیش فروخته میشود و چون دسینت و تقسیم برودت اعدال است
مربط مسطره و فایک قبول مینماید و در زیر فایک و یکش برین
میکرد و دومی شکند و این چهار از معدنیات مسطرات گفته اند و از
مفت پیرداشته اند طلا نقره و سنی و اسرب و پاما

دس و آئین و طلا این هفت جوهر از دس بسیار بگرفت
میباشد **فصل** در پیدا شدن زمین طلا برین وجه بسیار باشد که
دو ماده بسیار و کبریت بعد از آنکه بفض و صفای عظیم یافته
باشند صبی از اسباب با یکدیگر استیج یا بند برودت اعدال
در قدر بعضی یک ازین که دس بسیار و کبریت بر یکدیگر غالب
نباشند و بعد از آئینش این هر دو یکبار بعضی یا بند و بعضی
مشابه الاجزا گردند بعد از آن منعقد گرد و بسبب برودتی که برود
و این جوهر منعقد شد و طلا باشد **فصل** در پیدا شدن سرب برین
وجه بسیار باشد که بعد از بفض و صفای عظیم پذیرفتن بر یکدیگر
ازین دو جوهر بسیار و کبریت چون با یکدیگر استیج یا بند
بر وجهی که جوهر بسیار غالب بود بعد از استیج دیگر بعضی تمام
یا بند و تشا بر گردند و بسبب برودتی که بدیشان رسد منعقد گرد
و این جوهر منعقد گشته نقره باشد **فصل** در پیدا شدن قلع برین
وجهست که هر یک ازین هر دو بسیار و کبریت بعد از آنکه صفای
عظیم یافته باشند بسبب بفض تمام چون با یکدیگر استیج یا بند جوهر

سیاب غالب بود و بعد از استیلا چنانچه یافتند و بسبب
 بود و تکیه بر ایشان منعقد کردند و این جوهر انفعاد یافته قطع باشد
 که آنرا از زیر نیز گویند و بسبب آنکه در جوهر قطعی بعد از استیلا
 و جوهر نفع یافته از برای ایشان تشابه داشته باشند و مواد در میان
 اجزای دوا ایشان مانده باشد چون منعقد شود و مواد میان ایشان
 محبوس و گرفتار شود و بدین سبب چون دوتی کند مزاج و دم بدین
 سبب متخلل باشد یعنی چون عصاره ای را قطعی گیرند که در وزن مساوی
 باشد با مقدار می از غره جسم آن پار قطعی بر نگزاید **منسل**
 در پیدا شدن اسرب برین چسب باشد که این و بخار سیاب کبریت
 صافی نشد و باشند و اندک بخاری ایشان آمیخته بود و قبل
 از نفع تمام با یکدیگر پیامیزند و بخار سیاب غالب بود و مقدار
 و بعد از امتزاج نفع دیگر یافته بسبب دوتی که برایشان منعقد
 کردند و این جوهر اسرب باشد و بدین سبب که انفعاد جوهر اسرب
 از عصاره امتزاج واقع میشود پس از آنکه جوهر سیاب و جوهر کبریت در
 سنجک شسته باشند و عین یکدیگر کشند و هرگاه که جوهر اسرب را بپزند

سرخ کردند و جوهر میوه که از اسرخ گویند و این کنی شود که کثافت
 آنرا بجا برند و شکر فلفل ابل عمل از سیاب و کبریت سازند **منسل**
 در پیدا شدن اسرب برین چسب باشد که این و بخار سیاب کبریت
 که چون این دو بخار سیاب و کبریت بغایت صافی باشند
 و بعد از نفع تمام بود و با اعتدال با یکدیگر پیامیزند چنانچه مقدار کبریت
 یکسان برین و جوهر بران دیگر غالب شود و بعد از آمیختن نفع
 دیگر یافته بود و بروتی بدو برسد و منعقد کردند و این جوهر عصاره
 بود و ازین جهت که درین جوهر بعد از آمیختن نفع یافته بود
 بسبب برودت منعقد میکرد و دوا را اطلاع نام گویند و فواید
 ایشان بهین نفع است و عدم نفع طلاء نفع بعد از امتزاج است
 و درین جوهر نیست **منسل** در پیدا شدن جوهر کبریت
 که چون هر بخار و بخار کبریت بعد صافی نیستند و با یکدیگر
 آمیخته چنانچه بخار کبریت زیاد بود و مقدار از بخار سیاب
 بعد از نفع و چنانچه تمام که احسنه اقتضا بر کرد و بسبب برودت
 منعقد کردند و این جوهر کبریت باشد **منسل** در پیدا شدن اسرب

و عید برین مجرب باشد که چون این دو بجای سیلاب و کبریت
صافی نباشند و دفع مقام یافته نباشند بایکدیگر پیامیزند بر
اعتدال چنانچه مقدار یکت کیفیت چنانکه ازین دو بجای زیاده
نموده و بعد از استیلا و دیگر بار دفع نمایند و بسبب برودت
منفرد کردند و این جبر است بود **مفصل** باید دانست که یکی
از معدنیات آنچه صابون گیسو یافت میشود از این پنج قسم دانسته
چرب است و جوهر خاکی سیاه و طیات و شست و شلات و طلا
و غیر اینها را از معدنیات عفا گفته اند یعنی اصول و دیده که بر
ادوار فلکی چنانی میشوند که مرکب را غایتیت و ادویه امراض
میگردند و عینها اندک اسل تمام نباتات میشوند تا سلسله منقطع
نمزد و باید دانست که ارباب عمل یعنی اهل صنعت کیان این صنعت
جوهر از معدنیات را که طلا باشد و نقره و مس و سرب و آهن
و مس و آهن بلا خطه و قیاسها بسبب گفته اند و عید برین بود
و هم ایشان جبر سیلاب اتم الاجساد و جوهر کبریت را با اجساد
گفته اند بنا بر آنکه معلوم شد که طلا اجساد و سرب ازین جبر است

و هم ارباب این صنعت را و این را در این گفته اند و نیز این و کبریت
را نفوس و چون این شخص معدنی و ادویه معدنی را با جسد معدنی
جمع سازند و استیلا و مندر بر و در کثرت و قواعد این صنعت
مرد و زنده کرد که بر گرفته و بنسبت هر کاسی که نیست کرد که در کثرت
از برای تنه شدن بود **مخزن پنجم** در بیان مراتب سر و تن و در
از معدنیات و تعداد آنچه با همی مشهور است و بیان سبب اختلاف
اوزان مرکب از معدنیات با وجود استرات و در حجم و عینه
و بیان سبب اختلاف اوزان ایشان و سبب اختلاف طبعهای
ایشان و بیان آنکه مرکب از معدنیات یکدام کوکب از کوکب
سیار و تعلی دارد و شمل پنج **مفصل** در بیان مراتب
معدنیات و تعداد آنچه با همی مشهور است باید دانست که یکی
از مرکبات را سه مرتبه میباشند اعلا و ادنی و واسطه و اگر کسی
که مست او را مد کمال میباشند زیاد اوزان مقهور نمزد و این مرتبه
اعلا و مد کمال بود و او را مد نقصانی بود که زیاد اوزان مقهور
مقهور نمزد و این مرتبه ادنی و مد نقصان بود و آنچه باید دانست

هر مرتبه باشد آن مرتبه اوسط میانه باشد باین ترتیب
 که جریات مرتبه اعلانی و اعلی و اوقوت است و مرتبه انانی
 اوسنک سیاه شیف و آنچه غرض آنها بود مرتبه اوسط او باشد
 و اعلی و انانی سیاه شیف است و کبیری یعنی جبری و بعضی یعنی
 پنازی و فنی یعنی کامی کششی ز و یعنی الو ماسد و بهترین مرتبه
 و اوقوت همه زمانی سیاه باشد که از ایا قوت هر کسینه و کبود
 بنزد و ز و نه نشیند نیز سیاه شد و درین جوهر اعلی و اوقوت شایسته
 از چهار سیاه متصور میگردد و در جریاتی در مرتبه و طیفه آنچه مشهور است
 اینست فیروزه و زرد و زبر و الماس و فاش و ریشم و طلا
 و مس و عین الورد و کبریا و حقیقت و پور و جوی و جرم و حمض
 و متعاطیس یعنی آهن با و جرم با غرض نعل یعنی سنگی که از سر که میگرد
 و جرم حالت مطری یعنی سنگی که باران می آورد و جسمه به دیگر که یاقوت
 شود و قریب مایه بود و باید دانست که از جریات آنچه در ایشان
 شگافی بود شایسته از جوهر سیاه در متصور میگردد و در جوهرها
 در اجزای و متعلق بود و آنچه در حرم تیرگی بود شایسته از اجزاء خاک

بنا و کبریت در وی متصور میشود و اجزاء ماسی او با اجزاء خاک
 محکم یافته باشد **فصل** در بیان سبب اختلاف اوزان معینه
 با وجود مساوات حجم و جثه یعنی چون دو مقدار از دو معدنیات
 گرفته شود چنانچه آن دو پاره بر در دراز او پناه و پراپی برابر باشند
 گاه بود که یکی در وزن بسیار کران باشد از دیگری سبب این
 به بود و جسم و جثه و مطری پراپی یکت معنی اند و بیان این
 سبب اختلاف اوزان سببی بر سه امر است که مذکور شد اول
 اگر در مقدار این کتاب مذکور شد که عناصر بر چهار قسم واقع شده اند
 خفیف و ثقیل و خفیف تر است و بدو آتش و خف و سبکتر است
 از باد و ثقیل تر است و خاک و جوهر خاک که از هر است هر چه از آن
 پیدا شدن معادن گفته شده که تولد معادن از اوزان و اجزای
 بخار و دغالت یوم آنکه هم در بیان پیدا شدن معدنیات
 گفته شده که از امتزاج بخار و بخار خشک کان چنان باشد که قبل از
 امتزاج و بعد از امتزاج هر دو قطع مییابند و پس در امتزاج و دفع این
 دو بخار آبی و بخار غازی و جوهر بسیار متصور است چنانچه بر مثال غیر



پوشیده نخواهد بود بنا برین سه امر متفرق است مصلحتی
که جزو آتش و باد و آبی و غالب بود بر جزائی و غائی باید که سبکتر
بود از معدنی که جزو آبی و غائی و غالب بود بران و جزو خاک
و همچنین بر معدنی که بخار آبی و زیاده بود از بخار غائی و باید که
سبکتر باشد از آنچه بخار خشک و زیاده بود از بخار تر او و همچنین
بر معدنی که نفع این دو بخار در بدن بیشتر بود باید که کران
باشد از آنچه در بدن این نفع کمتر بود و این مثال روشن میشود
مثال آنکه جزو ناری و سوائی و غالب بود بران هر جزو دیگر
بر نیوچه تواند بود که جسم معدنی که جزو غائی و غالب بود
بر جزو بخاری و بعد از استیلا چون جسم نوائی و کمتر است
جزو خاک بسیار محترک گردد و عجیب نشود و جسم سوائی و در
اجزای غائی او متخلف گردد و در آید و آبسته او مرتفع و پاک
گردد و حجم او بسیار نماید و چون حرارت بران جسم مستولی گردد
و آن جسم را منفرد کردند و آن جسم در غایت خفت و سبکی
باشد و مثال آنکه جزو خاک و آبی و زیاده بود بران هر جزو

دیگر بر نیوچه تواند بود که در جسم معدنی بخار تر و بخار خشک او سر
برابر باشند تا نزدیک با اعتدال باشند و امر تراشیدن ایشان
بر سبب شدت و استحکام بود و بخارات اندک یا برودت
آن جسم منفرد کرد پس مرگه که از مرکبات این دو جسم پاره گرفته
شود که در طول و عرض و حجم برابر باشند آن پاره که از جسم اول بود
بسیار سبکتر باشد از آنکه از جسم دوم بود و مطابق این و
مثال است این که دیده میشود که مرگه که با پاره یک لطیف
اندکی آب آمیخته شود و در سرشته کرد و آبسته امر تراشیدن آن اجزا
در غایت استحکام نبود که سبب پیوست اجزای یک وقت
اجزاء آب و مرآتیه مواد در میان اجزاء آید و چون حرارت
بر او رسد منفرد گردد و همچنین مرگه که با پاره خاک لطیف بآن مقدار
آب یا شتر آمیخته گردد و از آن خیمه کنند آبسته امر تراشیدن این اجزا محکم
بود و مواد در میان کم و در آید و چون حرارت بر او رسد منفرد گردد
و مرگه که با پاره از خیمه یک گرفته شود و پاره از خیمه غائی چنانچه
مرد و برابر باشند در درازای پهنی و پری آبسته آن پاره

که از ریکت بود بسیار سبک باشد از آن یک و مثال آنکه بخار با
 ریا بود از بخار ناک و چنانچه در جوهر غلط و سیاه و مثال عکس
 چنانچه در جوهر کبریت و زینج و مثال آنکه نفعی است از این دو
 بخار بر تر اعتدال بود هم در حالت قبل از امتزاج و هم بعد از امتزاج
 چنانچه در جوهر طلا و نقره و مثال عکس این چنانچه در جوهر اسرب
 و عاقری و آسن بر کس از طبع غایم و مناسب دریافت این فن
 باشد از مائل درین مثالها بسبب اختلاف وزن هر دو چه که در حجم
 و جثه مساوی و برابر باشند استیجاب تواند نمود و حیاتس را بشود که
 و فاضل تفاوت او از آن جوهر از معدنیات که در حجم مساوی باشد
 درین قطعه بیان نموده بطریق اشارت بعد و حروف کلمات
 بحساب **نظم** نه غفر مستحکم الحکم چون کشتی: اختلاف وزن
 و از میرکی بی اشتباه و از لکن بین الم اسرب و من از زیر بل
 فضله آسن یکی مسدود شده و دیگری: و غرضی کشیده و بوزن
 و هر کلمه که بعد از یکی از معدنیات مذکور شده اشارت است
 بعد و وزن آن جوهر بر هم و فاضل دیگر مفهوم این قطعه را بیک

او انموده و در قطعه دیگر اگر نه غالی از حقایق نیست **نظم** روزی جبهه
 متغایه و یکدرم سیاه و جل و شش است و از زیر نیمی و شش
 و سبب صده است و سرب پنجه و نه آهن جل و پنج و سس جل و پنج
 و نقره پنجه و چهار از لفظ روی در اول قطعه جوهر روی مراد است
 و جل و شش اشارت است در صحن هم بوزن جوهر روی و سس
 این شود که از جوهر سیاه اگر متغایه و یکدرم یک کشیده شود و بهمان
 جثه اگر از جوهر روی کشیده شود و جل و شش در هم باشد و جثه
 باقی چون بهمان پنج باشد از آن ایشان برنجی بود که مذکور شد
 و باید دانست که وزن در هم بطریق که ستاره فب بلا و اسلام است
 برین جهت که در در هم منفعت متعال است چنانچه هر دو یکی سبب
 اعشار متعال شود یعنی منفعت یک متعال و متعالی نزد اهل مکر صده
 جوست و نزد اهل سحر قد بوده و شش و در هم در زمان حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله بر سه نوع میسبوده و در هم گیر و در هم میسب
 و در هم میسب و در هم گیر و وزن او موافق وزن متعال بود
 و در هم متوسط و شش متعال یعنی پنج یک متعال بود و در هم

صغیرم مثال و چون شش مثال تر شده که اهل اسلام بهینه ارباب
مالی در هم میسر میداده اند و عالمان در هم کپی طلب پیدا شده
و بهجت این تاریخ میسر بوده و بعد از زمان رسول صلی الله علیه و آله
صحابه اتفاق نموده اند که از در هم کپی کرده در هم بگیرند که در مثال باشد
و از در هم تمسک هم ده در هم بگیرند که شش مثال بود زیرا که خشن
و در می شود پس نفس دشمن باشد و از در هم میسر نرفته در هم
بگیرند که شش مثال باشد چنانچه در این سی در هم ازین هر نوع در هم
و یک مثال شود و نموده اند که ازین سی در هم مختلف می در هم
مساوی بر نهند بعد از آن با افزودن و تفرقه در هم منف مثال شد
و این در هم را وزن سبب گفته اند و در نصاب زکوة و نصاب ذر
شده و در دیت و تادان خبر ما عین در هم خبر و من شش نیز خبر
نیز از عین جابر صد در هم داشته اند چنانچه در دیت و شش مثال
بوده باشد **فصل** در بیان سبب اختلاف معدنیات باید دانست که
انفاق حکما بر نیت که مبعرات هر چه دیده شود اول بالذات گفته
و لون هر فردی که در هم می آید از شکل و مقدار و حرکت

و مکمل

و سکون جسم و قبح و بطلان و لون و میشود و سر کس ازین
لون را در طرف ثبات نموده اند و در طرف که از برای صفا
اثبات نموده اند صنیعا و قنوت است و آن در طرف که از برای
لون اثبات نموده اند سواد است و پیاض گفته اند که باقی الوان تحت
در میان این دو لون و سر لون دیگر که است ازین دو لون یعنی
دارد و اصول الوانی که از سواد و پیاض ترکیب می یابند
رنگ و در سبب از برای محال پیاض که با ثبات از سواد و سبب
رنگ رز و پیدا میشود و از پیاض و سواد رنگ سبب پیدا میشود
و از پیاض و سواد پیشتر رنگ بهر حاصل میگردد و هر رنگی دیگر که
که دیده شود از ترکیب اینها وجود گیرد **فصل** چون این مقدمه
معلوم شد باید دانست که حکما گفته اند که برودت
جسم رطب را سفید میکند و از جسم یابس آساید و میازد و حرارت
جسم رطب را سیاه میکند و از جسم یابس را سفید میازد و بنابراین
هر جسم معدنی که سفید باشد یا جسم رطبی بود برودت و در آن سفید
گردانیده باشد یا اگر در بدایت آن جسم رطب بوده باشد سبب

برودت فی الجمله انفعاد یافت و در آخر انفعاد آن جسم بر یوتی
پیدا شده باشد و حرارت معادن و قسم انفعاد اگشته باشد
و همچنین هر جسم معدنی که سیاه باشد یا جسمی که برودت او
انفعاد داده باشد یا جسمی که حرارت سبب منقش شدن باشد
باشد یا اگر در باریت انفعاد و رطب بوده باشد و حرارت
انفعاد فی الجمله آن جسم شده باشد و در نهایت انفعاد در آن
یوتی منقش شده باشد و برودت تمام انفعاد او نموده بود و همچنین
هر جسم معدنی که زرد باشد و در وقت انفعاد سفیدی بیشتر یا سیاه
کمر که متعلق این مرده جسم آن جسم بوده باشد یا یکدگر یا نیزند
و بعد از انفعاد تمام آن جسم زرد باشد و بر همین پنج جسم معدنی که
سرخ باشد در زمان بود که فتن انفعاد سفیدی یا سیاه که در
مستقای اجزاء آن جسم باشند پدید میزند و چون سیاهی که در
جسم بود بمقدار اندکی نیاورد و در آن سیاهی جسم زرد و بعد از تمام
انفعاد آن جسم سرخ باشد و همچنین هر جسم معدنی که سبز باشد
سفیدی و سیاه او بر وجه مذکور در میان انفعاد بسته شدن

آن جسم یا یکدگر یا نیزند و چون سیاهی در آن جسم بیشتر بود
از سیاهی که در جسم سرخ بود و بعد از اتمام انفعاد و آن سبز باشد
و رنگهای دیگر مختلف و اجسام معدنیات یافت شود و باین ترتیب
این رنگها بحسب تفاوت مقدار هر یک از این رنگها که با یکدیگر
آمیخته باشند و باید دانست که این سیاه که در اختلاف رنگ گفته
شد اسباب است که از ماده دوات آن جسمت و غیر از این سبب
دیگر است که آن انفعادی که اکبر سیاه و ثابتر است چنانچه
نه که در میکروسکوپ در میان سبب اختلاف طبعی هر چیزی
باید دانست که مقرر مکن است که طبعها در دست ملات یمن
شیرینی و پوست جوئی و حوضت ترشی و طوحت شوری و حوض
تیرنی و صوارت تلخی و عقوبت یعنی اگر کام و دمن فراهم
آورد و اندک تلخی پیدا کند و بمره سار و حوض یعنی اگر دمن کام را
خشک کرده اند و فراهم آورد و دمن تمام است یعنی اگر بمره و ناخوش
آیند باشد و دلیل بر این این گفته اند که آنچه طبع است و اما باید
میسازد و احوال است یا برودت یا کیفیت متوسط میان ایشان

که آن بود و آنچه ظاهرا بقل کند با جسم لطیف است یا جسم شیف
یا معتدل پس اثر عمل حرارت درین سه نوع جسم سه طعم پیدا شود
و از عمل برودت در ایشان سه طعم دیگر حاصل میشود از عمل کیفیت
متوسط درین سه نوع جسم سه نوع دیگر طعم پیدا میشود چون این سه طعم
باید دانست که مطلقا طعمی که از عمل بر یک ازین سه کیفیت حرارت و
برودت و بر دوست اعتدال درین سه نوع جسم لطیف و شیف و معتدل
پیدا میشود برین بیان و بر سه مورد اند که جسم که لطیف بود اگر کاما
باشد و گرم و حرق بود یعنی تیز و اگر بار و خشک بود و عاقل باشد
یعنی تشنه و اگر معتدل بود و دسم باشد یعنی چرب و این سه طعم است
که از عمل حرارت درین سه نوع جسم پیدا میشود و جسم که کثیف
بود اگر عاقل باشد و مرطوب یعنی تلخ و اگر بار و دود عاقل باشد یعنی دهن
و بر سرد و اگر حرارت و برودت در وی معتدل بود معلوم باشد
یعنی شیرین و این سه طعم دیگر بود که از برودت پیدا میشود و هر یک که
متوسط بود میان کثافت و لطافت اگر عاقل باشد تلخ بود یعنی نهی
که شور باشد و اگر بار و دود قابض باشد یعنی در من خشک کننده و دود

از کرم

آورنده و اگر معتدل بود تنه باشد یعنی چرب و این سه نوع طعم است
که از اعتدال فاعل و قابل پیدا میشود **مصل** در بیان آنچه مرطوب
از معدنیات و مرکبی و مرطوبی که نام کوکب است و کوکب
سیاره و متعلق دارد و باید دانست که مطلقا از مطلق کوکب که بر فلک
جاد دارند نیست سیارات گفته اند و باقی اثباتات و مجموع
اثباتات بر فلک ششم میدارند و هر یک ازین هفت سیارات
را در فلک مقرر داشته اند و نامهای سیارات مذکور نیست
و فل شتری مرغ شمش زمره عطارد
ماه با بلایع زحلست و پائین همه ماه و باقی همین قیاس که مذکور
شده اند جاد دارند و اتفاق عقلا برین شده که هر یک درین عالم
عادت میشود و وجود میگیرد از اثر کلی این هفت کوکب باشد
و از اثبات اثری فی الجمله معاون سیکر و بنابرین هر موجودی
از مرکبات و مرکباتی از احوال و اوصاف ایشان یکی ازین هفت
کوکب متعلق داشته اند آنچه مابقی و دارد از معدنیات
نموده است و مروری بریزد و دسم و اقل و مروری از مرکبات

سرست که بسپند ز دنیا باندک ز روی از طعم شور می گزیند
 نایل بود و آنچه بظهار و تعلی دارد از معدنیات سیالست و روحی
 در پنج واکت و کبریا و مهرها و از زکما آنچه مستلزم بود و از دور
 هنر داشت باشد و از طعمها آنچه مجرب بود و از بویها آنچه آغشته
 بود از خوبه رشت و آنچه تعلی دارد بر هنر از معدنیات حر و
 دانه است و زبرید و بسج و بروزه و لا جورد و کشیم و سنگه
 و از زکما رنگ سپید رشن از طعمها چرب و شیرین که لذت
 بود و از بویها بوی خوش و آنچه باقیاب تعلی دارد از معدنیات
 لعل است و یا قوت و زهره و الماس و یز و زرد و روشن بک و از
 زکما رنگ نارنجی و خشان یعنی سسج و زرد و خشان و از طعمها طعم
 تر و لطیف و آنچه مجرب تعلی دارد از معدنیات مس است و آهن و مس
 یعنی آهن با و از زکما رنگ سسج و سپید تر و از طعمها طعم تر
 و از بویها بوی نامحسوس و آنچه مجرب تعلی دارد از معدنیات طلا است
 و نقره و برنج و تعلی و صدقه و دانه ای بزرگ و از زرد و نارنجی
 و حقیق و مرجان از زکما رنگ و از روشن و از طعمها طعم شیرین

و از بویها بوی نرم خوش آید و آنچه مجرب تعلی دارد از معدنیات
 اسر است و مقایس می کند و نوز و شور و کو که در لفظ و از
 زکما رنگ سیاه و از طعمها آنچه مجرب باشد از عفو ضنت و قطن
 و لغامت **سپید** در بیان پیدا شدن فرزند دوم از موالید
 که آن نبات باشد و بیان نفس نباتی و نباتات که نفس خرد است
 و بیان قوت که نفس نباتی را لازم است و بیان قوتی چند که مادیان
 این سر قوتند و بیان تم بقدم و تاخر این سر قوت که لازم نفس
 نباتیت و بیان محط شدن آن سر قوت با خالامر سبزی و فیض
مصل در بیان پیدا شدن نباتات باید دانست که چون این بوی
 نباتات تمیست از مرکبات و اتفاق عقلا برینست که هر مرکبی که
 مست از امراض عامه پیدا میشود باین پیدا شدن نباتات
 از عامه برین وجهست که در بیان اقسام معدنیات گفته شد که
 از معدنیات آنچه غیر آن پستیم باشد عقاید و اصول او دید میشود و آن
 مبداء نباتات و تحقیق و بیان دشمن این سخن آنست که هرگاه
 بسبب تاثیر گردش افلام که در انجم امراض عامه نسبت به بویها

از معدنیات اعتدالی به هم در مقدار هم در کیفیت بفتح
و حرارت در طوبیت و برودت و یبوست هر وجهی که این اصل
زیاد بود از اعتدال که نسبت آن قسم معدنی متصور است و این
بسیار میگرد که آن ماده خفیه و اصل نباتی گردد و از نباتات
و از آن ماده گیاهی درختی پیدا شود که مناسب آن ماده بود و این
مناسبتی داشته باشد در خواص نسبت آن قسم معدنی که این ماده
نبات شد همان ماده آن معدنیست که جوهر و ترقی نمود و این نبات
شد و آنچه تا چندی این محالست درخت مرهانت که دریاها
و چشمه های قدیمی میسرید و چون همتی میکند در حرارت آبها
به میرسد سنگ میگرد و این شاید آنست که اصل درخت مرهانت
ماده حجری بوده و بنا برین معنی ممکن بود که درخت مرهانت
اول مرتبه نباتات که اتصال داده است مرتبه معادن را بر سر
نبات چون این سخن مکرر است باید دانست که بنا بر قواعد پیدا
شدن مواد مرکبات تواند بود که در ماده دو معدن یا بیشتر که
با یکدیگر پیوسته اند ماده نباتی شود که مناسب آن ماده بود و یا پیشتر

و بعضی اصل این آنست که پیشتر که گفت که اقسام معدنیات پنج
حجریات و سیما و منقرضات و مشتعلات و طبعی
پس نباتی که از ماده حجری پیدا شود باید که چنان باشد محکم که در زیر
پیشتر عمل نماید و بر روی زمین اندک نشویند یا بدین گونه شانی و درختی
شود که صلب و سرب بود و منقرض و برکن او کم باشد و بی بهره شود
پایند و باشد طبیعت این نبات برودت و یبوست مایل بود
و طعم او بخلوص و بعضی بسیار نزدیک باشد و مرهانتی که از ماده
سیما پیدا شود و چرخ و ریشه کم داشته باشد و بر روی
زمین بلند برآید و بی مدار و بی بهره بود و طبع گرم و تر باشد و
او داشته باشد و مرهانتی که از ماده منقرضات شود و چرخ و ریشه
سرب داشته باشد و بهره دارد و چوب و خوش مزه بود و طبع
معتدل باشد و دارد و مرهانتی که از ماده مشتعلات پیدا
شود بلند برآید و بهره در بود و بی در چوبی و گرمی باشد و بر مدار بود
و مرهانتی که از ماده حجریات بود و منقرضات و مشتعلات پیدا
شود و بر مدار و بی بهره باشد و چوبه نباتی که از ماده طبعیات پیدا

شود یکجا می چند باشد بی سابق و بعد از درین قیاس باید بود و اقسام
ترکیب این مواد و بر زمرگان و کشت که وجه ترکیب این بود
معدنیات از قوت و کثرت اختلاف نفع و عدم نفع غیر متساوی
پس اقسام نباتات نیز بی نهایت باشد **فصل** در بیان نفس
باقی و اثبات آنکه این نفس غیر از اجبت باید دانست که مشهور
از حکما اینست لفظ نفس نسبت به جواهر هم گفته میشود و آنچه گفته میشود
نفس فکری و نفس نباتی و نفس حیوانی و نفس انسانی و نفس فکری و
ساده یعنی اندیشه و باشی و آن را نفس کبریا و نفس را می گفته اند
یعنی نفس نیست اما تحقق اینست که از کلام حکما هم می شود و تصریح
نفس و الکرام که نسبت به معدنیات از نفس گفته میشود و بلکه نسبت
به جسمی توان گفت چون این سخن متکرر است باید دانست که در
نفس جسمی امریست که حافظ و مدبر آن جسم بود اما نفسی که نسبت
به اقسام مرکبات گفته میشود که آن معادن بود نباتات و حیوان عبارت
داشته اند از امری که جامع و گرد کننده اجزای مرکب بود که آن
عناصر است و هم حافظ مزاج آن جسم باشد و امری چنین که هم جامع

نیز که

اجزای جسم و هم حافظ مزاج او بود و از تاثیر که اکبر و کر و تن افلاک
بر آن جسم میرسد باین سخن که ماده آن جسم بتدریج حیوان میگردد
که در وی این حالت پیدا میشود و هم از وی هم ارسال است نفس
لازم آمد که مزاج نفس است نفس حافظ مزاج است و دلیل روشن
بر آنکه نفس غیر مزاج است آنست که در اول بحث معدنیات
گفته شد که مزاج عبارتست از کیفیتی که بعد از امتزاج عناصر با یکدیگر
نسبت با ایشان پیدا میشود پس هر دانه ای و دشن بود که
پیدا شدن مزاج و بقای او مدتی محتاج باشد به امر اول خبر که عناصر
القبیه و جبر و زور جمیع سازد تا با یکدیگر پامیزند و دوم خبر که
عناصر این قبسه و زور جمیع شده را محافظت نماید تا
باقی ماند اول سبب و مزاج است و دوم سبب بقا او و این
دو امر تقریباً جامع و حافظ نموده شد و گفته شد که جامع و حافظ
نفس است پس مزاج محتاج به نفس باید دانست که مرگاد که در
نفس این قوت و حالت جمع و حفظ نماید و اگر که دشن افلاک
و آنچه در وی هستی و قوتی پیدا شود که جمیع عناصر و حفظ

آن تواند نمود این حالت موت و مردن عدم آن نفس بود
 جسم که این نفس به متعلق بوده باشد از امر و گویند پس مرد
 بسبب جسم مدنی توان گفت و نفس مرکبات چهار باشد نفس حیوانی
 که از آن نفس بسیجی نیز گویند جهت پیداشدن و از چهار طبع و نفس نباتی
 و نفس حیوانی و نفس انسانی **فصل** در بیان وجود سه قوت که لازم
 نفس نباتیت و بیان حکمت وجود ایشان باید دانست که سه قوت
 که نفس نباتی لازم است اولی را قوت عادی گفته اند و هر دم را قوت
 نایم و سیوم را قوت مولد و طبای این سه قوت را قوا طبیعه
 گفته اند که از طبیعت جسم ناشی میشود و اول که عاده است آن
 قوتیت که جمع نفس از وی غالی نیست و آن قوتیت که اجزا
 عناصر را از خارج بجانب نفس نباتی میکشد و آن اجزا را با بعضی نبات
 بدن آن جسم میگرداند تا بدل و تحلیل کرد و بعضی آنچه از آن جسم کم
 شود بواسطه گردش اطلاق این اجزا بدل و قایم مقام آن گردد
 و آنچه کم میسازد در طبوبات است که بواسطه حرارت کم میشود و از
 جسم و حکمت پیداشدن این قوت است که معتد اینست که بدن

و داده هر مرکبی چون با اعتدال نزدیک میگردد و نفس به و فایض میشود
 از ماده تا اثر ملکیات و در خفا اعتدال در آن مرکب بیشتر و نفس که
 به و فایض گردد و در پخته و شمر تغییر باشد و این نشانه مقرر است
 که هر مرکب چگونه در وی اعتدالی باشد بسته از حرارت جوهر آتشی غالی
 بود و این را مقرر داشته اند که در هر نفس از نفس مرکبات یک نفی
 و حرارتی پیدا میشود که آت آن نفس میگردد و آن حرارت را اجزا
 غیری که گفته اند یعنی حرارت طبیعی و این نیز مقرر مردانامه که کما
 در جسمی این حرارت یافت شد رطوبات و تری که در آن
 جسم بود تحلیل مییابد و کم میگردد و سبب این حرارت طبیعی مختص
 کما سن که حرارت غریبه باین حرارت جمع گردد و مراد بحرارت
 غریبه حرارتی است که از خارج جسم به و در سه مثل حرارت آفتاب
 که جسمی رسد که این حرارت غریبه معادن آن و حرارت طبیعی
 میگردد و در تحلیل و کم گردد و این رطوبات آن جسم پس اگر رطوبتی
 دیگر از خارج در آن جسم پیدا شود که بدل و تحلیل و قایم مقام آن
 رطوبت کم شده و گردان بسته از آن جسم زده و فایض شود و ترکیب

اودانی کرده بنا برین حکمت غفلت متفقی وجود عادی گشت تا
بقدر امکان بل تا تحمل در جسم پیدا سازد و هم که میند و نایست
عبارتست از قوتی که ماده که قوت عادی از اجسام موده که این
ماده را بتدریج بر حسب اندازه جسم افزاید در طول عرض و عمق یعنی
در دراز و پهناء و ژرفای معنی و وجهی که مناسب لایق شخص آن
نوع باشد تا زمانی که آن شخص بحال سببوم که قوت مده است
یعنی قوت را یانند عبارتست از قوتی که از ماده که قوت عادی
از اجسام موده ساخته نمیشود از آن نماید و پس و آن آورده که
تواند بود که ماده شخص دیگر کرده و از نوع همین شخص که این قوت در و
و حکمت پیدا شدن این قوت مولد آنست که عنایت از لیالی
و اقصای وجود الهی مستقی حوای آن بود که نوع هر موجود
دایما باقی باشد تا کمال وجود درست کرد و بقای هر نوعی از
موجودات مرکبه میسر نبود مگر بتلاحق پیدا شدن شخص بعد از شخصی
بنابرین حکمت متفقی آن شد که در جسم باقی قوتی باشد که تولید
نماید و شخص دیگر پیدا سازد که همین شخص باشد در نوع و حکمت در

وجود قوت نماید نسبت که آن ماده که قوت مولد و متحول ساخته و اگر
از برای تولید مثل ظاهر است که آن ماده جز که نسبت از مقدار آن است
که آن شخص پیدا شوند و را باشد بنا برین حکمت تعاضلی این نموده که این
قوت مولد و باشد تا از ماده که عادی از اجسام موده و ختم نمیشود
فرایسرد که ماده شخص دیگر تواند شد و هم چیزی فرایرد که بر ماده شخص
افزاید بقدر واجب و باید دانست که جمع نمودن قوت مولد و افزا
ماده واجب مقدار شخص برده و و پس باشد در اجسام مرکبه که افزا
ایشان از زمین مفصل و جدا نشد و مثل نباتات بطریق مولد است
یعنی اجتماع اجسام آن شخص که پیدا خواهد شد از نفس همان یک جسمت
و در اجسام مرکبه که اجزای ایشان از اجزای زمین مفصل گشت مثل
حیوانات این جمیع نمودن اجزاء ماده شخص پیدا شوند بطریق مولد
یعنی اجتماع اجزاء ماده پیدا شوند بطریق جفت گرفتن بر ماده است
و باید دانست که متاخران ملک قوت مولد و را برده و نوع منقسم
داشته اند مصور یعنی صورت گشته اند و مولد و و طلب یافتن
را باین تغییر نموده اند که نیست که هر جز جسم را شکل میکرد و

که بل یا تحمل کرد و تا آن نیاورد و قوت نایم مرفه کار خود سازد
 و در نهایت حال چون جسم بزرگ میکرد و جسم محقق میکرد و بخت
 غذا و قوت نایم عاجز میکرد و از آنکه رطوبات را از آن جسم نایم
 که خدا حرارت خیزی کرده و بکلی آنچه عاذیه آنرا تحمیل نمایند می
 مای تحمل شود و از این جهت قوت نایم معطل نمایند یا از جهت سی
 عارضی از خارج دوم قوت مولد معطل میکند و بنابرین که سرکار
 که قوت عاذیه بجهت طول مدت یا بسبب دیگر چنانچه شود که عاذیه
 از جمع ساختن بل یا تحمل جسم مولد و در پیزی که از آن جسم
 تصرف تواند نمود بسته قوت مولد از عمل خود باز ایستد و معطل
 ماند و بعد از معطل شدن این دو قوت از عمل خود قوت عاذیه را
 باقی میاندازد تا زمانی که ازین عمل خود فی الجمله بازماند
 و معطل گردد و این سبب رسیدن اصل و مردن آن جسم بود در
 آن بود که خشک کرده و در حیوانات بگوشت و حرکت از جسم
 دور کرد و **فصل** در بیان آنکه ترکیب از نباتات بکدام گوشت
 از گوشت بسیار و تعلقی دارند و باید دانست که از نباتات آنچه

ماده تعلقی دارد و پنبه است و گمان و مرد و چنار و مقب
 و آنچه بعلط را و تعلقی دارد و ما شست و باقلا و کشمش و کدو
 او را از جای بجای کردند و کلاک و سی و آنچه ساق داشته
 باشد و بوی و برشی تند و آنچه تعلقی بر نمره دارد و آنچه برست و با
 و شفتالو و انگور و مغز میوه و آنچه خوش بوی شیرین بود و آنچه
 تعلقی با قناب دارد و فی سکر است و برنجین و انار شیرین و انگور
 و از شیرینا اصل خبر ما و تعلقی دارد و آنچه بیخ تعلقی دارد و درختان
 نادر دارد و عود و عسب و سپندان و سیر و پیاز و کند ما و ترب
 و مرجه نیز باشد و آنچه بیشتر تعلقی دارد و کند است و جو و برنج
 و جو و پسته و آنچه شیرین باشد مثل خرما و انگور و امرود و سیب
 شفتالو و زرد آلو و میوه های خوش بوی و منبه و درختانی که ساق
 او نرم بود و آنچه تعلقی دارد بر فعل درختان معطلست و درختان بی
 در که هماد و پیا با نباتات باشد و آنچه پرده را باشد و انواع دار و
 و زمره و آنچه حیوانات خورند و خیار و خربزه و خرمای مندی و محبوبا
 تیر **نیمه** در بیان پیدا شدن مولود سیوم که حیوانات است

در بیان نفس قوامی او بیان آنکه مرئیانی بکدام گوشت تعلقی
دارد مشتمل بر پنج فصل **فصل** در بیان پیداشدن حیوانات باید
دانست که اصل کلی در اشارت پیداشدن بر کلمات این سخن
مکمل است که هر مزاجی که با اعتدال نیکوتر میگردد و سبب آن میشود که
نفس بد و فانی که در اشرف بود بنا برین باید دانست که هرگاه
ماده و عنصری مزاجی پیدا سازد که قابل آن شود که نفس معنی او متعلق
گردد و در وی پیدا شود و یکی از اقسام معدنیات کرد و بسبب پیدایش
فکلیات اعتدال است آن ماده زیاده شود و قابل آن گردد که نفس
بنیاتی در وی پیدا شود و دیگر با سبب تاثیر اطلاق و انجم هم در آن
ماده اعتدال زیاده شود پس حیای یعنی شود که شریفتر بود از نفس
بنیاتی و نفس که در غیر اعتدال سیوم این ماده را پیدا شود اگر
نفس حیوانی گفتند و مکمل نفس حیوانی را عبارت داشته اند از
کسب تاثیرات مساوات در آن ماده پیدا شود و سبب آن کرد که
در جسم حس حرکت اختیار بر آید و این مرتبه اعتدال نیز فیتن و
سیوم را در حیوانی خوانده اند و چون کلمات ماده است که در وی

نوع اعتدال پیدا شد و هرگاه که نفس حیوانی بدین ماده متعلق گردد و در
وی پیدا شود حکمت تعارضی آن کند که هم در آن ماده نفس معنی
و نفس بنیاتی نیز پیدا شود و از نفس معنی که حفظ صورت است و اثر
نفس که اعتدال او اندک تولید مثل هست یعنی خدا گرفتن و در میان
و زاینده شست تا از نفس حیوانی که حرکت و جن با اختیار است
در آن ماده ظاهر گردد و در حکم تغییر نمود و اندک این نفس حیوانی مایع
اسطقات و عناصر بدین دوست و مولف و مرکب عناصر است
بر وجهی که قابل آن گردد که بدن آن نفس شود و نفس مایع بدین
باید پس معلوم شد که در پیداشدن بدن مرئیانی که کوز اعتدال است
بنابرین ماده حیوان شده و اگر در اعتدال اول ماده مجری بود باشد
چون حیوانی شود که در وی کشافیه در آن مایه باشد و بنای او و رود
و اگر در اعتدال اول ماده سیلیه بود باشد حیوانی شود که با او مو
نموده مثل ماسی و اگر ماده مستحلات بوده باشد حیوانی شود که کوزه
درنده از جوند و پرند و اگر طحیات بوده باشد حیوانی شود که گوشت
اولدیه بود و مکمل بقا باشد و اگر ماده متطهرات بود باشد حیوانی شود

که احتمال افعال ساده تواند نمود مثل کا و باید دانست که اعلیای ممکن
 گفته اند که حیوان از بعضی قوت میباشد اول قوتی لطیفه و از آنجا دیده
 و سینه و مولد داشته اند دوم قوتی سیوری و از آنجا عبارت است
 از قوتی چند که اعضای حیوان را قابل و معده آن میکردند که قول قوتی
 نفسانیه بنیاید سیوم قوتی نفسانیه و از آن قوت مد که وقت محرکه
 داشته اند و وقت محرکه و قوتی است بنحوی و جنبه قوت مد
 نیز و قوتی است مد که طامری مد که باطنی مد که طامری بنحیست لاس
 و ذایقه و شامه و سامه و بامره و مد که باطنی یعنی حرم دریافت بطن
 نیز بنحیست حس مرکب و دهم و خیال و عاقله و تصرف و این دوازده
 لازم قوت حیوانیت که کامل الحلقه باشند و تحقیق این دوازده قوت
 در تسبیح چهارم که در بیان پیدا شدن انسانست مذکور خواهد
 شد بوفیق الله تعالی **فصل** در بیان قوت محرکه باید دانست
 که قوت محرکه را عبارت داشته اند از قوتی که مبداء و سبب
 منتقل شدن بجای شدن اعضاست توسط دیاری عضل و
 یعنی بی الضیف و بی قوی برین چه که این انتقال اعضا بار آورده باشد

و حرکت اختیار می که از جسم حرکت پیدا شود که آن جسم قادر بر
 برانگیزا که خواهد آن حرکت کند و اگر نخواهد کند و حرکت شوی نیست
 که جسم طلب چیزی نماید که نسبت باو لذت و نافع بود سبب آنکه در آن
 چرنفقی و طامی ادراک ننوده باشد و حرکت جسمی است که جسم دفع
 چیزی نماید که نسبت باو مضر و آفت رساننده باشد سبب آنکه در آن
 چیزی منافی فانی و ضدیق در یافت باشد پنج در بیان قوت
 مد که طامری که از اجزای حس طامری گفته اند باید دانست که بنحیله
 حواس طامری حس است که حیوانی از دوعاری عالی نیست حتی کرم
 حراطین و آن که میت سرخ که در کلک می باشد و او را نیز از این جنس
 لمس پس حس دیگر نیست و این قوت لامر عاقلست از قوتی که باو
 اعضای حیوانی در سیاه به حرارت و برودت و رطوبت و سبوت
 و طاس و خشونت یعنی می و در شستی و خفت و ثقل را از جسمی که
 ماسرط طامی او که دو قوت و ذایقه است که باو حیوانی طعم چیزها
 را در سیاه به طعمهاست چنانکه که زشت در آنچه نفع می آید
 و قوت شامه قوتیت که حیوان بآن بوی چیزها را در سیاه به و

سامعه قوتیت که حیوان را بدن و کسالتی و زنگ پنهان را در پناه
فصل پنج در بیان قوت مدر که باطنی باید دانست که حسن شکر
 قوتیت که حیوان آن صورت سرخس را در پناه و مراد است
 چهرست که بجز ظاهر دریا و قوت و خیال قوتیت که هر چه شکر
 دریا به آنرا محافظت نماید و دانسته قوتیت که حیوان آن را در
 معانی جری می نماید و مراد معانی سرخس است که آنرا بجز اس ظاهر در
 توان یافت مثل ادراک الفت و عرب و ششاق حیوان در
 شب تاریک و زنده را و کرختن و خوشی از کرب اگر چه هرگز
 نگیرد و باشد و حافظه قوتیت که سرچ و دانه دریا به آنرا محافظت
 نماید و تصرف قوتیت که نفس حیوانی آن تصرف نماید و آنچه در خیال
 و حافظه مضبوط با که میان ایشان ترکیب نماید مثلاً صورت
 حیوانی در خیال مانده و معنی الفت در حافظه مضبوط است مقدم
 مراد با هم ترکیب مینماید تا چنان میشود که حیوانی و دیگر را
 ایلف و یا خود میدارد **فصل** در بیان آنکه هر حیوان یکدست است
 تعلقی دارد باید دانست که از حیوانات آنچه نماید تعلقی دارد و مراد

است و در راج و قمری و آنچه تعلقی دارد و خطاره است و سنگ
 شکاری و دیور و زور و باد و بوی و نسیم و چرخ و طوطی و هر مرغی که در
 آب و اینها قرار گیرد و آنچه تعلقی نبرد دارد و خوکشت و ماسی بزرگ
 و خاشه و مزار و سنان و میل و کبوتر و آنچه خوشش آید و خوشش نیست
 بود و آنچه باقیاب تعلقی دارد و آبسی است که قیسی باشد و کوفته کوهی
 و آهو و شیر و پلنگ و باز و تاجین شش و زهر و عسل و آنچه مرغ
 تعلقی دارد و کوفته است و بز و کوه و حزن و کرک و شغال افندی و بچه
 و مار پست و آنچه بستر تعلقی دارد و بعضی اسب است و کاه و
 و خواجه سمای و کبک دری و مرغان آبی و ماسی بزرگ و هر چه کم
 مضرت بود و آنچه بر تل تعلقی دارد و فیست و کرک و مرغ و عصاب
 و زنج و کلنگ و قلع و بوم و جغد و عا و عرو و اشترک و سنجاب
 و سمور و روباه و کوفته و بز کوهی و کاه و کوهی و خرگوش و شغال و
 و مار و خشت رنجن که مضرب استند و اگر حیواناتی که در با دیها
 و کوهها میباشند **تسبیح چهارم** در بیان پیدا شدن فرزندان
 چهار دست که آدم باشد از مادران چهار و پان افلاک و پنجم

و پان قوتا و عقلا و حالات که او را میباشد مثل برهنگات
و اسرار و تحقیقات که اصول آن در کتب حکما مذکور است بر وجه
و ایما و پان این نتیجه گذاریم بسیار بر چهارده و صلا **و صلا**
در بیان پیدا شدن آدمی بر پدر و مادر باید دانست که مقصود اصل
طبیعی و انجم وجود محض خود است **نظم** تر از هر چیز و هفت آفرین است
توسا که در حق تمام است و باید دانست که اصل کلی در بیان
پیدا شدن مرکبات از عناصر این قول حکماست که هر مرکبی که با اجزای
اقرب شد مستحق آن شد که نفسی اشرف به و فایض گردد و بتدیان
و کوثر متان که جوایبی حق تحقیق سبیل معانی میگرداند بجزارت تیر
در خیل این الفاظ مجرور میشوند و وقتی نمایند اما میرسانند
تو عددن **پ** صد سر کمان خاک شود در ره دین تا پای نیک
بسرمد یقین و تحقیق معنی این سخن اگر در نتیجه پان معادن گفته شد
اما اینجا محل تحقیق بطین دیگر است و تفصیل آن تحقیق موقوف است
که اول معانی این چند لفظ که حکما و نسب گفته اند معلوم کرد و مثل لفظ
عقل کل و نفس کل و طبیعت و صورت و قوت نوعی و حرارت

غریزی و نفس ارضی مزاج و بدن و روح و نفس قدسی و نفس باطنی
مفصل در بیان محصل معنی عقل کل و نفس کل و صورت نوعی و قوت
و طبیعت و طبع باید دانست که عقل کل اشیاء را عبارت باید دانست
از امری معقول که وجود هر چیزی از وجود او است بلکه هستی تمام اشیاء
تفصیل ظهور وجود او است و نفس کل از این ملاحظه باید نمود که صورت
غایب آن عقل است که عبارت بود از تعین عقل بلکه نفس کل اشیاء را
بود از صورت نوعی هر موجودی و صورت نوعی را عبارت دانستند
از جوهری که در جسم مبداء و سبب آثار و کیفیات مخصوصه هر جسم باشد
و در کلام حکما در مواضع بسیاری مذکور شده که نفس این صورت
و این نکته باید که بر خاطر بود که صورت نوعی مقدم است بر صورت
جسمی چنانچه در کلام حکما و افاضت که صورت نوعی اول خبر است
که در ماده و وسیله ملول کند و لفظ قوت که گفته میشود معنی دارا
عبارت داشته اند از ماستی که در هر جسم یافت میشود و هر جسم
بودن او که آن ماهیت مبداء و سبب آن کرده که ایما از آن است
افعال مخصوصه صادر شود مثل ماستی که در جسم آتش یافت میشود که و ایم

از این فعل مخصوص که به تنه است صادر میگردد و حکما قید نموده اند که
 قوت کاه باشد که صورت نوعیه بود و کاه باشد که کیفی بود از کیفیات
 طبیعت را عبارت داشته اند از قوتی که موجود باشد در جسم
 و آن قوت را شعور بنام دیگر از وی صادر شود و آنچه از آن طبیعت است
 قوت صادر کرد در برخی و صادر کرد چنانکه گفته میشود که طبیعت آتش
 مقتضی حرارت است که طبیعت نار را شعوری و المانی نیست بحرارت
 و از طبیعت نار و این هم که میگوید که حرارت است و لفظ طبع
 که گفته میشود از وی همین معنی طبیعت مراد است و بریزک نمیشد
 پوشیده نخواهد بود که مال معنی طبیعت و قوت طبع و صورت نوعیه
 نزدیکی است یکدیگر آن جبری که در جسم یافت میشود که آن جسم را نوعی
 انواع میگرداند این مستعار که مبدی فعل میگردد قوت و طبع گفته اند
فصل در بیان محصل مغنی نفس از حرارت غریزه و مزاج و این
 باید دانست که کمال هر چیزی عبارتست از امری که تمامی نوع آن چیز را
 امر شود و کمال بر دو قسم است کمال اولی کمال ثانوی کمال اولی مرئوس است
 که با نوع مرئوس حاصل میشود پس کمال اول صورت نوعیه باشد و کمال ثانوی

عبارت

عبارتست از خواصی که تابع و لایم مرتب می بود مثل محکم نسبت
 باسان و نفس ارضی مجرد اصطلاح مخصوص داشته اند بصورت نوعیه
 نبات و حیوان و انسان اما در واقع صورت نوعیه معادن نیز
 نفس ارضی توان گفت و نفس که گفته شود بی قیدی شامل صورت
 نوعیه عامه و صورت نوعیه خاصه نیز باشد و باید دانست که اطلاق از
 حکما حرارت غریزه و رطوبت غریزه گفته اند و بر دوت غریزه
 و یوست غریزه گفته اند بنا بر آنکه حرارت معنی طبیعت است و حرارت
 اگر طبیعت است در افعال طبعی و رطوبت مرکب و بار که حرارت
 که عامل حرارت رطوبت میباشد اما بر دوت و یوست عامل
 حرارت دیگر و ند پس انچه است حرارت و رطوبت را غریزه
 و طبیعت نسبت نموده اند و پس حکما از حرارت غریزه حرارت
 قصه میکنند که ساری باشد در بدن و عا دم قوای بنیه باشد که
 در فعل طبعی که در بدن بود دیگر و بسبب این حرارت غریزه بود
 از حکما جالبوس نسبت که حرارت غریزه همان حرارت غریزه است
 که از ترکیب او عامه دیگر در بدن اثر اولی میسر کرد و در اصطلاح

برینست که حرارت خفیه حرارت دیگر است که بعد از تعلق نفس
 بدین از نموداریات بر بدن فایض میگردد و مزاج عبارتست از کینه
 حاکمه که بعد از امتزاج و اجتماع تمام عناصر از پدید آید و پنج
 در بحث معادن بر مینج تمام مذکور شده و بدن و جسم و سیکل و
 جسم محسوس گویند که بجای اعضاء اجزای یک صردند و میشود **نفس**
 در بیان منی روح و نفس طهر نفس قدسی باید دانست که کما فی الطبی
 گفته اند که مراد از روح حسیت که لطیف بخاری که از اخلاط لطیفه
 پدید آید و چنانچه اعضاء از اخلاط کثیفه متکون میگردد و در اخلاط
 خونسست و صفرا و بلغم و سودا و اینها را اخلاط اربعه گفته اند و میفرمایند
 روح را کاداک جانب جبب دل داشته اند و چون مقرر شد که
 مراتب در اشیا بر سه و چهار باشد اخلاط و ادنی و اوسط و باریز
 این هم لطیف بخاری که روح است و در ادنی و اوسط و باریز
 خواهد بود و اخلاط و ادنی و اوسط و کما نظر باین سه حال روح را بر سه
 نوع داشته اند روح نفانی روح طبعی و روح حیوانی اول که
 روح نفانیست عبارتست از لطیفترین اجزای روح که از دل

متقاعه میگردد و بالا بر می آید و بدماغ میرسد و منشأ او اس میگردد
 و شش این در بیان جو اس خواهد آمد و دوم که روح طبیعت
 عبارتست از کثیفترین اجزای روح که از دل بر میخیزد و بکروانیتان
 فرو آید و منشأ افعال طبیعت میگردد که آن تغذیه است و تمیز و
 تولید مثل و چنانچه تقضیل آن در بحث نباتات گذشت سوم که روح
 حیوانیت عبارتست از اجزای روح بخاری که در لطافت متوسط
 بود و او در تحلیف اسیر دل منی در کاداک و کبیب دل قرار میگیرد و
 مواد نفس میشود بواسطه شش از پنجه منشأ نفس حرم روح حیوانیت
 منفعت و ضررت مواد برین آدمی تاثیر بیشتر دارد و از دیگر چیزها
 چون منی همین شد باید دانست که نفس ناطقه و نفسانی عبارت
 از صورت نوعیه انسان که بواسطه اعتدال شش که اجزای آنها را
 حاصل شده پدید آید و بهاد و مغزی متعلق میگردد و این نفسانی
 را نفس ناطقه گفته اند جهت آنکه شریفترین افعال او این منفعت نطق است
 و اگر بهاد منشأ دیگر افعال میگردد چنانچه خواهد آمد و نفس قدسی عبارت
 از صغنی از نوع نفس ناطقه که آن نفس اطه است که بحال انش

و ادراکات عقلیه رسید و باشد چنانچه نفس انبیا و ملک **مسئله**
 در بیان بسکونی پیداشدن نوع انسان در بابت که در بطریق
 توالد و جنست شدن زاده و ماده بود و چون معانی العاطفی که دانستن
 آن ضرورت بود معلوم شود باید دانست که هرگاه که این جبارت
 گفته شود که فلان او ترقی نموده بر زیر کمان پوشیده نخواهد بود
 که مراد این باشد که این یکبار در زمان پیشتر جانی داشته که ازل
 و قرون تر بوده از عالمی که در زمان حال بدان موصوفت بنابر آنچه
 در کلام حکما و عرفا و اقصی که انسان از مرتبه جاده حیوان قی نموده
 این قصد باید نمود که این یکبار که صورت نوعی انسانست در زمان
 حالت جاده می معدنی داشته و در زمانی بعد از آن حالت
 نباتی و ارپا داشته و در زمانی بعد از این حالت حیوانی و ارپا داشته
 و درین زمان حال کمال است انسانی موصوف شده و این مقصد را
 برینویر ملاحظه نیست توان نمود که آنچه صورت نوعی معدنی بود و صورت
 نوعی نباتی شده و آنچه صورت نوعی حیوانی بود و دیگر بار صورت
 نوعی حیوانی گشته و آنچه صورت نوعی حیوانی بود و صورت حیوانی

انسانی شده و نیز اگر صورت نوعی این چهار مرتبه بود ایشان
 متعلق به سیاست باشد پس انقلاب صورت نوعی چهارده تواند بود و با ماده
 نیز نمیزانند بود و این ظاهر است زیرا که بسیج ماده و بی تعیین در خارج و
 انداز و ماده هم که او را تعیین باشد نمیزانند بود که تعیین دیگر قبول کند و وجه
 دیگر روشن نیست که مثلا صورت نوعی معدنی کاسی و غیره بسیار
 که حاضر با یکدیگر است نواح یا بند و فرج خاصی پیدا شود که قابل صورت
 معدنی کرده و تا آن فرج حاصل باشد آن صورت معدنی باشد
 بود پس تواند بود که صورت معدنی صورت نباتی کرده و بعد از
 حاصل شدن آن فرج خاص آن صورت نوعی معدنی باقی نیماند
 پس صورت نباتی تواند شد و تقصیل ملاحظه این کلام که معانی
 ترقی می نماید نبات میشود نبات ترقی میکند حیوان میشود
 و حیوان ترقی می نماید و انسان میگردد و برینویر ملاحظه باید نمود که چون
 به حساب فکری که تا اثرات سماوی باشد حاضر با یکدیگر است نواح
 یا بند و اعتدال ایشان برترند بود که قابل آن باشد که مزاجی بدان
 مرتب گردد که لایق بصورت معدنی باشد و متصل از پدید

مراج و صورت معدنی دیگر با تیرات فلکیات آن اعتدال پیدا
 شده و ترقی نماید و زیاد کرده و بر تیر که قابل آن کرد که مراجی بر آن تیر
 شود که لایق بود بصورت نباتی دیگر با رعم یا تیر اخر اهرام سماوی رسید
 آن اعتدال پیدا شده و دوم با پیش از ترتب مراج و صورت نباتی
 بروی ترقی نماید و زیاد کرده و بر تیر رسد که قابل آن شود که از آن
 مراجی حاصل کرد که لایق باشد بصورت نوعیه و نفس حیوانی و قبل از آن
 و تعلق بصورت نوعیه حیوانی بوی دیگر با رعم یا تیر افلاک و انجم این است
 پیدا شده و سوم با ترقی نماید و زیاد کرده و بر تیر رسد که لایق آن
 باشد که در وی مراجی پیدا شود که قابل صورت نوعیه انسانی باشد
 و نمودار بر قبایع این اعتدال در صورت محسوس مشاهده میشود
 چنانچه در فواید از ابتدا در پیداشدن آن محال بضع و چنانچه در طعاعی که
 طبع آنرا طبعی نماید که آنرا عاصم یا وقت ماکول شدن آن در سر
 مائتی اعتدالی پیدا میسازد که بهتر است از زمان باقی چون تیرات
 اعتدال متحرک است باید دانست که مقرر اینست که موطن تهاق
 اعتدال که در ارضی است یعنی مانی که این چهار رعد که خدا مراند باید که

این تیر سیاه کرده و نیست بنا برین سرگاه این اعتدال چهارم
 که کمال نهایت اعتدالست پیدا شود و از آن مراجی خام و درین کوه
 زمین بسته بعد از مدتی لایق کمال حکمت که برین اعتدال بگذرد
 و از درون خاک تیر حبسی متحرک گردد و بصورت آدم و آدمی
 که بی پروا و حیوانی باشد این آدم است و درین اعتدال چهارم
 که تیر لفظ است در ماه چهارم اگر تیرات آسمانی علوی زیاد بود
 از تیرات اهرام و معنی آدمی است که از خاک ظاهر شود و زیاد شود
 که مشابیه آسمانی است در رسیدن آن خود بنیاد که از نوع او باشد
 بلکه تیر تهاق انسانی که می کند که ماده را مغلوب سازد و اثر خود بد
 و اگر درین اعتدال چهارم تیرات اهرامات مغنی زیاد بود و از تیرات
 آسمانی علوی است که از خاک پیدا شود و ما باشد که آنرا خواص گفته اند
 بزبان سرائی و او مشابیه اهرامات مغنی است در قبول کردن اثر از نوع
 خود است خداوند که این بونا دو بکر است زمین بود است و او را
 و او هر است الهیسم از فی الحق حقا و از زقی تهاق و این آدم
 و او را خاک بعد از ظهور ایشان از خاک مدتی مدید بهوت و میسرند

و تمام قوی و حواس ایشان در غایت قوت بود و بگردن و آستانه
کم احتیاج داشته باشند و غایت بقای ایشان که روز و دور و کج
باشد که در آن هر روز در حال سر شده باشند که در اول روز بوده باشند
ظهور ایشان و اگر در اول روز آن دور بوده باشند مقدار کمی آن
دور بقای ایشان نیز کمتر باشد از یک روز چنانچه اشارتی به این نیست
قَالَ كَمْ لَيْتٌ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ
يَوْمٍ و مقدار این یک روز و در هر یک یک سال متعارف
است این روزگار است چنانچه بین اشارت بر این که **إِنْ يَوْمًا**
عِنْدَكَ مِثْلُ مَا كَانَ فِي غُفْرَتِي و در هر یک یک سال متعارف
و این آدم و حواد را در روز ظهور خود مطلق خارجی نیست باشد
یعنی سخن گویند و از دل و دل نیز نه داشته باشند و در اشارت روز
خود از مقاصد و غیره لفظی چند اشارت نمایند و یکدیگر محبت گیرند
و فرزند شود و در مدتی زیاد از آنچه معهود است **فَسَلِّ** در پایان
شدن اعتدال چهارم که مرتبه انسان است ششم گفته شد که مراد با اعتدال
عناصر قوی برابر بودن است و این همان نیست که این محال است

مراد با اعتدال عدل در قوت عناصر است و معنی این عبارت حکما
نیز بسیار است از دیگران پوشیده است پس باید دانست که مراد
اعتدال در قوت است که در مقدار از اجزاء است که گرفته شود و مقدار
چند از آب و خاک بگیرند که چون با یکدیگر آمیخته شوند قابل ترکیب گردد
و چون ششم گفته شد که اول اعتدال که از امتزاج عناصر پیدا میشود
اعتدال است که قابل مرتبه بعدی میگردد و اعتدال چهارم که کمال
اعتدال است صورت نوع آدم را قبول میکند پس البته پیدا شد
این اعتدال چهارم در مدتی خواهد بود از او و از خلکی چنانچه پیدا
فرزند از نطفه و تولد او که در مدت شش ماه میباشد یا نه و مدت
پیدایش این اعتدال چهارم بر قانون یکت صفت هزار سال است
که صفت روز و هفته و روز و کوکب بسیار است و چون از این مدت
در گذرد بعد از سی هزار سال شش بر یکدوره ثابت است این اعتدال
چهارم میگیرد بعد از گذشتن سیصد هزار سال متعارف که احتیاج تمام
کوکب بسیار میشود در اول و در هر محل و یکبار با اعتدال چهارم پیدا
میشود و با برین تواند بود که آدم خلکی که بی پدر و مادر در خلل گرد و از کس

سازد از سال آدم شش و چون هر دو بر مال پیدا شدن یکدیگر
و توفیق یابند از مال یکدیگر تعجب نمایند و بعضی از مکتوبات شیخ
محی الدین منظور شده که آدم عالمی این دوره در باب ویرانگی رسید
و تعجب بسیار نمود **فصل** در اشارت به بنیاد این اعتدال چهارم
باید دانست که حکما متورداشته اند که عالم اجسام از فلک اعظم
تا کره خاک و گفته اند از شش کل از هر جهت جسم عالم می آید و نقطه فلک
اعظم می شوند و از فلک اعظم به فلک ثوابت می رسد و از آنجا که یک
سیارات می رسد و از ایشان نقطه از کره خاک می شوند و در آن
نقطه از مرکز عالم و اصل عالم و قلب عالم و تدایر زمین و جبر و لاخری
گویند و این اثر شش کل که برین نقطه خاک می رسد و از مرکز عالم می رسد
شش هزار و هشتاد و دو دروی موثر باشد و اثر شش کل
نقطه متعلق بود و همه عالم را در وی چنین حسنه خاک باشد که بواسطه شش
بگیرند و بعد از هزار سال آن نقطه مبدل گردد و نقطه دیگر از خاک که قائم
مقام آن نقطه شود و مرکز عالم گردد و باز عالم را هزار سال دیگر در وی
بین جز خاک و پس چنین گردد تا به جزوی از حسنه خاک بدین شرف

و عدل برسد و این نظر است که هر جزوی از خاک که در جبر و ترقی
می نماید جزوی دیگر مربوطه و نزول قائم مقام او می گردد و پس اثر شش کل
نقطه پوسته باشد برین عالم **فصل** در بیان سبب امتزاج عناصر با
یکدیگر باید دانست که متورماست که این سخن عامه و جی ماضی
پیدا شدن اعتدالی ماضی می گردد و اعتدالی ماضی سبب پیدا شدن
مزاجی ماضی شود و مزاجی ماضی سبب پیدا شدن و قانیف کشیدن
صورت نوعی ماضی ماضی می گردد و پس سبب پیدا شدن مرکبات
این شش عناصر بود و این میز شش می شود و چون اگر متورماست که
مرکبات از عناصر را مکان بیستی است که مخالف مکان اند که یک مرتبه پس
این شش عناصر می تواند بود که اگر بعضی از عناصر از مکان خود بیرون آیند
بشود و در مکان عنصری دیگر و آیند تا با یکدیگر آمیزش
یابند و حکما سبب این شش عناصر را در نزد شش اندکی بنیستی چند که ظاهر
را با فلکیات پیدا می شود و یکی دیگر اصری چند که از مایهات پیدا می شود
و بنیام متعلق می گردد و هر دو اثری چند است که از مایهات پیدا می شود
چنانچه مایهاتی چند که از گردش فلک در عناصر پیدا می شود و مایهات

بر عسری قابل آن میکرد که صورت نوعیه عسری اول در ماده
 خود از آن بعد از آن در ماده عسری میگردید که نسبتی چند خاص
 که عناصر را با کلیات پیدا می نمود و چنانچه آفتاب محاذی موضوع این
 واقع می شود و این سبب آن میکرد که آن موضع زمین روشن گردد
 و قبول شعله آفتاب نماید و این روشن شدن موضع سبب آن می شود که
 آن موضع و آنچه در آن موضع باشد گرم گردد و این گرم شدن سبب آن
 می شود که آن جسم گرم شده را اصفه نماید و بالا بر آرد یا آنکه آن جسم
 متحرک گردد و حرکت نماید و خود گردد و چنانچه گذشت و این همه
 و بالا بردن جسم گرم شده و یا تخیل و فرود آمدن جسم و سبب آن می شود
 که آن عنصر از نوع طبعی خود بقیه در زمین آید و این برودن
 این عنصر مخلوط و صفا از موضع طبیعی خود سبب آید و این عنصر می گردد
 یا عسری دیگر و بیان بگوئی آئینش عناصر بود و چون موجب اعتدال خاص
 گردد چنانست که در میان آن که در زمین غیر نفوذ است مجموع در بحث معنا
 و نبات که نشئت و استلام **مصل** در زمین این قول می کند که عنصر
 به بی مایع عناصر زمین خود است باید دانست که در بحث نبات که نشئت

که در م

که نفس غیر از اجاست و مقدم است بر مزاج و نفس است که جامع و حافظ
 عناصر است بقدر و بریزد یک پوشیده نخواهد بود که درین سخن خفا بی و
 اعلامی است چرا که اتفاق بر نفس شخصی از معادن نبات و حیوان
 و این که بیدنی متعلق است از عناصر و بعد از عقل است و این بدن
 پس چگونه توان گفت که آن نفس جمیع عناصر بدن خود نماید و تحقیق این
 سخن آنست که مغزی که در شفاک آنست که هر چه در زیر قوتش و ممکن است
 که پدید آید و بی فعل می آید و ظاهر می شود و پس نفسی که این م شده بی متعلق
 می گردد و بدین جهت از قوت بفعل می آید و چون بفعل آید و ظاهر شدن
 نزدیک می گردد و آنچه در ظهور خود بدان محتاج است از اجزای عالم
 مدت میکند جمیع میناید پس با بار نفسی باعث بود و جمیع شدن
 عناصر که اصل ترکیب سر بدن است که او محل محال ظهور آن نفس است
 چنانچه در فصل شش تا ثانی بدین منتهی در بیان اسباب اترج عام
 و طالب محقق باید که قدیم بودن صورت نوعیه بر خبر را بهین ملاحظه
 نماید که در آنچه عادت است صورت شخصیه نوعیت و لازم نیست
 که صورت نوعیه را که صورت شخصیه مخصوص و چنانچه نوعی است

بهر شخصی پس چنین باید دانست که شخص در حال صورتی که در رحم
و در حال صفه و علقه و نطفه بودن بصورت نوعیه خود نیست و کمتر
از این حالات کیفیت شخصی است و صورت نوعیه آدمی باورین
قیاس است صورت نوعیه باقی نیست ختم و درخت میوه و تخم که
میوه باشد که صورت نوعیه با مجموع این مراتب است **فصل** در نکته
است بر این ظاهر باید دانست که آتشش عناصر برینو بصورت
میگرد که حرارت عنصر را معصوم که مجاور اوست معالی وجود مقبل
پیشتر میگرد و در از او که پوست است بجز آب خاک آن حرارت
ناری و عنصر آب و خاک که مجاور و صاحب یکدیگرند می پویند
و از تاثیر حرارت ناری در حرارتی عنفرت با جوهر هوا آتشش
میاید بجهت آنکه مناسب یکدیگرند در رطوبت و مولودی میشود که
بجا گویند و او تاثیر حرارت آتش در اجزای خاک عنصر خاک با جسم آتش
آتشش می پذیرد بجهت مناسب در پوست برین وجه که مولودی که
پوسته خاکست از بسیاری حرارت که در وی پیدا میشود آتش
میگرد و چون آتش هوایست سوزنده و بعد از آن با خاک آتشش بسیار

مولودی میشود که از او خاک گرفته اند بسبب آتشش آب با هوا آب
از مکان طبعی خود بیرون می آید با آنکه هوا آن آب را آب گرم
را جذب میکند بجهت آنکه بخار خود در می آورد چنانکه آب سردی گرم شود
آنگاه که کثرت و اجزای هوای بسیار بسبب آتشش خاک با آتش
خاک از مکان طبعی خود بیرون می آید و بخار آتشش میل میکند به
آتش او را بیرون می آید بسبب آنکه بودن آن اجزای گرم
شده خاک بعد از آن در مکان هوا که متوسط است بسبب آن آتش
خاک و آب و محلی است که باعث ال تریک است این دو مولودی
بجا رود و خاک با یکدیگر جفت میشوند برین وجه که هر کدام که پیشتر باشد کمتر
بجانب خود می کشد تا او را مثل خود کرد و اندک چنانکه در خواص جدا
مستجابان ظاهر شده که جدا از جانب اکثر است و آن جدا از جانب
اقل و بعد از از دو وجه شدن این هر مولودی بخار و دمان
عناصر چهار گانه با یکدیگر آتشش می آیند و ازین آتشش جدا
خاص پیدا می شود بجهت آنکه پیشین اجزای عناصر با یکدیگر
و ازین اعتدال خاص مزاجی پیدا میشود که قابل ترکیبی گردد که ماده محلی

صورت فوسیه فرزند می شود ازین چهار فرزند مرکبات مساوت
و نبات و حیوان و انسان باید دانست که این حرکات عامه و انفرادی
ایشان از اثر نفس کل است که از راه افلاک و اجرام به ایشان میرسد
بلکه مجموع عالم اجسام از حرکت اثر و حرکت نفس کل است که او
عقل کل است و تفصیل این فرع تحقیق تا این جایات زمان متعینی
مستطور گشتن آن نشن فاقوا بسوق من مثل **فصل** در بیان کثرت
چند از اعمال عامه باید دانست که نهایت اجسام بسبب حفر خاک
چنانچه از جهت اجسام کل است که فلک اعظم است و در پس در
مقابل فلک اعظم باشد در مرتبه و چنانچه تمام اثری که از نفس کل
به این عالم میرسد اول بحکم کل متصل میگردد و از آنجا به جزای عالم میرسد
حفر خاک نیز محل ظهور تمام آثار نفس کل واقع شده و نهایت برکت
نوع انسانست که شخص پسین است در وجود چنانچه عقل کل شخص
اولیست در وجود پس نوع انسان مقابل عقل کل واقع میشود
و عامل شخص انسان ناکست پس حفر خاک عامل تمام آثار معلومی
مغلی باشد و باید دانست که از غنائی که در فصل پیش از حالات

عامه گفته شد شاید که بر خاطر دیگری مدقق و محقق نماید که باز گشت چهار
حفر به و حفر است یکی حفر آتش که کیفیت حرارت ذاتی است و دوم
نار که کیفیت برودت لازم ذات است و دست پس از کیفیات
چهارگان این دو اصل باشد و کیفیت حرارت که کیفیت برودت ظاهر
میگردد و از کیفیت برودت کیفیت رطوبت پیدا میشود و چون حرارت
ذاتی آتش در برودت ذاتی خاک اثر میکند حفر آب پیدا میشود که
آب ناکست که اخته شده و کیفیت برودت و رطوبت لازم
او میگردد و چون برودت خاک در حرارت ذاتی آتش اثر میکند
حفر هوا میشود که هوا آتشیت خشک شده و کیفیت حرارت و
رطوبت لازم او میگردد و حفر خاک جسم ساکن گشت و در فعل و حفر
آتش نفس مجسم متحرک شده و هر یک مستقیم در خاک از بالا می آید و این
و جسم از عقل و فعال پیدا شده هر چند پان این امر را افتاد سر برایش
اما بجهت توقف طالبان تحقیق این حرات نموده شده **فصل** از ان
شده عامه غرضشید پر نور که از رکان عالم را در نور سحاب
ابزاران احد بهای نگر که در طیفی کیمیا را امید به شیر **فصل**

در پان چلوگی پیداشدن منسه زنده آدم از پدر و مادر باید دانست که
پیداشدن این چهار فرزند معدن نبات حیوان و انسان بطریق
پیداشدن چهار کانه نسبت بسبب و فطرت اول خلقت اما بعد از
پیداشدن نوح این چهار منسه زنده بید آمدن شخصی ازین فرزند
بقانون دیگر میسب باشد در نبات و حیوان که ماده تولید مثل است که
آن بزرگست در نبات نطفه هست و در حیوان همان ماده سبب
شدن آن شخصی میسب کرد و از همان نوح که این ماده ناز و بود هست
بشرطی که آفت بدان ماده نرسد و برهنی چند مخصوص سپا از زمین تا
از رحم در معادان کما هست که بخار و دغانی که از موضع معذیت
بر میخیزد ماده شخصی میسب کرد که از نوح آن معدنی باشد که آن بخار و
دغانی از آنجا بر میخیزد و چنانچه در کتب طبعی گفته شد که بخار و دغانی
که از مکان معذیت بر میخیزد کاهی که سبب بدست کشیف منقذ
کرد و مثل آن معدنی شود که از نوحی با سبب باشد و دیده شود که
از آسمان سنگ یا آهن یا منسب و ده می آید و پیداشدن معذیت
بدینوبه بسیار و بر سبب قوت و قوت واقع شده و اغلب پیداشدن

ادریس میسب باشد که بر و راد و ارغلی اعتدال معدنی بهم میسبند بنا
برین تحقیق در معادن منسب تولید مثل بوده باشد و دیگر بر سبب قوت
میسب باشد می تواند بود که بجهت کثرت وصول آفت بدان ماده
که تولید مثل میسب نماید که آن بجا بزرگست و سبب ماده که تولید مثل
نماید در نباتات و حیوانات چون محل مست که میفطنت آن
ماده میسب نماید از آفت که آن زمین هست سبب در نباتات
و رحمت سبب مطهر در حیوان **فصل** در بیان پیداشدن فرزند
در رحم مادر و این حالات شکرست میان انسان و تمام حیوانات
دیگر و باید دانست که فرزند از مایه گوشت و رحم و شکم مادر است و او را
چنین گویند و مرکب ازین چهار خردا که خوانست و صفرا و بلغم و سودا
که میسب گفته اند بر زبان ادویل و غلط گویند بر زبان عرب و مجمع این
چهار خردا که موسات چهار کانه و اضلاع اربع گویند و مقرر حکمایانست
که چنین فرزند که موسات چهار کانه پیدایشود و این که موسات و غلط
از عصاره متولد میگردند برینوبه که اول غذا و طعام در دهن اثری میسب
میسب باید و چون معده فرو می آید بخار است معده و کلی تمام میسب

و منضم میگردد و یعنی غذا منضم میگردد بر وجهی که قابل آن میگردد و در صحت
 آن پیدا میازد که خبر مقتدی و خورند شود و این منضم اول گویند و تا
 کشکلی بر طریقه غلیظ میشود و این کیلوس گفته اند و این کیلوس منضمه خود
 می آید بر کمانی که از انما رب قافله اند و آن کی چند بار یکست که یکبار
 پوسته و بعد از آن که این کیلوس بسیار تقاضا شود و می آید از رکی که
 از انما رب الکی گفته اند یکبار خود می آید در تمام و یکبار متفرق میگردد
 و این لطیف کیلوس بود و آنچه کشیف او باشد برود و دفع کرده
 و چون این کیلوس یکبار در آید و یکبار یکجایی ساد بجزارت میگردد و این
 را منضم دوم گفته اند و اجزا کیلوس است بعضی لطیف بود و بعضی کشیف
 از آنچه لطیف بود اگر حرارت را در حد حایت و کمال قبول نماید پیوسته
 باشد و اگر حرارت را بعد اعتدال قبول نماید خون شود و آنچه کشیف
 بود اجزا کیلوس اگر حرارت را بعد از قبول نماید و عام نماید در یکبار منضم
 شود و اگر حرارت را در حدی قبول نماید سود شود و چون یکبار در است
 محلی و آن کیلوس میعتدل بود یا غیر معتدل اگر یکبار معتدل باشد و اگر
 چهار کانه که پیدا شوند از انما طبیبی گویند و اگر یکبار معتدل نباشد

اعطای چهار کانه را که متولد کردند که مومات غیر طبیعی گویند و یکی
 ماده ملون طبیعی را غذا نامی معتدل است و ماده صغیر طبیعی
 را غذا نامی لطیف کرم و شیرین و جرب و ماده منجم طبیعی را غذا
 و استه اند که غلیظ بود و بسیار رطوبت و ماده سودا طبیعی را
 غذا نامی غلیظ خشک و استه اند بعد از آن سلطان طبیعت این خون
 حاصل کرده یکبار را اعطای قیمت نمایند تا خدای ایشان کرده و آن
 ماده کیلوس در خون تنگی دیگر میسباید و اجزای ماسه کیلوس که قافله
 شدن نیست از آن یکبار کرده دفع میکند و از کلیه جن معنی از دور کرده
 بنانه میزنند و از مانه با علیل یعنی مکتب زن و مرد تا دفع می شود
 و فضل که این کیلوس مطبوخ در یکبار مانه باشد اکثر از ابول دفع می نماید
 و کمتر از ابونره و سپهر میرساند و فضل و طبیعتی از کیلوس که در مانه
 باشد از ابونره و در دفع کند و مستر می رسد و از ابونره و در دفع
 تا فضل و منجم پس و پس بکند تا جوان با طوطی و غیره طوطی بر اند که وقت
 دفع فضل شده است و از کیلوسات و اعطای چهار کانه آنچه طبیعت
 از ابانسان فرستد یعنی گوشت را در حد و دو مانند آن می نطفه

شود و چون دو نقطه نزاع در رحم جمع گردد و با هم پیوسته و به
 مزاج ایشان فرزند پیدا آید **مفضل** در بیان حالات نطفه باید دانست
 اطباء حکما برینند که منی و ماده سرگاه که در رحم جمع گردد و در حال
 ایشان بنماید و قوتی از روح نفسانی حیوانی و طبیعی که منی از حال
 آن گشته قایم میگردد و دست آن میشود که عمل نماید و بین سبب نطفه
 شش حالت پیدا میشود مالی و مالی است که ازین قوت منی اعضاء
 و جوشش پیدا میشود تا این قوت موضع چند حرکت نماید که لایق بارود
 سه گانه بود و ازین جوششیدن چهار نطفه پیدا میشود نطفه اول محیط سطح
 ظاهر منی میگردد و از وی عشا و پرده ظاهر میشود و منی در درون
 وی قرار میگردد تا حرارت غریزی منی مخوف نماید مانند پرده تخم مرغ
 که زرده را که در آن بوده و این پرده را حقیقی گفته اند و نطفه دوم غریزیه
 منسه و دیر و در میان است رطوبت منی بر شکل غریزی
 یعنی سکی که مانع او گردد و باشد و سر و پایک و این موضع دلی میگردد
 و نطفه دیگر متصل نطفه اول می آید و یکی بجانب بالای و دو موضع
 و مانع میگردد و یکی دیگر بجانب راست میرود و موضع دیگر میگردد

و مال دوم است که در نطفه نقطه چند منی از دم ملت پیدا
 میشود و در نطفه آمده و میساید و سرایت میکند و در بحال دوم
 در عشا عرفی و پرده که بر گرد منی بر آید و مافذ و سوراخی چند پیدا
 میشود تا ازین مردم ملت یعنی چون حیوان موضع چند که در مال
 اول نطفه متعلق یافته در آید که آن محل دست و مانع و دیگر و هم در
 حال دوم میات و شکل سر و ناف نفس منی پیدا نبرد و مال
 سوم است که نطفه حلقه میگردد و یعنی مثل خون بسته و مال چهارم
 اگر نطفه منصفه یعنی مثل گوشت عاید و درین حال اعضاء بیست
 یعنی دل و مانع و دیگر از یکدیگر استیاز میسایند و معین میگردد و دوم
 غش یعنی چون جوانی از صلب مادر رحم سرایت میکند و از رحم برین
 منصفه ترشح میسایند و مدام اعضاء مختلفه قائم میگردد و روح حیوانی
 بهر نطفه متعلق میگردد و در حال پنجم است که اعضاء بعد از تمام شدن
 از یکدیگر دور میگردد و در فرج بر بودن و ماده بر اعضاء فایز میگردد
 و مال ششم است که چون اعضاء و است زاده از یکدیگر تمایز
 یافته از یکدیگر پنهانی که صلت در بدن جروق و اعضاء که در غند

پیدا میشود و مریض نشانی که در بدن خواهد پیدا میشود و نفقت
 جنین و فرزند در رحم تمام میگردد و هر یک از این شش سال نامی
 و مدتی است **فصل** در بیان احوالی حالات شش ساله نطفه و مدت
 مرگبار ایشان و بیان مدت زاییدن فرزند باید دانست که
 مال اول نطفه را مال بدنی و غشائی و عرقی گویند و مال دوم را صفا
 و طشی توان گفت و در این دو مال اشتباخ گفته اند و مال سیوم را
 گفته اند و مال چهارم را سفوف خوانده اند و مال پنجم را مال دگورت
 و انوثت توان گفت و مال ششم جنین گویند و باید دانست که
 مدت مرگبار این شش سال در زود ما و تفاوت میباشد مدت
 مال اول در زشت زود است و در ما و بهشت روز و از مقدم
 اطباء حکیم بقرآن منقولست که دیده است که نطفه در روز ششم از زنی
 که رقص میکرد انداخته و در درون چه میل عرقی و پرده که در فر
 تخم زن برآمده و درین مدت مال اول قوت محصوره بی و در تخم در
 منی تصرف نمایند و در باقی حالات استمداد مینماید از رحم و بعد از
 مدت مال اول چون سه روز دیگر بگذرد و مال دوم پیدا شود چنانچه

مال از مال دوم در روز پنجم باشد یا دم مدت مال دوم شش
 روز میباشد و در روز نهم یا دهم یا شانزدهم مال سیوم پیدا میشود و مدت
 آن دو روز و در نهم یا چهارده روز یا پانزده روز و در نهم
 برین در روز پست متعقم یابی حکم نماید چنان این حال چهارم پیدا شود
 و مدت آن در روز پست بعد از آن مال پنجم پیدا میشود و مدت
 این چهار روز میباشد یا عمل بخیر و در بعد از آن مال ششم پیدا
 میشود و پس مدت این شش سال چهل روز میباشد یا چهل و پنج روز
 مقرر حکما نیست که کمترین مدت صورت بستن بزمینه سی و شش
 و غایت آن چهل روز و کمترین تمام شدن صورت مایه مندی بیست
 و نه است و غایت آن چنان روز و این نیز مقرر حکما است که
 مقدار از بدن که صورت فرزند کمال پذیرد و در آن مقدار که
 بگذرد و در رحم چیدن گیرد و چون بدان مقدار مدت چیدن
 بگذرد و بزیاید چنانچه اگر فرزند سی و نه صورت گرفته بعد از شش روز
 بچیند و بعد از صد و شصت و روز که شش ماه باشد بزیاید و برین
 بود باقی احتمالات بنا برین اول مدت حمل بخیر تواند بود که فرزند بزرگ

شش ماه باشد که بگذرد و در ماه هشتم بزیاده اکثر مدت حمل
آنچه وجود گرفته است چهار سال است و فرزند اگر ماه هشتم بزیاده
انغوذ که بقایا بدو اگر در ماه نهم متولد گردد در سنین او غالب بود
و اگر در ماه دهم بزیاده علم ماه هشتم داشته باشد **فصل** در بیان سبب
زاییدن نسبه زنده و مولود و پانسیه جنین در رحم و سالانسه
و برو دمانی که محیط جنین میباشد باید دانست که سبب طبیعی یعنی
سبب طبیعت فرزند در رحم تقاضای آن میکند که فرزند پسر و آن
است که چون فرزند در رحم تمام الحقه شد که تغذیه از او بعد از آن
اندک که از رحم جدا میسرند و بدین سبب میل پسران آید میکنند
در رحم نیز معاونت میماند تا آنکه شکم دیگر دو فرزند بزرگ
فرود می آید تا میل او بر پسران آید بیشتر گردد و زاییدن آنست
باید دانست که میته آرام گرفتن مولود و در رحم بدین جهت که
روی نسبه زنده بر سر هر پای او نهاده می باشد و منی او در میان هر طرف
بود و سر هر چشم بر بالای سر دوران می داد و از جنین او یعنی سر و دست
و دست او بر سر و زانو می نهاد و بود و زانوهای نسبه زنده بجا

پیش او کشیده می باشد تا چنان نماید که فرزند بر عقب سر هر
روی سوار است و روی نسبه زنده بجا نباشد تا مادر می باشد تا پل
فرزند و در گذرند مواد رسید و مقرر علی ایست که سر پرده برین
چند می شود و پرده اول همیشه که اندواین پرده ایست که در اول
محیط میگرد و در روی ثقب و سوراخ پیدا می شود و در موازی مع
نقرو مغاکهای رحم و در آن ثقب عروق صافیه و کسریه و بیضیه
جنین و ناچند پیدا میگرد و پرده دوم رالفانی گفته اند و این
پرده ایست که در حال علقه از جانب درون همیشه پیدا می شود و در
طولانی راست و مسرک بعد از زایمان در آنجا ریخته می شود و جهت
آنکه عمر اخیل و آلت بول او در غایت نیکوست و پرده سیوم
سلاخه اند و این پرده ایست که کمان چسبیده می باشد بفرزند و
اعاطه و این پرده غلیظ تر بود و از نسبه و این پرده از فرزند بخارجی
بقول می نماید که بفرقه عروق و از مردم **فصل** در بیان سبب زاییدن
شدن فرزند و سبب مشابهت او با دریاچه یا غیره و سبب تولد
بودن که فرزند هرگز بزیاده بیشتر و پان پیدا شدن و منقطع شدن

حیض باید دانست که علما سبب ذکر است و زن بودن جنس زن
 حار است منی حار است رحم یا حار است مرد و استند سبب
 انوشته داده شدن فرزند را بر دوت اینها گفته اند و شبیه
 فرزند را این گفته اند که ماده نطفه با جان شدن مشابهت به در قبول میاید
 و بر حسب غالب بودن مادر با آن نطفه جان واقع بود که مشابهت
 با در و پدر را قبول نماید در د و عضو یا پیشتر جهت مقاومت
 مرد نطفه با یکدیگر است که نطفه چنان واقع باشد که هیچ یک از
 مشابهت پدر و مادر را قبول نماید بلکه مشابهت بفرمادر و پدر را
 قبول نماید بحسب اسباب خزینه از منی یا سوادیه و باید دانست که
 سبب قوام بودن منی سبب اینکه بجزو نیز اید یا پیشتر بسیار که
 منیت که در درون رحم به بخشش میشود یا پیشتر باید دانست که
 زن حامل بگوید از حیض میباشد مگر بسبب قوت و قدرت جهت که
 طبیعت متعقبات است که دم است و خون حیوانی مادر از رحم
 بجهت کرده و پیدا شدن حیض در میان دهه ساکی و یازدهه ساکی واقع میشود
 و گاهی میباشد که در بلاد گرم و سیر و جانی گرمی و گرم باشد پیش از دهه

حیض ظاهر گردد و در بلاد سرد و سیر و جانی که هوای او خشک بود و بید
 یازدهه ساکی حیض دیده شود و اقل مدت حیض از هر روز و استند
 و اکثر آن است روز و اقل مدتی که در میان و حیض واقع شود
 نیست روز است و اکثر آن می و روز و هر چند غیر اینها واقع شود
 آن غیر طبیعی باشد و زمان منقطع شدن حیض از منی شش ساکی
 تا شصت ساکی و مراد نفس یعنی آمدن نفس او یعنی خویشتن از وی
 آید و زاینده که آن نیز نه زیا داری و زینها باشد و در انات
 و مایه اند اکثر از قبل روز زینها باشد و اگر زیا دازین واقع شود طبیعی
 بود و **مسئله ۴** در قوای چند نسبت به یازدهه قوت که گشت
 میان انسان تمام حیوانات دیگر تمام النطفه باید دانست که
 در شب چهارم که پان میشود حیوان شده است مگر گشت که حیوان
 که غلقت او تمام بوده او را هزارده قوت میباشد و در اقواء هر گونه
 و ده دیگر را قوت مد که و پان هر یک مجزا اندشت اکنون باید
 دانست که آن مد قوت با هر شت مادام که در نبات میباشد و
 آدمی نیز نیست با این هزارده قوتی دیگر که در حیوان غیر ناطق نیست

و ازین دو از ده قوت حیوانی دو قوت محرکی را قوت هیولی
گفته اند و یکی را قوت بعضی در تحقیق این امر و چنین باید دانست که حرکت
انقیادری است که از چیزی در وجود آید برین وجه که آن نیز را قوت
آن بود که حرکت کند یا ترک آن بنماید و حکما گفته اند که حرکت انقیادی
چهار مرتبه است اول مرتبه که بعد از قوت است که
حیوان بخمال یا بوجه در آرد که فلان جسم بآن میگردد که آنچنین
بآن مایل است و چون میگردد یا آنچنین از آن تفرقت و دور میگردد
دوم مرتبه که بعد از مرتبه اول میباشد قوت شوقیه است که در حیوان
رغبت و شغف پیدا میشود نسبت به یکی از آن بودی که اعتقاد نموده
و این شوق حیوان اگر بطلب چیزی نهد یا نافع بود نسبت بآن حیوان
بر حسب او را کما و آزار شوق گفته اند و اگر آن شوق حیوان برفع
چیزی مکرده بود از خود یا مصلحت کردن بر چیزی که بدو ضرر رساند موجب
ادراک آن حیوان از اعضا و قوتها میگردد و سیوم مرتبه که بعد از مرتبه
دوم میباشد آواز اجماع گفته اند و این اجماع عبارتست از غم و غمی
که بعد از تردد در امری حاصل میشود و این غم جنم را اراده و کراهت

گویند و این غم جنم غیر شوقیه است بلکه آنکه شخصی کما هست که علاج
قصه خوردن چیزی بسیار که گشتن او در غلبه است چنانچه
در خوردن او دمای تخم و ناگوارنده و گاه هست که شخصی که هست
میدارد و خوردن چیزی که مرغوب طبع او است در صورتی که آن
بشر مغز را بجا او بود و چهارم مرتبه که بعد از اجماع میباشد قوت
که مینشاند و برسانست و در فصل که حرکت اعضا است و این قوت
قوتی دیگر است و دلیل برین است که شخصی شوق و عازم
بر حرکت نمودن و قادر نیست چنانچه در شخصی مصلح و گاه هست که
شخصی قادر است بر حرکت و شوق و عازم نیست و باید دانست
که حکمای اطباء مقرر فرموده اند که روحی که حامل قوت حرکت
در عصبی نفوذ میکند که فاعل او دماغ است تا آنجا که چنانچه آن فاعل بکمال
خواهد پدید آید و دلیل آنکه آن روح در عصب نفوذ دارد و نیست
که هر گاه که عصب عصبی محکم بسته شود چیزی آنچه بالای موضع بسته
شده باشد از طرف سر آن است و حرکت برقرار نماند و آنچه از
ازان موضع بسته بود پس حرکت باطل میگردد **فصل** در بیان

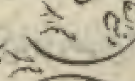
تجلی خدایت بخت و لامر شسته گفته شد که از ده قوت هر که در
 حیوانات باشد پنج را حواس خمس ظاهر گفته اند پنج را حواس خمس باطن گفته
 و حواس خمس ظاهر لامر است و ذائقه و شامه و سامه و بامر و پس از حواس
 خمس ظاهر قوت لامر است و این قوت است که اعضای ظاهر این قوت
 در سبب یا به حرارت و برودت و طوبیت و جوهرت و اصل و جفت
 و ملاسه و خونت از جسمی که غائی غیری کرد و در حکم متعقد برین که این
 قوت منبت و برسانست در پوست تمام اعضا و کف دست
 این قوت بیشتر میباشد تجفیف در پوست کشان خاصه در پوست لاله
 سبب این که به گشتی که پلوی اکشت است میباشد و باید دانست
 که حیوان باین قوت لامر حیوانت باین غنی که مرکب از این قوت انبیا
 اعضاء و در سبب کرده و حیات آن حیوان هماده و هر یک شیخ ابو علی
 رحمه فرموده که این خمس پس اولی دو واجب ترین حواس است نسبت
 بحیوان از بهر آنکه مزاج هر حیوانی را حسی از حرارت و برودت متعارف
 که اگر اندکی از آن مقدار زیاده کرده و حیوان باین قوت حرارت
 برودت را که موجب ضرر یا مایه میکرد و اندازد و اگر کسی بگوید **فصل**

در تجلی خدایت بخت و لامر این قوت شعروالت دریافتن طعم
 چرناست و الت این دریافت عصبی است که از دماغ به زبان آمد
 و طعم اشیا از ز طعم چون نیست که آن علامت است و دو سبب
 و جوهرت و طوبیت و حرارت و جوهرت و جوهرت و اصل
 و محسوس این درستی معادن گذشت و این قوت و ذائقه فعلی او
 تمام میشود و مگر توسط طوبیت لعابیه که پیداشدن از آلتی است که
 از المبه کویند چنانچه در شرح زبان خواهد آمد و در ادراک طعم
 شریکست که این طوبیت لعابیه عالی نباشد از مثل طعم معلوم یا از
 طعم معلوم و باید دانست که قوت و ذائقه شغل است بر ادراک
 مسمیه از برای آنکه اگر با طعم چیزی اسحاق و تغریق بجای مخصوص یا
 میشود و حرارت و تیزی عادت میکرد و اگر با طعم تغریق بی اسحاق
 شود و جوهرت حاصل شود و اگر با طعم شافت لازم می آید جوهرت
 پیدا شود و در تفریک نیست که بعد از قوت لامر قوی که استیجاب
 حیوان بآن بیشتر است این قوت و ذائقه از برای آنکه در ترکیب بدن
 حیوان حرارت و در طوبیت مست و مقرر است که چون حرارت

در رطوبت عمدتاً یا بجز مقدار بسیار کم و چون بخار از بدن بسیار
مرتفع گردد و استبداد برین مغنیف شود و چون مغنیف شود که در بعضی
شود بسلامت جانور و باینکه از رگهای صغیر بحدی شود و غذا
بقوت ذوق محلی نگیرد و پس قوت ذوق محلی برین قوتها
باشد **فصل** در تحقیق چند نسبت بقوت شامه از حواس خمسیه یکی
دیگر قوت شامه است و این قوتیست که مشغول و باحواس و بهماست و است
این قوت شامه در زایده است در اول و باحواس که شامه است و در سر
و استخوان قوت دلات میکند که مدام که حواس که باحواسی است
بدماغ برسد شامه و در باطن حاصل نشود و باحواس بسیار بسیار
اما زایده از حواس نام برده نشد و است یکی را یک طبع و یکی را یک حواس
فصل در تحقیق چند نسبت بقوت ماسه و این قوتیست که باطن
او از حیوان در بسیار و است قوت عصبی که گسترده است
بر سطح و روی درون صلی بنایست مغنیف کوسه او از ارتقاج حواس
حاصل شود و مراد از ارتقاج حواس مائیت است که مانند است بتوج و بوج
منودن آب را که و استاده و کاسی که سنگ در میان دانه

میشود و سبب توج نمودن حواس میباشند یا قلع و مراد توج است که
حسب حسیف و حوب حسبی دیگر برسد و مراد توج است که باحواس
حسبی البقیه زود از یکدیگر جدا سازند از این امر قطع است و قوت
سبب آن میگرداند که مو از اینجا که قطع یا قلع در روی واقع شده است
یکبار بجای دیگر میرسد و باید دانست که در قلع و توج حسیف و
مقاومت بیشترند و ملاقات و توجی آن جسم از برای آنکه
مرکب که چیزی به حسیف برآید و میشود و او از زخمی می آید با وجود آن
آب حسبی صلب نیست و همچنین مرکب که با برادر فطن و منبه کند
میشود و او از زخمی آید جهت عدم مقاومت و باید دانست که
که در سطح و کشیدن شرط است که توج حواس بر روی صلی کونی
برسد از برای آنکه کاست که از حسی که بر میزند باشد او از برای آید
و چون با دمی و زدن او از اینجا بنیست صلی و حسی که در جای
دیگر واقع است آن او از زخمی شود و همچنین که مرکب که با وجود
در زرد در من مکرر و دیگر دیکونی در کوشش حسی دیگر میباشد و سخن
کوید غیر از این سخن کسی دیگر آن سخن را نشنود جهت آنکه مو که در

درون نیست بکوش و بگری نیست تواند رسید **مصل** در تحقیق
 نسبت بقوت باصره و این قوت است که بوی چشم اول شود و رنگ
 چیزی را در میان و توسط این دو چیز باقی آنچه دیده شده در فیت
 میشود مثل شکل و مقدار و اطراف و حرکت و مکان و حسن و بخت
 چیز و آلت این قوت و عضو او رطوبت بلیدیه است در حد قد و قوت
 سیاسی کلانی را گویند و تحقیق این در مائید کتاب در شرح حجم
 خواهد آمد و باید دانست که اینها محققان تحقیق نموده اند که شیخ مشرب
 اگر در رطوبت بلیدیه منقطع میکرد دو صورت میکرد اما در سقیفه
 ابصار و دیدن در رطوبت بلیدیه نیست که گردیدن در رطوبت
 بلیدیه بودی بایستی که بکلی از کسی چه خبر ندی اگر در دو جسم و شیخ
 و دو صورت میباشد از آن که خبر نماند کسی که بدو است چه خبر است
 مینماید و مفسر حاصل میشود و تحقیق این بحث نیست که مقرر مکن
 تشریح چنان شد که از مزاج و عصب مجوف و میان تنی یکی از راس
 و یکی از جب فرود می آید و هر دو ملاقی یکدیگر نمیکردند چنانچه هر دو یکی
 میشود بعد از آن دو عصب مجوف از یکدیگر جدا میشوند و اگر از راس

آن به چشم راست می رود و اگر از جنب آمد به چشم چپ یکدیگر را
 تقاطع نمی نمایند و اگر از بیستی که هر کدام که افلاک در جانب راست
 واقع شدی مثل در چشم چپ بید آمدی و ظاهر است که چنین نیست
 و جایبوس تصحیح نموده که این دو عصب از ملقا تقاطع نمینمایند
 بلکه مثل دو خط منحنی در سطح داخل حقیق و ملاقی گردند بر صورت

 میشود و در صورت عاجزیه آن چه بنیات مخوفی است در دو عم
 هم کشیده شود تا بجایی که زاویه طرف تا یکی مخوف نورانی سطح بلیدیه
 میرسد بعد از آن بواسطه روحی که مصبوب در نخیه شده است در آن
 دو عصب مجوف آن دو صورت بلیدیه بر نیات دو مخوف طی
 مساوی و رسید میشوند بملقائی آن دو عصب و از جهت بهم رسیدن
 این دو مخوف طریح مد رک از آن دو صورت که کی صورت را
 فرامیگیرد و بکلی از یک صورت میبندد چرا که روح مد رک اند
 مقرر نیست که بی و لمعانی باشد **مصل** در تحقیق حسن مشترک
 بیشتر معلوم شد که حواس خمس باطن در حیوان حسن مشترک و خیال

و اما حافظه متصرفه و مقرر علی اینست که از حواس خمس باطن خمس مشترک
 و دوم مد رکند و سر دیگر معین باشند در ادراک خیال معین خطه
 خمس مشترکست و حافظه معین در رکات و تم متصرف معین است
 بتصرف در رکات سر در بواسطه آنکه معین باشد از اشیاء و احوال
 نه اینکه ایشان با احوال مد رکند و باید دانست که ملک خمس مشترک را
 مد رک صورت داشته اند و هم مد رک معانی و مراد بصورت اینجا
 چیزی چند است که ممکن باشد که بواسطه خمس ظاهر مد رک شود و در
 معانی است که ممکن باشد که حواس خمس ظاهر مد رک و دریافت شود
 چون این هر قدر باشد باید دانست که خمس مشترک ترجمه بنظایر سیاحت
 یونانی و ادراک عبارت داشته اند از قوتی که آنچه مجموع حواس
 خمس ظاهر میکرد و نزد او جمع میشوند و آنها را ادراک سینا می یابند
 برین محققان خمس مشترک را بمنزله حشر شصده داشته اند که از روی
 پنج جوتی منشعب بر ناسته باشد پس در واقع حواس خمس ظاهر مجموع
 خمس مشترکند و موقوف خمس مشترک بطن مقدم و فایده است و تحقیق اینکه
 دماغ را در بطن است در تمام کتاب در تفسیر و مایه مذکور میگرد

و محققان در بیان آنکه این قوت پنج حواس مشترک گفته اند سه چیز
 بیان فرموده اند اول آنکه آلات حواس خمس ظاهر تمام در موطن
 خمس مشترک است و عذیب آنچه تحقیق این در عاده خواهد آمد و دوم
 محوسات حواس خمس ظاهر تمام محقق شوند نزد خمس مشترک و او مد
 آن محوسات میگردد و سیوم آنکه خمس مشترک چنانچه محوسات حواس
 ظاهر را در ادراک میکند فیر این محوسات را نیز ادراک میکند چنانچه در
 مرتب معنی یک که ادراکات الجنب باشد چون این مرض قوی میگردد
 حواس خمس ظاهر معطل شود و صورتی چند می بیند که در خارج وجودند
 بر و بدشاید و حضور زبر و بدتحیل **فصل** در تحقیق خیال و ادراک
 نیز گفته اند باید دانست که خیال قوتیست که از صورت محوسات
 حواس خمس ظاهر آنچه خمس مشترک می رسد و مد رک او میگردد و این قوت
 خیال از احفظ مینماید که اگر آن مثل محوسات از خمس مشترک غایب
 گردد و آن صورت در خیال باقی مینماید دلیل برین آنست که
 مرگانه که ما چیز را دیدیم و از روی غافل شدیم چون بار دیگر او را نمی بینیم
 مگر میگویم که این آن چیز است که ما پیشتر ازین او را دیدیم و بودیم و اگر

صورت آنچه محفوظ بودی این حکم است یا نه می و دلیل بریکه
خیال غیر حس شرکست و در قدرت اول آنکه حس شرک قابل صورت
و قابل غیر مافط میباشد چنانچه آب که قبول شکل مینماید اما مافط آن نیست
دوم آنکه معرکه این شده که استخوان را جارت از آنکه صورت می
هم در حس شرک و هم در خیال حاصل بود و سوال عبارتست از آنکه در
چیزی در خیال بود اما در حس شرک که نبود و بیان عبارتست از آنکه
صورت چیزی در حس شرک حاصل بود و نه در خیال یا برین بیان
کند بر آنکه حس شرک غیر خیال است و موضع خیال را حکما جزا و او را
اولی مقدم و مانع داشته اند **فصل** در تحقیق آنکه او را و هم بر مطلق
نشد حیوانی نیز گفته اند و باید دانست که قوت و اتمه قوتیت که حیوان
بوی دریافت معانی چند جزو مسمی نماید که آن معانی را بجز حس شرک
در نسبت توان یافت مثل دریا فن حس استی و شمنی و نوافقت و مخالفت
اشخاص حیوان از یکدیگر چنانچه صدقت و الفت و در غرض و عداوت
نفرت که گفته اند از کرک و جوشش از کرک پس قول این معانی و لا یکنین
بر وجه قوت و اتمه و بر آنکه او در کست باصالت و دلیل بر اینکه قوت

و اتمه غیر عقل است و اتمه است اول اینکه و اتمه حیوانات بجز اتمه باشد
یعنی حیوان غیر مافط تا دوم آنکه آدمی که است که از چیزی میترسد که
عقل حکم میکند که از آن چیزی نباید ترسید چنانچه مرده در خانه بود و در
خزانه نباشد مر چند عقل حکم میکند که مرده مثل جادو است از وی نباید
ترسید اگر مرده را داشت و ترس میشد که در آن خانه در آیند و یا
دانست که ملک موطن و محل این قوت و اتمه را خوف و بطن اوسط
و مانع داشته اند **فصل** در تحقیق مافط و بعضی از مافط او را ذکر کرد
است که در غیر گفته و باید دانست که چنانچه معلوم شد که خیال و اخس
شرکتست همچنین مافط نیز خوانده اند است که معانی که و اتمه از آن
ادراک میکند در مافط مضبوط و محفوظ میماند و حضرت خواجه ^{العلیه السلام}
آنچه تحقیق نموده اند که ذکر مافط محفوظ میباشد پس هر که مرکب بود از حفظ
و از ادراک و یک نسبت بخود می افتد در وقتی دیگر پس ذکر کرد
مبدی فعلی بود که مرکب باشد از فعل و اتمه که ادراک است و از فعل
مافط که حفظ است و همچنین تحقیق دیگر نموده اند که استرجاع طلبت ^{حفظ}
محفوظ است و قوت مترجم مبدی فعلی بود که مرکب باشد از فعل و اتمه

واحد که او را گشت و از فعل ماضی که حفظ است و از فعل متصرف قوت
فعل در تحقیق قوت متصرف که از اجزای بسیاری مرکب است و نیز گفته اند و باید
 متخیل چنانچه خواهد آمد باید دانست که قوت متصرف قوتیست که صوری
 که در جهت حس مشترکست و در خوانه خیال محفوظ است و میان ایشان
 ترکیب می نمایند و تفصیل میکنند با ترکیب میان از بعضی بسیار و همچنین میان
 معانی جزئی در کلمات و جهت و در خوانه ماضی و مضبوط است و
 و تفصیل می نمایند و مثال آنکه ترکیب میان معانی بود که گفته شود که آنچه
 این عبارت بود و او را این قدرت باشد و مثال ترکیب میان صوری
 و معانی چنانکه حکم با ترکیب میان شخص مست و محل این قوت جرمی است
 عصائی که در وسط طایفه واقع است و او را دو وجه گفته اند از جهت آنکه
 مثل دوده و گرم معلقه است هم می آید و ستر می کشید و به دو از دو
 آمدن این محل متصرف و در خوانه حس مشترک و هم که خیال بود و حافظ
 بیکدیگر متعارف و نزدیک میگرداند و از او آوازه کشید و این هر دو
 این و در خوانه از یکدیگر متعارف و هر یک را داند و باید دانست که متصرف
 نیست که در کلمات و هم که معانی جرمی است مودف میگرداند و نزد عقل

بعضی از آن صادق می آید و بعضی اکاذیب بابرین مرگاه گفته
 در معانی و جمیع که عقل از اصادق داشته است تصرف نماید
 او را متفکره گفته اند و مرگاه که متصرف و معانی و جمیع که عقل از آن کاذب
 داشته تصرف نماید او را متخیله گفته اند و ازین چنانست معلوم
 شد که مبدی تجلی و تفکر و تدبیر حفظ قوت واحد است و این مجموع
 از وی پدید می آید **فصل** در بیان آنکه این دوازده قوت حیوانی چنان
 باید دانست که این دوازده قوت که جوهر حس مشترک و
 باطن و قوت حسی قوت شوی بود و محسوس را قوای حیوانی
 گفته اند از برای آنکه در حیوانی که در مرتبه حیوانیت بحال سینه
 بود و غفلت او تمام شد و باشد این دوازده قوت بسیارند و این
 دوازده قوت مشترک میباشند میان حیوان فاطم که این است
 و حیوانات عجم که غیر فاطم بود و این دوازده قوت حیوانی اند یعنی
 عالیه در بدن و در بدن جای دارند و افعال این قوای اجسام بدن
 تمام میگردند و بدلیل آنکه مرگاه که عضو می که محل کی ازین قوتهاست
 فساد می پذیرد فعل آن قوت مجلی میگرداند و فعل میباشند و است

که مکمل فعل و افتضا افعال این قرار بر سه وجه داشته اند بطلان
و نقصان و تشوش بطلان آنست که فعل حی تمام نباشد و در اینجا
جسمی هیچ چیز را ندیده و نقصان آنست که فعل حی ضعیف کرده
حاکم جسمی چیز را اندک بیند و تشوش آنست که فعل حی بر خلاف
بر خلاف آنچه معروف بود و دو گیرد چنانکه جسمی چیزی را بسیار
یا کمیت چیزی را هر چند چنانچه اول مقرر حکم است که بطلان و نقصان
از برد و دست میباشد و تشوش از حرارت **پس** پنجم در تحقیق قوتی
چند که مانند اتمیت پیش از شروع در مقصود باید دانست که حکم حکایت
از ادراک و معنی ادراک آنست که حقیقت و ذات چیزی متمثل گردد
و صورت بند و نزد مدرك خواه که حقیقت آن چیز در خارج وجود داشته
باشد مثل اشکال مندی یا اگر حقیقت آن چیز در خارج وجود داشته
باشد مثل آتش و در صورت اول آنچه مدرك شود حقیقت ذمینی و خارجی
او یک چیز بود و در صورت دوم سال حقیقت خارجی بر قسم بود و در دست
مدرك بروی که آن مثال ما بن آن چیز نبود که اگر آن مثال در کجا
یافت شدی عین آن چیز بودی چون معنی ادراک مقرر شد باید دانست

که مکمل ادراک بر چهار نوع داشته اند احساس و تخیل و توهم و عقل
اول آنکه احساس است عبارتست از ادراک چیزی که موجود باشد
در ماده که حاضر بود و نزد دریا بنده بر میانی جنبه مخصوص که محسوس
گردد مثل مکان و زمان مقدار و رنگ آن چیز بسبب آن چیز
بجاست این نوع ادراک مشروط بود به شرطی که ماده آن چیز
حاضر بود و دیگر آنکه میاتهاد حالات مخصوصه که مدرك آن
برآمده باشند و دیگر آنکه آن چیز که دریافت شده است چیزی باشد
دوم که تخیل است عبارتست از ادراک چیزی بروی که در حواس
مدكور شد اما در حال حضور و توهم در حال غیبت آنچه پس بحال مشروط
نمود بجهت ماده آن چیز میسوم که توهم است عبارتست از معنی چند که
محسوس گردد و مخصوص باشد بچیزی حقیقی پس توهم مشروط نبود
بجهت ماده آن چیز و هم آنکه آن حالات بماده چهارم که عقل است
عبارتست از ادراک چیزی که او مشروط بود از هر سه شرط که در حواس
مشروط بود و باید دانست که مقرر حکم اتمیت که مدرك این چهار
نوع مدركات که محسوسات و تخیلات و توهمات و معقولات نفس

ناطه است اما ادراک معقولات که کلیات بود بذات خود مینمایند
 معنی که صورت معقولات در ذات نفس ناطقه ترسیم میکردند و ادراک
 باقی حرکات که جزئیات بود بآلات جوهری و حواس باطن مینمایند
 باین معنی که صورت حرکات جزئی در آلات مرتسم میکردند پس ادراک
 جوهری و باطن مجاز بود **بمعنی** در بیان قوتی چند که خاصیت
 انسانست باید دانست که مقدر علی است که توانی که محض نفس
 عقلی است و چهار قسم عقل نظری را و عقل عملی قوتیت که نفس
 ناطقه آن تاثیر مینماید در بدن یعنی قوتیت که فعل چند که واجب و لازم
 از استنباط و استخراج مینماید از چیزی چند که بیسی و خواه کلی باشد
 خواه جزئی یا از چیزی چند که ذیاع و مشهور بود یا از چیزی چند که جزئی بود
 شده باشد پس معلوم شد که فعل عقل عملی ادراک حرکات جزئی که
 کردن آن است و ادراک باطنی بود و در برابر عقل نظری قوتیت که نفس
 ناطقه بآن محتاج بود در تحصیل خود با کبریا عقلی و بفعل برسد و مگر
 اقسام و مراتب عقل نظری چهار داشته اند عقل میولانی و عقل میکر
 و عقل مستفاد و عقل بفعل اول که میولانی است قوتیت که ادراک

استعدا

استعدا و قوتیت آن بود که معقولات و ادراک کلیات و ادراک
 حاصل شود و این عقل تمام است و آدمی ایا حاصل است در مرتبه
 قدرت **م** که عقل البکیه است عبارت از قوتی که نفسانی
 بآن قادر گردد بر آن که از چیزی چند که دانسته است بیداشت بحسب
 قدرت معلومی چند و بکر اسب نماید بجز و حدس و معنی فکر و حدس
 و فضل بعد از این مذکور میکرد **و** که عقل مستفاد است عبارت
 از آنکه معلوماتی که بعقل میکر میگشت پیدا شده نفسانی مثل مشاهد و حاضر
 و متمثل باشد و ذهنی پس عقل مستفاد که حضور معقولات بود و نفسانی
 محالی باشد نسبت بنفس انسانی **م** عقل بفعل است عبارت از قوتی
 که نفس انسانی بآن قادر میشود بر آنکه معلومات و معقولات که عقل میکر
 از ایا حاصل کرده و مگر که خواهد از ایا حاصل کرده و ظاهر است که این مرتبه
 چهارم اشرف عقل نظریست و مگر آنچه عقل میولانی را بعقل میکر
 و از عقل میکر بعقل بفعل می آرند از عقل فعالیت داشته اند گفته
 که قیاس عقول آدمی بعقل فعال است و معقولات قیاسی
 و دیده های حیوانست در مشاهد و توان نیست آفتاب باید دانست

که از بیان سابق معلوم شد که عقل مستعدا مقدم است در وجود عقل
 با عقل و مکمل تصریح نموده اند که عقل مستعدا غایت مقصود و مقصد
 اصلی است نسبت بقوای دیگر و مقام قوای بنائی و حیوانی و قوای دیگر
 فاعل عقل مستعدا و او را نفس مطلق میگویند **فصل** در بیان فکر
 باید دانست که فکر عبارت از آنست که نفس در معانی حرکت نماید
 متبادری تخیل در اگر امر با فکر نفس آنچه حرکت در خیز خیال و فکر
 از احوال و بهنگامه باشد که از آن معلومات مجهولی معلوم کرده و بکار
 که آن حرکت نفس نسبت منقطع کرده و از وی مجهولی معلوم نشود
 و حدس عبارتست از آنکه مطلوب آنچه فاعل اند که از او پند باید
 و واسطه و دلیل ثبوت او با وجود او یکبار در ذهنی را که در تخیل کرد
 و باید دانست که فکر و حدس مراتب بسیار باشد تا بعضی از آن خود
 ذهن المطلوب میسراند و بعضی دیگر و بعضی از آن جنبه بار و ذهن
 مادیست باید و مراد مطلوب و بعضی جنبه نیست پس تفاوت
 مراتب فکر و حدس هم در کیفیت بود هم در کم و این مراتب فکر
 و حدس الایست که در حد و بود یکی طرف نقصان و یکی طرف کمال

طرف نقصان آنست که شخصی غیر از بهیسات آنچه دانستن آن ضروری
 بود هم مجهولی را نداند و طرف کمال آنست که شخصی چنان باشد که هر چه ممکن
 بود که نوع او می آید از آن تمام آن علوم آن شخص حاصل بود و طرف
 نقصان بر وجه مذکور در بسیار می از اشخاص دیده میشود پس طرف
 کمال بر وجه مذکور ممکن الوجود بود و مکمل این طرف کمال فکر و حدس
 را قوت حدس میگویند **مسئله** در بیان اثبات که در حدس
 عقل و فعل و بیان اینکه صورت معقولات بر نفس بشری چگونه نفس
 کرد و اثبات اینکه نفس اطمینان جسم جهانی نیست باید دانست که
 اتفاق عقلانیت که هر چه در معقولات در وی مرتسم میگردد آن
 چه جسم نیست و جهانی نیز نیست که در جسم باشد و معنی جسم
 در حدس کتاب گذشت و این نیز از مقررات عقلانیت که هر
 صورت محسوسات مرتسم گرد و در وی با عقلی بود و بصورت محسوسه
 آن چه جسم بود یا قوی باشد که در جسم بود یعنی جهانی باشد و بنابرین
 دو مقدمه اساسات وجود عقل نموده اند بر وجهی که چون شیر تر شود
 که در آن حسی آنست که صورت آن خبر در ذات داننده

بافضل موجود نباشد اما ممکن باشد که مرکب که خواهد آن صورت در
وجود گیرد و نسبت آنست که صورت خری در ذرات دانسته
مطلقا معدوم بود یعنی آن صورت نه در ذرات و بافضل حاضر باشد
و در میان بود که مرکب که خواهد حاضر تواند کرد و ایند بنا برین باید که اگر
باشد غیر از در مانده که در حالت دخول آن صورت در وی محقق
بود و در حالت نسبت آن صورت در وی محقق نباشد تا لازم
نیاید که دخول نسبت آن یکی بود و این نیز مقرر است که نمیتواند بود
که وقت قوت عاقل مقرر گردد بعد از آنکه عاقل پس واجب بود که
پیش از ایند نیز از قوای جهانی که معقولات در وی مرتب بود و او نیز از قوای
باشد که عاقل معقولات بود و این نیز که عاقل معقولات بود و این
فعل است و از او با بر مقدم اول نمیتواند بود که این جسم
یا جهانی نمیتواند بود که این مرتب نفس باشد چه آنکه معقولات و نفس
یکه فعل حاصل نمیشد بلکه تدبیر در وی پیدا میشود و بنا برین مقدم است
عقل فعال جبری باشد که جسم بود و جسمانی و تمام معقولات بافضل
در وی محفوظ و مرتب باشد **فصل** در بیان آنکه معقولات در نفس جبری

بگونه فاضل میشود و باید دانست که حکما بیان این امر نموده اند
که مرکب که نفس تصرف بسیار نموده در خیالات جسمیه مثل خیال زنده و غیر
و در مساللات معنویه مثل صدق و کذب و احادیث و غیره و نفس بواسطه
تفکر در این جزئیات کسارت قیامت مینماید که صور رسان
و صورت صدق و کذب و کلی باشند از فعل فعال در وی منتفی است
از برای آنکه صورت کلمات از حیثیت نفس معلوم و از برای این
بواسطه تفکر در جزئیات کسرت مینماید و است که انسان مرکب و جزئیات
او مناسب است **فصل** در بیان آنکه نفس فاعل انسانی جسم است
و جسم است و حکمای این معاد اساس نموده اند به دو چادر اول آنکه
که معقول که اصلا منتظم پذیرد و اعدا بود من کل الوجود و نفس مرتب
شود و نفس عاقل او گردد و باید که نفس نیز منتظم گردد و از برای آنکه
از انفس تمام محل انقسام مال لازم می آید پس باید که نفس فاعل
نیز جسم بود و از جهانی زیرا که مقرر است که هر جسم باشد یا جهانی
یعنی قوی باشد که مال بود و جسم البته آن منتظم تواند شد و دوم آن
اگر عقل نفس با آلات جبری بود یعنی بقوی چند که در بدن باشند

بسیستی که هرگاه که کمال عالیه آید نفس نیز کمالی پیدا نشود و
از واقع چنین نیست از برای آنکه دفعه که فساد آلات در آن است
ضعیف میگردد و بسبب بسیاری فکر و نفس طایفه قوی میگردد و در
بسیست زیاده شدن کمالات او پس لازم آید که تعقل نفس بالاتر
جسمانی نبوده باشد باین دو دلیل ثابت شد که نفس طایفه جبر
مجرد است یعنی خجیم است و جسمانی که عاقل معقولات میگردد و در
آن مینماید باین خود نه بالاتر جسمانی **مسئله** در اثبات آنکه
نفس طایفه انسانی بعد از مفارقت بدن باقی میماند بر کمالات
چون تقرر شد که نفس طایفه است که بذات خود معقولات است و در
پس کمال نفس طایفه این باشد که دریافت معقولات او عالم بود و این
کامی میباشند که او را اتصال عقل فعال حاصل بود بطریق معلوم شد
پس هرگاه که نفس طایفه عقل فعال اتصال یافته اگر آلات بدن معقولات
و نابود گردد و بسبب خرابی بدن هیچ ضرر باورزند و او باقی تواند بود
بر کمال خود که آن در آن معقولات است بذات خود از عقل فعال
و باید دانست که کمال معقولات بر هر قسم داشته اند اول

که آن امر معقول بسیار آن کرد که مثال صورت او در عین وجود
یا به مثل صورت عمارتی که در زمین معمار و بنا در آید و بعد از آن مطابق
آن ساخته شود و این قسم را علم فعل گفته اند و علم واجب الوجود بر
و بر است و دوم آنست که امر معقول در واقع شده چیزی بود که
از صورت چیزی که در عین موجود بود و در آن گرفته شده باشد چنانچه
صورت آسمان کاشی که بر زمین در آید و این قسم را علم افعال گفته اند
فصل در بیان معاد و شقاوت نفس باید دانست که کمال
انسان است نموده که نفس طایفه انسانی بعد از مردن معاد است
و شقاوت است و این بیان المینی داشته اند بر تحقیق نفس لذت
باید دانست که نزد عقلا لذت عبارت است از لذت و لذت
چیزی که آن نزد مردم رسیده است و لذت و لذت یعنی نقصان بود
و چنانچه شخصی از کسی لذت خورد که است این لذت بوی رسک
بود و نقصانی باشد بر زیر کان پوشیده نخواهد بود که میترسند
مختلف میشود لذت به ریاضه آن یعنی می تواند بود که چیزی
کسی نمیباشد و لذت کجی دیگر نیز بود و چنانچه طعام طعم که لذت کجی

که شوق و رغبت طعام داشته باشد جز بود و نسبت به صاحب جنب
جز بود بجز از صاحب جنب عذر کردن به مقصوب عذر جز بود
فنا هر است که میتواند بود که کمتر نسبت یک شخص در عالمی جز بود و در عالم
شرخا نه عمل که نسبت یکی در عالمی که حار است و پوست داشته
باشد سحر بود و شر باشد و نسبت هم بوی در عالمی که برودت و رطوبت
بر رنج او غالب بود مانع باشد و خیر بود چون مفعول لذت و الم است
شد باید دانست که حکما اثبات لذت عقل نموده اند بر نوحه که
چنانکه حال شوق و غضب مست کمال عقل نیز میباشد و کمال
عقلی است که جوهر عاقل که نفس ناطقه است محقولات و مراتب
وجود در اینجا نیز مست باشد و مرتبه عقل سعاده بر سه تنگ است
که این کمال نسبت با و نیز است و نفس ناطقه مدرک این کمال خود است
پس پس این لذت باید و لذت عقل این بود پس سعادت باید یکی
گفته میشود این لذت عقلی است و باید دانست که حکمای اسلامیه
که چون معلوم شد که خیر نسبت با شخاص مختلف میباشد باید که زیرک
دان را این مظهر نشود که سعادت در آخرت کثرت میباشد و باید

که کمال

۱۸۴
که کمال خود که سعادت حاصل نشود مگر بعلم خود که نفس سعادته
مثل ابدا الان معتبر است که از اهل سعادت اند و باید که این نیز
کمال نیز که بسیار شدن کمال بسیار آن میشود که نجات و سعادت
صاحب کمال را بود چنانکه آیه و رحمتی و محبت کل شی و البتة
فصل در بیان تفاوت و اسباب آن و مراتب اشیا
باید دانست که تفاوت ضد سعادت است و اسباب تفاوت
نفس بعد از موت نزد حکما بقای امری چند است که ضد کمال نفس
انسانی بود پس تفاوت نفس آن بود که محقولات و مراتب
وجود در اینجا نیز باشد سه بود و حکمای این که تفاوت مواد
کل نفس است و مراتب اشیا را شش داشته اند اول که نفس
بحسب فطرت نقصان عقل نظری بود که نتواند اشیا را بداند
دوم اگر نفس انفعال عقلی بود که نتواند ادراک آن نمود که
نسبت کمال دمی کردن چه صریح است و این مخرج شی بعد از مرگ
معذب میباشد چنانچه ظاهر آیه لا یکفایت نفسا الا و سعاده است
برین سیوم اگر نفس هر چند هست باشد که عطف حق و واقع

و بر آن عاجزم و ثابت باشد و این نوع شقی بعد از مردن معتد
 بود عذاب دائمی و شقاوت این سر نوع شقی را غیر مجبور داشته
 که تدارک پذیر نیست و بعد از مرگ را اعلیٰ میشود و زیرا که عشا او
 و است چهارم است که نفس اعتقاد می چند که نموده باشد بر آن
 و رانج بود مثل اعتقاد است عوام پنج است که نفس با علق چند
 رویه موصوف بود و بر آن ثابت و رانج باشد ششم است که
 نفس با علق بر موصوف باشد و بر آن ثابت و رانج بود و شقاوت
 این سر نوع شقی بعد از مردن را اعلیٰ میشود و عذاب دائمی صاحب
 میباشد بلکه عذاب دائمی صاحب جمل مرکب میباشد و جمل مرکب
 است که نفس اعتقاد بخیر می چند نموده باشد که خلاف حق و واقع
 بود و بر آن عاجزم و رانج بود و این نوع جمل را هجتم آن صاحب
 گفته اند که علم است که صورت پیر می چنانچه باشد از عقل حاصل
 تا اگر نفس تصدیق بخیر می چند نماید که خلاف واقع بود و جنات بود
 مرکاه که نفس تصور بخیر می چند نماید که خلاف واقع بود و تصدیق نماید که
 این تصور که نموده موافق واقع است نفس را نسبت بآن کیست و جمل

حاصل شده باشد و همچنین هرگاه که نفس تصدیق بخیر می چند نماید که خلاف
 واقع باشد و تصدیق نماید و عاجزم کرده و که این تصدیق که نموده علق
 واقع است نفس را و جمل محشر باشد و مرکب یا غیر جمل سبط است
 که نفس تصور خلاف واقع یا تصدیق بخلاف واقع نماید اما بر آن
 عاجزم و ثابت بود و این جمل سبط در معاد بسیار فرزند دارد
مفصل در بیان سعادت و شقاوت نفوس مذکور باید دانست
 که نفوس پستی چند است که مالی باشند از کمال و از حد کمال
 یعنی ادراک حق نموده باشند و نه ادراک باطل و اصحاب نفوس
 سافه را باید گفت اند یعنی اهلان و ابله در لغت کسی گویند که مت
 خاطر بود و در امور را تمام کم داشته باشد و ملکی بر نیست که
 که این نفوس سافه بعد از عذارت بر آن معذب نیست باشند
 از برای آنکه از اسباب عذاب که آن اعتقاد باطل است
 و برین دلالت میکند ظاهر این حدیث که اکثر اهل الجنة بود
 متاخران ملک نشسته بودند که نفوس بر غیر از بنیات و خیر که
 ادراک آن بالاتر جهانی بود ادراک نمیتواند نمود و مجازیت

که بعد از همارفت چون معلول باشند پس باید که بعد از همارفت
 بعد از عقل که در آن است و اگر آن ایشان شود و نمی تواند بود که
 در آن انسانی حیوانی یا بعد از برای آنکه در بدن انسانی حیوانی
 که پیدا شود و در انفس خواهد بود که بعد از عقل بود اما می تواند بود که
 جسمی متولد شود از مواد و در آن که جوهر روحی و معارف و نبی و
 و غیره بدن نفس را که در دنیا برین جوهر که نفس آن بدن که در دنیا
 که آن جسم متولد است آن شود که صورتی که در افعال و و عدم
 آن نفس و به باشد از نیکی و بدی از این نماید و جسم آن چنانچه
 مشاهد ثواب و عقاب نماید در آخرت و این یک تائید و توفیق
 شیخ ابوعلی در کتاب اشارات آورده و خواب نصیر الدین
 شرح آن تحقیق نموده **فصل** در بیان قصاص و قدر باید دانست که
 قصاص عبارت است از آنکه وجود تمام موجودات بر سبیل اجمال عالم
 عقلی مجتمع باشند و با داده و زمان قدر عبارت است از آنکه وجود
 تمام موجودات بر سبیل تفصیل مطابق عالم عقلی در مادی خارجی
 یکیک ظاهر گردند و بدین معنی با طاعت آید و آن من شمس الا عندنا

خسران و مانند آنرا اجتناب معلوم و بدین حال می توان نمود که
 پادشاهی بخاطر آورده که شکر را و انیض می باید و او بعد از آن
 هزار و ده و یکی صد و یکی داده و باید دانست که حکای اسلام بر این
 مسئله قصاص و قدر سوال جوابی را در نمود و سوال اثبت که چون تمام
 افعال انسانی مطابق مرتبت که اول در علم عقلی ثابت بود پس چرا
 باید که عقاب باشد و جواب قانون حکمت برین چنینست موده اند
 عقاب و عذاب نفسی و جسمانی همچنانست که مرتبت بدن حیوانی
 پیدا شدن بیماری از احوالی چند واقع می شود و لازم می آید که پیشتر
 عارض بوده و بسبب آن احوال از پیدا شدن مرض عارضه نیست همچنین
 عذاب نفسی از ملکات ردیه و اخلاق پسندیده است که راجع به
 بود و در نفس غنا این عذاب از ذات ان نفس بوده و بدین
 اشارت آید ما را الله الموتى انی قطع علی الانفسه یعنی
 بسبب آن عذاب موجود و انی نیست که از خود خسته ستار عالمی که
 بر طاعت ظاهر شده **مسئله** در اثبات آنکه ممکن است که آدمی
 در خیرانی که چشم دیده و نشود و الهی باید هم در خواب و هم در بیداری

باید دانست که تحقیق این مطلب موقوفست بر دانستن صفت
 و در اکثر مسائل که اشارتی بقصد جواب نموده اند بر سبیل اجمال است
 و بی این صفت مقدمه بیان آن روشن نمیکرد و مقدمه اولی آنست که
 اطلاق غیب در خواب پیدا می شود و آنچه بحسب قیاس در حالت
 برهوت است این را در دو پیرشت اول گویند که نیست که صور و جزییات
 و سر و در عالم پیدا شود و تمام متقوسست در عالم عقلی بود و کلی دوم
 آنکه نزد عقلا متصورست که سر و در عالم عقلی که آنرا بسیار دیدن عاقلان
 می بیند و می تواند بود که در نفس انسانی نفس نیز دیده و شرط یکی آنکه نفس
 بحسب فطرت استعداد آن حاصل بود و دیگر آنکه نفس را شایستگی
 عاقل و ماضی نبود و از حاصل شدن آن نفس عاقلین تواند بود که گفتش
 بعضی از معنیات در نفس پیدا شود و در خواب یا در پیداری برهوت
 در خواب تجربه نرفته است می کند که اکثر مردم چیزهایی که ندیده اند و خواب
 می بیند و شنیده و می تواند که در کوی فلان خوابیده **مقدمه**
 آنست که هرگاه که نفس عقل مشغول بود و این عقل مانع می باشد از شغال
 او و بعضی دیگر چنانچه هرگاه بعضی بعضی غلبه کند که در از نشو و نما می باشد

و اگر نفس ملاحظه چیزی بسیار شود و نشو و نما در آن بسیار باشد چنانچه
 گفته می شود و می نشو و نما در آنچه در نظم آید می بیند و همچنین اگر تو در نفس
 ظاهرش پدید آید از ادراکات خواستار بطریق عقلی **مقدمه**
 سیوم آنست که شیخ ابوعلی فرموده که هر که در حس مشترک و حسیست که پیر
 نفس نیز در آن نقش حکم خدای میگرد که مشاهد شدن باشد و آنچه در روح
 مشترک نقش می یزد و بسبب او با از قیاس است معنی چیزی چند که بحسب
 ظاهر در نیامده باشد در حس مشترک نفس باید با سبب او از داخل بود
 چنانچه صورتی که دیده شود یا چیزی که شنیده شود در حس مشترک
 نفس با سبب او از داخل بود یعنی هر که بواسطه ظاهر در نیامده باشد
 در حس مشترک صورت گیرد **مقدمه** چهارم آنست که می تواند بود
 که از قوت تمییز که بسبب افعال سبب باطل که بیشتر از شغل عبارت
 از و نیست صورتی چند در روح حس مشترک نفس در سبب تعریف
 تمییز در خواب خیال بود که بسبب تعریف تمییز اول صورتی در خیال
 در می آید و بعد از آن ممکن می شود که در نفس مشترک ممکن باشد
 صورتی در خواب که مقابل یکدیگر باشند چنانچه در امور خارجیه اول

بجس شترک میرسد و بعد از آن خیال در می آید و حکا میرسد که میتواند بود
 که این باطن که میخواهد بود صورتی در جس شترک در آید این را دلیل دانست
 که هر جسم و هر صورتی چند شاخه میکند و آن صورتها نمیتواند بود که
 معدوم بود از برای آنکه معدوم دیده نمیشود و نمیتواند بود که آن
 صورتها در خارج موجود باشند و اگر نه باینکه غیر از جسم آن صورتها
 پیدا نمیشود بنا برین معلوم شد که آن صورتها که میرسد و در می آیند
 مرتسم و بعضی در قیامت در قوی که باطنی است و از شان او است که
 صورتهای محوسه در وی نقش پذیرد و قوی چنین غیر از جس شترک است
 پس مطلوب ثابت شد و مراد از میرسد کسیت که او را ذات الحجب
 و مراد از هر دو کسیت که سودا بر فاع اصلی او غلبه کرده باشد معده
 پنجم است که میتواند بود که سبب آن نفس تاثیر نماید در قوت باطنی که میخواهد
 بود صورتی چند در جس شترک نفس پذیرد و هر سبب ابوجهلی بنا بر وجود
 فرموده اند که از غایت نفس نیست که مرگه که قوی باشد اگر شغول
 بفعل بعضی از قوتهای خود مثل شغول این شغولی او را باز نمیدارد و از فعل
 قوی دیگر که آن غضب بود و شل و همچنین شغول نفس بافعال بعضی از قوتها

و این نمی آید از افعال فاعله خود که آن در اک صورتها مستلزم بود
 در کمال تواند بود که نفس شغول کرده بافعال فاعله خود شبیه که نفس
 قوت و کمال بود و اگر نفس ضعیف ناقص بود عامل بر عکس این باشد
 بنا برین هرگاه که نفس را شواغل حسیه اندک بود یعنی ملالت بود و بجز
 که عکس ظاهر باطن در می آید میشود میتواند بود که نفس را قوت
 آن شود که متصل کرده و بعالم قدسی که عالم عقول بود و از صورتها عقل
 در نفس صورتی پذیرد و بر کلیه آن صورت بعالم خیال در آید بعد از آن
 آن صورت در جس شترک نفس پذیرد و بصورت جزئی که مناسب آن
 صورت کلی بود این حالت مر نفس را باجواب حاصل میشود که او تمام
 معطل میگردد و تا بعد از تخلیل است و ضعیف کرده اند که چون تمایل
 ضعیف شد نفس از دماغ میشود و باسانی بعالم عقول می پوزد و عقول
 ششم است که میتواند بود که نسبت به نفسی چیزی باشد که فاعله آن
 از سبب باطن که میخواهد بود صورت پذیرد در جس شترک مرتسم که در بعضی
 مذکور در آن مقرر حکا نیست که مادام که رسم و مرتسم موجود باشند
 یعنی صورت و آنچه صورت در وی نقش می پذیرد که جس شترک

بود مادام که مرد و موجود نباشند و اجابت که تمام صور تمام اجزای
 مشترک هر دو نام بود اگر مانعی نباشد و ظاهر است که صور بسیار و شش
 داریم و تمام می باشد پس معلوم شد که بار مانعی خواهد بود و ممکن است
 که آنچه مانع از شش مشترک می شود که از جنب باطن صورت است و شش
 و تمام کرده و هر چه است یکی مانعی می نماید و هر چه مانع که بسبب آنکه
 حسن مشترک را مشغول می دارند با آنکه صور در محاکات ایشان درونی
 می پذیرد مانع می آیند از آنکه از بسبب باطن صورتش پذیرد و در یکی
 از آن دو مانع شاعلی غلبت و این شاعلی باطنی در آن عقل می
 باشد و در حیوانات دیگر و هم که این عقل و هم تحلیله را مشغول می دارند
 بصورت معقوله یا موصوفه و مانع می آیند از آنکه تحلیله مسلط گردد بر حسن
 مشترک و در وی نقشی و صورتی از تحلیله پیدا می آید و در حالت پیداری
 ظاهر است که این دو شاعلی خارجی و باطنی هر دو مشغولند اما در
 خواب شاعلی خارجی که حواس ظاهره معطل میگردند و شاعلی باطنی که باقیست
 که عاجز می شود و از تصرف در تحلیله و تحلیله مسلط می گردد و بر حسن مشترک
 و در وی صور تمایز و مثل صورتهای محسوسه و این که در بعضی اوقات

مخفی خواب نمی بیند یا شخصی که خواب می بیند با برین مقدمه خواهد بود
 مقدمه منقسم است که در محاکات است که قوت تحلیله همان محسوسات
 هر چه با دراک در آنکه باشد و صورت آن در خیال یا یا فطری می باشد
 بود یا صورتی چند معقوله که نفس ذرات خود را در آن آن نموده باشد
 تواند که این تحلیله که مشابه آن صورتهای محاکات نماید و نقش بد
 اند در لوح حسن مشترک مثل آنکه یکی را بصورت خواب باز نماید
 به بی بصورت بد و همچنین هرگاه که بر فزاج خواب پدید می آید
 چهار مرتبه که صغراست و سودا و غلبه و خون غالب گردد و این را
 میات مزاجیه گویند می تواند بود که تحلیله بیاتی و صورتی که مشابه
 میات مزاجیه بود و محاکات نماید و آن صورت مشابه را در
 مشترک بکار و مثل آنکه اگر بر فزاج صغرا غالب بود و در خواب
 رنگهای رز و پند و اگر سودا غالب بود رنگهای سیاه پند
 و اگر غلبه غالب رنگهای سفید و آب پند و اگر خون غالب بود
 رنگهای سرخی و آتش پند چون این هفت مقدمه معلوم شد
 ادراک حقیقه بیان خواب و وجهی اعم از آنکه از آسان کرده

مسئله ۱۱ در بیان خواب دیدن و اقسام آن بیشتر گفته شد که
 اطلاع بر غیب یا در خواب می باشد یا در پداری اکنون بعد از
 این صفت مقدمه که مذکور شد باید دانست که بنا بر مقدمه ششم
 که در اصل دم مذکور شد هرگاه که شخصی را خواب فرا گیرد بسته بر
 ظاهر او مطلق سیاحت پس حس مشترک او در حال نوم فارغ بود از نفس
 پذیرفتن بصورت رکات حواس ظاهر و داخل غایب و نفوس
 در حس مشترک غاشته می شود و در خواب مشاهد می گردد و دیده
 و نزد حکما این تصور است که خواب است نفس را باز نمیدارد و این
 خاصه او که ادراک معقولات از برای او طبعیست در حال خواب
 مشغول می باشد در اکثر احوال تفرق در غذا و مفهم آن و مطرب است
 از تمام حرکات و بدین سبب نفس باین طبیعت منبذ میگردد
 و میل نمیدارد او را باین برین هرگاه که نفس در حالت خواب افضل
 حاصل فرماورد باینست و حواس ظاهر نیز از ادراک خود مطلقا بیسرف
 متخلو و حس مشترک را مطلقا باید که در وی صور محمولات حواس
 ظاهر نفس پذیرد و در صور معقولات که نفس ادراک نموده بود در

نفس متخلو در حس مشترک غاشته می شود یعنی متخلو امثال اشیا
 صور محمولات که در خیال بود یا اشتباه و نظائر محمولات که
 در ملاحظه می باشد و روح حس مشترک می کارد و خواب چندین
 و خواب احوال چند می بیند که حواس می پذیرد که در پدیدار است
نفس در بیان اقسام خوابها می گوید و دیده می شود باید دانست که
 خواب عبارت از بود و شدن اختلاس روح از ظاهر و باطن
 هرگاه که روح حیوانی که عبارت از چهار حواس لطیفه که از ادراک
 اربع متولد میگردد و ارتباط او بحواس باطن و نفس بیشتر کرد و از
 او بحواس ظاهر این حالت را خواب میگویند و پدید آمدن این حالت
 برین می باشد که بواسطه مهارت بسیار که از غلطات باین
 دفع مقصود گردد و در می آید حواس ظاهر سبب کمال از اشتغال
 با در رکات محمولات مطلق می نماید طبیعت فراغت و استراحت
 رغبت می نماید و بدین سبب تمام قوای افقوری دست مبدد و این
 حالت روح حیوان را خواب میگویند چون بعضی خواب معلوم شد
 باید دانست که عقلا خواب دیده شده را در قسم دانسته اند

رویی صادق و رویی مجتبر و واضعالت علام رویی صادق
 است که آنچه خواب دیده شود با تغییر و تقاضا در پیداری واقع گردد
 حکما سبب است آمدن خواب بر خواب چون سر مود اند که ترس نیست که
 نفس موجودات و مرده پیدا شود در جوهر عقیده عالم عقول ثابت است
 و این عالم عقول عالم روحانی و جواهر روحانی گویند و در این
 شرح روح محفوظ تغییر نیست و هرگاه که نفس امارت فراموش شود
 جوهر خنجر حالت عالم خواب او را اتصال با عالم عقول و روح محفوظ
 دست میدهد و صور اشیا که در روح محفوظ ثابت است در نفس منطبق
 نمیکرد و نقشش می پذیرد چنانچه صور که در شبیه در منکس بود در آن
 دیگر که مقابل آینه اول واقع شود منکس میگرد و بر سطحی که در این
 آن و آینه بنزد و چون آن صورت از روح محفوظ و نفس منکس
 اگر آن صورت جزئی بود دیگر بار همان صورت از نفس در صورت
 که حسن شرک بود و نقش می پذیرد و حافظ آن صورت بر همان درجه
 بنماید تا زمان سپید شدن از خواب همان صورت سرور میگرد
 بر نفس که آنکه تخیل در آن صورت تصرفی نموده باشد آن که مشایب آن

یا خدا را محاکات نموده بود و پس خواب است می آید و در کتاب
 مطابق آنچه دیده شدن باشد سبب واقع میگرد و رویی مجتبر است
 که آنچه دیده شدن باشد و پیداری و خارج همان واقع نشود بگوشت
 یا خدا و آن واقع شود پس اما باید که آن چیزهای دیده شدن را
 بمانند آن یا عکس آن تعبیر نماید و جمعی که مناسب حال نمیدانند
 و این را خواب میگویند و متوجه حکما نیست که تعبیر خواب از خواب
 و اوقات و عادات مختلف میباشد بلکه نسبت به یک شخص در هر وقت
 مختلف میشود و مراد تعبیر است که در صورتی که دیده شده است
 کرده شود که چه چیز است که ممکن است که نفس ببیند از آفریده
 و از آن چیز حال انتقال نموده بود بدین صورت که محفوظ ماند و بسبب
 این نوع خواب آن پاشند که تخیل قوی بود و نفس ضعیف و تخیل
 سرعت ینماید و آنچه نفس آفریده است تبدیل ینماید مثال آن
 یا بچهره که مشایب آن بود یا بعد از آن که در من از دیدن صمدی
 یاد کرد صمدی از دستش گرفته و بعد دیگر چنانچه از دیگر مشایب برود
 مثلاً سیوم اصفاش و اعلام عیسای هم در اینختای خوابها که آفریده

که اگر اصلی نباشد و این خواب نفس که چند کشته آرایش و باده و حیوان
 متوجه بود و از معقولات و آخرت غافل باشد و خواب اگر معلوم
 از این تمیز باشد و بسبب این آن میشود که مزاج و احوال و بدن مختلف
 می بود و تخیل منطرب می باشد و هر گونه محال است نماید و صورتها
 می نگارند و اگر تخیل قوی بود و صورتها می بیند که در خارج وجود ندارد
 باشد و در عاقل باقی می ماند تا زمانی که بخت نرسد بر می شود **مسئله**
در بیان کیفیت اطلاع بر غیب در حالت بیداری و اشارت
 یعنی آثار و معانی و بیان اشارت آن در اقسام اطلاع بر غیب که
 جمله وحی و الهام است باید دانست که نزد مکار اطلاع بر غیب در حالت
 بیداری یکی از چهار چیز می باشد اول آنکه نفس قوی حال باشد یعنی بر تیر باشد
 که حواس او را غافل نماید از توجه به عالم علوی بلکه نفس را قدرتش آن
 بود که در کمال هم متوجه بود به عالم مفعول و محسوسات و معانی و بود عالم
 علوی و معقولات که نوع محفوظ باشد چنانچه نفس او را قوت است
 می باشد که در کمال سخن گوید و بشنود و کتابت میکند و درین عالم
 بود که آن نفس اطلاع بر غیب شود و دوم آنست که بر تیر و بعضی حواس

بود غالب کرد و در مرتبه که غلبه بود از اخراج او را باز دارد و از
 نوار و حواس از پیرانی که بحواس در می آیند و این می تواند بود که
 بسبب آن کرد که نفس او را بچونگی بخواهد و عانی و عالم عقول است
 دهد و چیزی از غیب بعضی او تأیید و تکلف کرده و **مفصل** در اشارت
 یعنی آثار و معانی و ذکر اقسام اطلاع بر غیب باید دانست که مکار
 ازین حالت که نفس اطلاع بر غیب شود و غیر آثار و معانی می تواند
 و در اشارت آثار و معانی را بحسب اغلب بر سه وجه دانسته اند اول
 آنکه این حال ضعیف بود و از وی اثری می ماند که اگر آید و توان کرد و
 برقی شود که جز شد و اشارت باین مرتبه است این حدیث بی که
 ان روح القدس بعث فی روح دوم اگر این حالت قوی باشد بگوید
 در وقتی که نفس این حال دنیا مد صورتی چند در خیال برسم کرده و
 پذیرد و از خیال بر لوح حسن شکر متعین کرد و صورت بند و بین
 مرتبه اشارت است این که از انبیا معقولات که جبرئیل را دیدم و سخن او را
 سوم آنکه این حال متوسط باشد بگو ازین حال اثری باقی ماند و تحسیر اما
 زایل کرد و خواه که ممکن بود که نفس باز نمود نماید بوی و بوی از آثار و اعل

و تخیل ممکن نبود باید دانست که این سه مرتبه که گفته شد مخصوص
روحانیست بکلیه مرتبه نفس سلخ شود و پیدا گردد در عالم دریا
او را این مرتبه تواند بود چون مراتب آثار روحانیست و هر چه
میباشد معلوم شد باید دانست که اطلاق بر جنب پرخ و پیکر باشد اول
بروایی مادی و چنانکه گشت دوم بروی است سیسم الهام چهارم
مراجعه که سودا بر فوج غالب گردد و بسبب غلبه شدن حرارت و یسوت
و انجبال مجامین ابو و تخم مجاکات متعیر یعنی پدید آمدن صورتی چند که در نما
وجود داشته باشند و این چهار وجه اطلاق بر جنب در پداری باشد
و شرح بر یک خواهد آمد به تفصیل **فصل** در بیان روحی و الهام و اشارت
به نبوت و مراتب انبیا باید دانست که در بیان مرتبه دوم آثار
روحانیست معلوم شد که اثر روحانی که نفس است میدهد و مرکبات
که چنان میباشد که صورتی از آن در خیال اشراق نیاید و آن صورت
در خیال در حسن شکر نفس می پذیرد و مقرر مکن اینست که اگر تمام
آن صورت در حسن شکر که بحسب قوت ضعف چهار وجه باشد
اول اگر چه بد مشاهد میباشد و این که گفتند عقلا را دست میدهند

۱۰۲
اگر تمام بسبب صورت ثقی باشد و این حال نفس باشد که انباشت
و تعلقات او را بسیار نبودیم است که آن صورتی که از آثار روحانی
بر لوح حسن شکر نفس پذیرد و در ارجل احوال است و هر چه در خیال
باشد و استماعی کلامی شود که او را نفی می بود و از این حال تغییر
میشود بدین حد که شنیدن کلام او بی واسطه حسی و این حالت
که در شش از حدیث قدسی گویند انجبال یعنی خند را میباشد که
بغایت کمال است و نهایت وصال پیش رسیده باشد و این
اینست که اشارت به خیال بود حدیثی که مع الله و قتل الهام
است که اگر تمام آن صورت که آثار روحانی در حسن شکر است
شود مثالی و صورتی که بیست و شش و معین باشد رسول فرمود که بیک
را بصورت توحید که یکی از اصحاب بود دیدم و از آن مثال شخص
کلامی مرتب معین و شنیده شود و در ذکر معین و مایه و این
عالت که در خواب باشد از آن کم گویند یعنی خوابی که حسیست
تغیر نه داشته باشد و اگر در پداری بود از ادوی و الهام گویند
و کلامی که بطریق روحی و الهام مرتب پذیرد آثار کلام حق گویند در زمان

شرح کلامی که بومی بود از کلام الله و کتاب الله گفته اند و این
 حالت چهارم نفوس کل و نفسهای کلام از حق باشد چون این سخن گفت
 یافت باید دانست که هرگاه که نفس این کمال منیر شود که از انوار حق
 اطلاع بر حجب که پیشتر معلوم این به فیض این حاصل شود که آن روشن
 الهام و رویای صادقه و یا یکی ازین سه و بر نفس پیدا شود و این حالت
 نفس نبوت گویند و کسی که نفس در این حالت بود او را نبی و پیغمبر گویند
 و مرتبه که در این طریق است بسیار میرود و کلامی که او را بطریق حق می رسد
 که در شکل بود در امر و نهی صاحب این نفس نقصان میدهد و اینها را
 کلام خود و صورت غایب او را بنحیه اولی الامر گویند یعنی خبر و منبر
 خداوند حکم جزم و این روشن نبوت که بخواب بود و الهام بسیار می
 و این روشن دیگر که بومی و کلام بود و اندک می باشد و معتمد بر کلام
 که تا اول نبوت بومی گفته میشود و تغییر نبوت بخواب و گفته اند که تا اول
 و تغییر بحسب اشخاص و اوقات و عادات مختلف می باشد چنانچه گفته
 انتقال تحمل می باشد یعنی او می کافیت و این مختلف می باشد نسبت
 بر شخصی که نبوت شخصی در هر وقت مختلف میشود **فصل** در بیان

الکوا

کیفیت تراجم و بیان محاکات خیال باید دانست که یک نوع
 دیگر از اطلاع بر حجب و رسیداری طاعت است که کیفیت تراجم می باشد
 و کیفیت تراجم است که بر فیض حرارت و نبوت کرده و سودا بیده
 و صاحب این مرغ بسبب غلبه سودا در اشتغال مبدی محاکات حواس
 کرده و بسبب این انقطاع و در اطلاع بر عالم حجب دست و چوخی
 چند بر زبان او بگفته و و کلام باشد که او از ان بختان غافل بود و این حالت
 که بعضی از مجامیر میگویند می باشد و عقلا این نوع را نقصان دانسته
 اند چون این تحقیق یافت باید دانست که نوعی دیگر از اطلاع بر حجب
 پیداری محاکات خیال است یعنی این صورتی چند که در خارج و جو
 ندانسته باشد و این بر نوبه می باشد که از غیب یعنی عالم عقول نوعی
 مثال منکس که در بر نفس این قبول انعکاس منقبت بود و بهین
 متمیز بر آن صورت ملک مستولی میگرد و او را اتمثال و مشابیهتی
 از صورت محسوسه باز نموده در خیال صورت مسخره از خیال این صورت
 در حس شکر نفس می پذیرد و بستر این صورت را در خارج و جو
 جهت آن مثال صورت غلبه صورت غلبه و صورت محاکات است که

استیلائی بخیزد یکی از سه چیز باشد اول استیلائی زمت که چون
 مرض غالب شد و نفس را مشتعل بخواس فرستد صورتی از غلبه
 در وی متکسر میگردد و چون نفس ضعیف بود بخیزد مستطبی می گردد و در
 معلوم شده دوم استیلائی جفت که چون غلبه کشت و در
 و تخم مخوف و آنچه از وی رسید میشود بسیار شد و نفس و عقلی که
 کذب بآلت ضعیف کشت و کاه است که صورت آنچه از وی رسید
 شده است و دیده میشود و آنچه است که خیال کنند صورتهای
 می بیند که میباید و بر پشت و این که گفته میشود در میان مردم که در
 سخنان او آواز دارند میشود بسیار و نیست میم بسیار است
 بیمار است که ضعیف بود و چیزی که طبع او بدان غلبه بود که بسیار
 نفس بخیزد آنست که بیمار را چنان بیند که حاضر است و دیده میشود و
 بسیار بیمار است آنجا که آن می بیند که حاضر است و در
 میکند که بردارد و جفت خود آن **و سله نیز هم** بیان بسیار
 طور غریب مثل سینه و کرامات و اصابت چمن و سحر و طلسمات
 بقوت یزد و صده افعال تازه و اینها را حواری عادات گویند

باید دانست که مقرر خطا حکما نیست که بپیدا شدن نریزیدن
 عالم بر پسران اهل به نیز باشد اول شبهه لغزیده یعنی اشخاصی
 تحقیق این در همین اصل خواهد آمد و معجزات و کرامات و سحر را این
 قبل داشته اند و دوم خواص اجسام ضعیف است مثل بودن طبع
 آهن را و نیز نجاست را از این قبل داشته اند میوم قوی چند است
 که واقع باشند مثل اجسام سادی و اجسام ارضی و مخصوص باشند
 به و ضعیف مثل طور آتش در فضول چهار کانه یا قوی چند است که واقع
 میان اجرام سادی و قوت های نفوس ارضیه و مخصوص باشند با
 قیله و انفعالی و صدمات را از این قبل داشته اند چون این مقدمه
 معلوم شد باید دانست که حکما امور یکی بر خلاف حادث است که
 ظاهراً میشود بسیار از این داشته اند بر سر امر مقرر اول آنکه
 ناطق انسان منطبع و ثابت نیست در بدن دوام اگر اعتقادی
 یا ظنی یا توهمی از نفس پیدا شده باشد میات آنها کاهست که
 متعلق میگردد با اگر جو نفس میان نیست و غیر این میات است
 که حاصل از ان میات لغزیده که ان اعتقاد بود یا توهم یا ظن بود

است که توهم انسان با هست که غریب صاحب توهم را متغیر میکند
 با توهم نفس او غشاک میکند و کاهی که توهم چیزی ملائم بینمایند چنانکه در
 میشود که هرگاه که در نفس شخصی این صورت در آید که بر حری غالب آید
 کشت در غریب بدن او عوارضی پیدا میشود و روی او سبز میگردد
 و بر عکس این هرگاه که در نفس صورت مکرری درشتی در می آید غریب
 بدن او متغیر میگردد و رطوبتی در رگهای او پیدا میشود و رنگ او
 میگردد در بدن او سستی پیدا میشود و همچنین ظاهر است که هرگاه که
 در نفس صورت محولی در در غریب در می آید در عرضی حرارتی پیدا
 میشود و از آن حرارت بخاری پیدا آید و ازین بخار بادی پیدا میشود
 و بسبب این باد رگهای آلت واقع و مردی میسکند و دو سینه
 میشود و ظاهر است که این حرارت و رطوبت که بسبب این حالات
 میگردند از حضوراتی است که در نفس پیدا شده اند از کیفیات غامضه
 و اگر تاین حالت باقی که در اکثر اوقات واقع بودی جهت آن کیفیات
 غامضه در بدن هر صاحب حیاتی و نیست **نفس** در اشارات
 معجزه کرامات و معجزات این سراسر که سبب آثار معجزه میگردد معلوم شد

باید دانست که بنابر بیان سیم چون ممکن است که مجروح تصور می چند
 که در نفس پیدا میشود بسبب آن حالات میگردند که در بدن ظاهر میشود
 تواند بود که بعضی از نفوس اعانی و مکرر باشد که تا تیری از بدن او
 گذرد و بحسبی دیگر از عالم برسد مثل آنکه تواند بود که نفس در میولای
 عالم تمشید کند و بحسبی موابر شود و باران باران و حضرت شیخ
 ابو علی منبر مرد که این حالت بعضی از نفوس را که میباشند یکی از سه
 وجه پیدا میشود اول آنکه بحسب حسیات نفس و غریب صفتی نفس باشد دوم
 آنکه بحسب مزاج بود که طاری کرده و پیدا شود سوم آنکه بحسب
 عمل این حال نفس پیدا شود چنانکه نسبت به صاحب سیمیا و میمیا
 و طلسمات و چون این چنان مقرر گشت باید دانست که هر شخص که
 حسیات نفس و مزاج اصلی او بسبب ظهور آثار غریبه کرده و از وی اگر آن
 شخص بگوید که دار و پاکینه و نفس باشد او را صاحب معجزه گویند
 اگر دخیل نبیبری کند و صاحب کرامت گویند بسبب اعراض او
 آن آثار غریبه که از او پیدا و ادیا که نکو کاران باشند ظاهر
 کرده و آثار معجزات و کرامات گویند و اگر آن شخص هر که دار و پیک

بود او را ساحر گویند و آن اثر غریبه که از وی سر کرده و از او بگریزد
فصل در بیان اصابه عین بوی چشم رسانیدن که اگر چشم
 رخم گویند باید دانست که مقرر ملک اینست که تا شیری که از غری
 و چشم وجود میگیرد یکی از سه وجه میباشد اول آنکه آن هر چه که
 یکی بیکری میرسد آن دهم برسد چنانکه گرم کرده اندن آتش
 دیکت را در مریه با و برسد دوم آنست که چیزی که اثر او بخیزی میرسد
 از اجزای آن گرسند و آن چیز که اثر قبول کرده در آید چنانکه خاک
 گرد ایندن عین آیه چیز که بر بالای ایشان که نشسته شود
 خاک شدن آن خبره آن میباشد که اجزای لطیفه مالک آب
 نلال منافذ اجزای آن چند در می آید سیم آنست که چیزی که
 بحسب میرسد بآن باشد که کیفیتش که در اثر رسانیدن باشد اول
 آن کیفیت را بجمعی رساند که او واسطه کرده که همان کیفیت را بجمعی دیگر
 رساند چنانکه گرم کرده اندن آتش آبی را که در دیکت باشد که آتش
 اول کیفیت خود را که حرارت است به یکت میرساند و بواسطه دیکت
 حرارت باب میرسد چون این سخن مقرر گشت باید دانست که

رسانیدن فرستیل قسم هم است یعنی چشم رسانیدن بآن میباشد
 که عانی که در نفس محب و چشم رسانند باشد که بآن حالت و ماهیت
 و محبت منزه جسمی که جسم به و رسانند و میشود نقصانی واقع میگردد چنان
 بجز معلوم میشود در خبر آن که آن عین فعل الربا القدر کما فعل الجمل
 القدر یعنی چشم مرد را بقدر می آورد و حاشا که شتر را در و یک در
 آورد و طلا مرست که هم مردم را در تصور وجود چیزی راست چنان
 حقی بر وی من اماره باشد که کس و بی با سنجیده رود چون بآن
 جوب را بر دوازی بلند بر آورند کسی که بر وی که در چون تصور
 کند از وی بپند **فصل** در بیان کتب بقوت یزینی میتواند بود
 شخصی در مدت مدید بایندک طعامی بخدازند و حکایان این بر نوبه
 نموند که اندک وقت خوردن کمی بسبب عارضه بی پاشد
 یا عارضه نفسانی اول چنانکه مرضهای سخت که صاحب مرض از
 خوردن طعام باز میدارد هم چنانکه خوف و خزن که شخصی تسبیح
 بر وی غلبه کرده از خوردن طعام باز میماند و عارف هرگاه که اسباب
 او بجانب حق میباشد و در اوقات فغایه افعال طبیعت که در

اگر در سبب بازمی ایستد و آنکه مقتضای ایشان بود که هرگز
پس تو اند بود که عارفی در مدتی چند باشد که فی الواقع در آنوقت
نمی تواند زیست **فصل** در بیان آنکه می تواند بود که از شخص نفسی جدا شود
که در وقت شل او نبود و مگر برین مدعا این دلیل گفته اند که مبدء
بدنی روح حیوانیت و مرکب که روح را این عارض شود که حرکت نیاید
بجانب داخل مثل حرف و غزل این هر جیب آن بیکدیگر که قوت
بدنی آن خطا باید و کم کرده و مرکب که روح را این عارض شود که حرکت
بجانب خارج نماید مثل غضب و مناف با آنکه امتیاز و مسح
غیر از عارض روح کرده این هر جیب آن میشود که قوت
بدنی نیاید کرده و مسح عارض که قوت بجانب حق اعظم میباشد
از وجهی دیگر پس تو اند بود که عارف بر حرکتی قادر کرد که فی الواقع
قادر نباشد **فصل** در بیان آنکه هر طایفه از مردم جسمی و روحی
از شخص کمالی که کتب نقلی و از آنکه نقلی می باشد و از طایفه مردم
دل چندیست و طایفه ملک زاد و ناسان و عاقلان و بازرگانان
و انجمنان و رسولان و مادران و کسینگان و ادویه گان و اگر کسی

بود دلیل باشد بر پیکان و با سوسان و مردم سفید و عوام حقیقی
او که دکان خور و از اعضا با حجب و منع و کس و گردن
و بستان و پوست نرم و از جو اسس حس و بعد و ذوق و از حس
روی خبث جسم شلا و اردی پوسته و دشاها کی کش و دو
کردی و سروری و از خویشا سیمی و آیمرت و در حوض در زمان و
یا مردان و نخل و دست و سخن چین و از سنه ساسن طغولیت
از پیا ریسا آنچه از ما ده منعم قوله کند و آنچه تعلی دار و بطار و از
مردم و محاسب یوان و دیران و متکلمان و وزیران و اهل
و بنحان و مهندسان و اگر عطار و بد حال بود ساعران و کسینگان
امرد و مردم پیوده کوی از اعضا زبان و کلام و لب و کشتان
و دماغ از حواس حس و ذوق و از خویشا زیرکی و فکر و خط چیزها و حوص
و هستی شاعران کرد و عارض جوانی و سخن شکر و از سایر
سرفه و آنچه لیا و سوسان و کردانی در زبان و بر انداختن چون
و دیوانگی و ریختن موسی و از سنه ساسن پیش از نوح و وقت تعلیم
تقسیم و آنچه تعلی قیدار و بر سره نیست از مردم تا توان

و زمان و جوانان و حزب صورتان و اهل طرب و رست خاندان
 و اگر بد حال بود و مختل و بیمار شود و توان و نایب کاران و از آنها
 حس شرم و از انما آلات شربت و رحم و کرده و او بر و
 و سبب در چشم و موی سیاه و ساق مست و کف و از خویشاوندان
 خوی و کشتاده و روی و سخاوت و معاشرت و طرب و بازی و
 و طلب سر و دود و خوش بازی و موسیقی گفتن و بسیار می
 و راندن شربت و بکار و کشتن و بهیامی خوش و قاصدی از صورتها
 خیزد و سیر و شیرین دست و پای خورده و بار یک میان و در
 پشت و کوتا و پای و از آنها حسن بعد از طبع و از دینا وین اسلام
 و از بیماریها بیماری عشق و ضعف دل و در وضع و برنج کرده و
 بواسیر و کف و قفس و مری که از ناله و بغم و کله کند از ران
 شربت پیدا شود و آنچه تعلی دارد و بافتاب از مردم پادشاهان
 و عالمان و سواران و گریان و پیشان و ان سر قومی و پیران
 و اتابکان و اگر بد حال بود و بسیار و معماران و استادان و سرستان
 و رقیبان و از اعضا جانب است و دل و سینه و معده و دانه

چشم راست و از حساس پنهانی و از صورتها مردم تن آور
 و بزرگ سینه و قوی و از و طرف بالا سطر و از جوینا فهم و نفع
 و کبر و غلبه جستن و سرعت غضب و سرعت رضا و طلب
 و اگر کردن مال و صمت عالی و از بیماریها آنچه از گرمی و خشکی پیدا
 شود و آنچه تعلی داشته باشد و در چشم و از دینا وین
 نصاری و آنچه تعلی دارد و مرغ مساز مردم و کوه و امر و
 و شکریان و از باب علاج و اگر بد حال بود و اهل فقه و
 و در و ان و خیران و محافل و ملا و ان و ملاخان و از اعضا
 رنر و در کله و جنبند و ساقها و کوشتهای اعضا و از صورتها مردم
 بلند بالا و بزرگ سر و شتر و خور و کوشش و سنج موی و اگر زده و
 و زخم حوز و ده و شکسته دندان از بیماریها اسقاط و شکستن
 اعضا و بهیامی پوسته و احتیاد و سوختن و ریشها و آنچه بپای و شکستن
 محتاج بود و در حمت و کوه و برانده افق چون سرعت که از گرمی و خشکی
 مادت کرد و از دینا وین و شستن پستان و از شستن کوه
 و آنچه تعلی دارد و بیشتر از مردم ساد است و قصات و از

نظر در می جانی در میان نباشد پنجم اگر مری غیر بسیار نزدیک
 بود جهت آنکه چیزی که سطح چشم متعلق به پوسته میگرد و مری نشود ششم
 آنکه سبب از چشم بسیار دور نباشد و حال دوری دیده شدن مختلف
 میگردد بحسب کلافی و خوردن آن نیز بحسب قوت و ضعف چشم
 ششم آنکه مری ذات خود روشن باشد مثل آفتاب یا چیزی که
 روشن شده باشد چنانکه چیزی که با آفتاب کشتانی مییابند
 ششم آنکه مری کثیف و متلون بود و پنجم آنکه مری در غایت خورده
 بود و این شرط مختلف میشود بحسب قوت و ضعف چشم
 و بقاوت و قرب و بعد چنانکه چیزی که کان از هر دو نور و سیاه
گفت در بیان آنکه سبب اول هویت و لون و بیان فرق میان
 منی و نور باید دانست که اتفاق عقلا برینست که دیده اول
 منور و لون او سیاه بود و توسط ایشان شکل و مقدار و اطراف
 حرکت و سکون و جنس متعین میگردد و شود و علی رکن و سفید
 سیاه را هر طرف رکن داشته اند که میان ایشان غایت
 تا بعد اختلاف و باقی کنایه دیگر متوسط داشته اند

و کلمات صور افلیت داشته اند و طرف دیگر را منی یا گفته
 و منور و لمعان عبارتست از چیزی که میدرخشد و میتابد با اجسام
 رکن اصلی اجسام را می پویند و منور عرضی است که قائم است بعضی
 و چیزی که صاحب کشتانی است و این دو سبب و بعد آن میگردد
 که منور و کشتانی دیگر پیدا شود در چیزی که در مقابل این صاحب
 منور واقع شود چنانکه صور آفتاب که سبب آن میگردد که هر چه در مقابل
 آفتاب واقع شود در روی کشتانی دیگر پیدا آید باید دانست که
 منور را هر چه داشته اند منور ذاتی و منور عرضی و ذاتی آنست که
 از ذات بعضی صاحب کشتانی پیدا آید و باشد و این منور
 ذاتی را منی یا گفته اند و منور عرضی آنست که او درین صاحب کشتانی
 از غیر پیدا شده باشد و این نور گفته اند و میگویند که درین بیان
 وارد بود آیه موالدی جل شمس منی و الق نور باید دانست که
 منور عرضی است که پیدا شدن را سبب وجود صاحب کشتانی
 بود که منور ذاتی بود چنانکه کشتانی موالد بود و این سبب
 و این نور منور منور اول گفته اند و گاه باشد که این منور عرضی

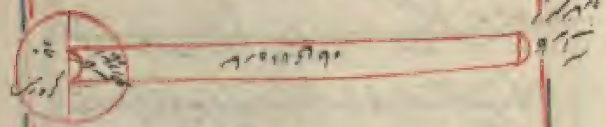
سبب ضرر عرضی دیگر پیدا شود چنانچه روشنی دی نیست بل از
 طلوع آفتاب و بعد از غروب و کاین روشنی سبب و شئی است
 که اوستغنی نورانی شده است و وجود آفتاب و این نوع ضرر افتاد
 ناشی گفته اند که او را فلک نیز گویند **مست** در بیان آنکه شخصی که بر او چرخ
 باید دانست که مقرر حکما اینست که نور که از او چشم نمند و کشیده میشود
 بر میات و شکل مخروطی میباشد و سر مخروطی را سبب باشد اگر چنانچه
 آن و مخروط نورانی یکدیگر عین شونده که در دو قسم آن مخروط یک خط
 که در آن چرخ که در خارج بود همان چرخ دیده میشود و اگر بار عارضی آن مخروط
 نورانی هم عین شونده مستغرق گردند آن چرخ دیده نمیشود **مست**
 در بیان سبب آنکه در کنار دریا که آب آن نیز میگذرد در نظر چنان
 بنمایند که تمام چرخهای که بر کنار و سپردن آن آب باشند و در آن
 آن در خلاف آن طرف که آب میرود حرکت بنمایند باید دانست که
 مقرر حکما اینست که هرگاه که شخصی بسیار نظر کند بجانب چرخ که بر کنار
 خود حرکت میکند بطرفی در روح با هر حرکتی مستقیم دیگر در می آید
 که بجانب ضد آن طرف بود چنانکه در کنار دریا ما و آبها که تیر

روان باشند و دیده میشود و سبب این است که حرکت چرخ چنان
 تابع صاحبش میگردد چنانکه اگر آب را از کنار آبها بنمایند
 حرکت چرخ بر چرخ بجانب ضد حرکت صاحبش بنمایند بنا
 برین برکنده دریا چنان بنمایند که تمام چرخها حرکت بنمایند و بجانب
 خلاف مانی که آب حرکت میکند **مست** در بیان حال دوار و چرخ
 که در آن چرخ معلوم میشود که چون کسی که ساعتی چرخ کرده ایستاد
 در نظر او چنان بنمایند که چرخانی که در آن مکانست میگردند و در خلاف
 آن جانی که او نشسته است و حکما سبب این را بر وجه تفرقه دانسته
 که هرگاه که کسی پیدا شود که روحی که در تحریف مقدم و مانع نیست
 حرکت نماید چنانکه نسبت بحال خریجان و درین حال قوت با هر
 او بر صرمانی واقع شود که در آن مکان باشد البته بخودی از روح
 که در مقابل صورت چرخ می آید بود در مکان خود ثابت نمیتواند بود بنا
 بر آنکه صاحب آن روح کرده است بلکه آن خرد روح از مکان خود منتقل
 نماید و خردی دیگر منتقل گردد و در صورت چرخ که در مکان چرخ
 بود و جز اول روح آنرا قبول کرده دیگر بار در جزایم مقام صورت

پذیرد پیش از آنکه آن صورت از قبل اول و محو زایل گردد و بعد
چند نوبت که شخصی در منور چنانکه پیشینست که آن برده که در آن
مکانند برپایند که صاحب چرخ بود میگرداند و حال آنکه او برین
میگردد **نکته** در بیان سبب آنکه مرکب که چیزی بود موجب حرکت دنیا
در نظر چنان نماید که در پیوست و بسیار است که چون آن خبر در
حرکت نمود است صورت او در حسن و محلی که چون بر حرکت بجا
دیگر حرکت مییابد صورت حرکت او در جانب اول از حسن زایل شود
از جهت صورت آن که در هر جانب برابر ملاحظه دید میشود و چنان
محلی پیدا کرد که در پیوست و مثال این ظاهر است در صورتی که در محلی
که زدود گرداند به تشخیص در صورتی که بر سر آن جوب حرکات است **نکته**
در بیان حد باید دانست که مقدار نیست که مرکب که متواتر مییابد
زنده مثل موج آب کاهی که در وی سکنی انداخته شود و آن هوا که توج نموده
پهنی برسد که مقدار کم او گردد و مانع او شود و آن هوای موج یافتن
کرد و بطن موج دیگر برعکس او بشود و درین هوای برشته مییابد
موج اول محو و باقی مانده باشد و ازین بابتش و دیگر بار موج نموده

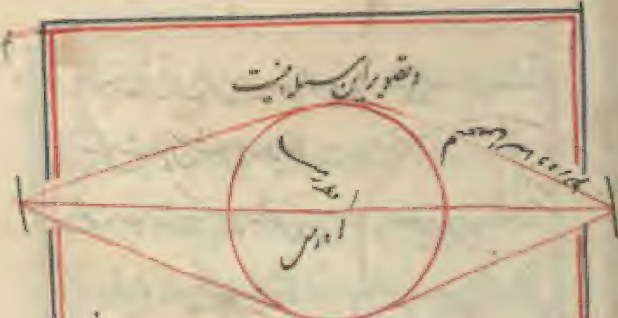
او از می پیدا میشود و این او از راصد میگویند و مثال این چنان
شخصی که در میان دواری که نرم و عوار بود و در بانی که کوه بلند
باشد باو از بلند کوه میبینم هر چه که گفته باشد همان چیز را شنود که
مگر کسی دیگر از آنجا نزدیک **نکته** از علم میات یعنی با آنکه آب بر شکل کوه
باید دانست که بر آن ثابت شده است که مرکب که عاری کند شود
و در قعر آن پناهگاه سرکش و در پناه آب سازد چون روی زمین
پرسا زنده همان کاه را بر سر سازه باشند و بر آب سازه است
از آب که کاه بآن پر شده باشد است بر سر سازه که نخواهد بود
مقدارانی که کاه بآن پر شده است در قعر پناه و احتمال سبب اینست
که چون کل آب که است پس هر چه از آب مرکب که یافت شود که
خواهد بود و این نیز از مقررات حکماست که مرکب که سطح که بر کوه
یشود و اعداد که در آن که ریاده میکند و در ظاهر است که قعر پناه بر کوه
عالم نزدیک است از سازه بسیار برین آبی که در قعر پناه در کاه بود
و کوهی از زیاد خواهد بود و از آبی که در آن کاه باشد بر سر سازه
مقدار زیادی که کاه آب مقدار زیادی که آب خواهد بود و شکل پناه

و کاسه و سمت از زیادتی کوزی آسایت که نموده میشود



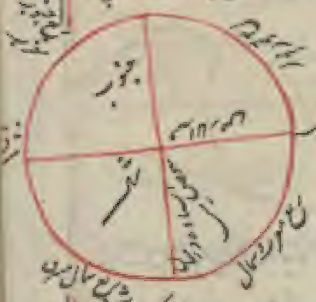
نخستین کسی که بودن زمین باید دانست که دلیل و برهان ثابت شده است
 که زمین کره است و جهت جنوبا محیط است و فلک و جهت مغرب
 و پست است هرگز نیست و میان است زمین با برین تمام آید
 هر کجا که ایستاده باشند بر کمانها و اطراف قطبهای زمین باشند
 و سرهای ایشان بجنب محیط بود و پایهای ایشان بجنب مرکز شخصی
 بر طرف قطری ایستاده باشد و شخصی دیگر هم در مقابل راست او
 پس قطب ایستاده بود و اگر ممکن بودی که این شخص بحدی که باید دیدی
 دیگر را چنان دیدنی که سگوس هرگز ایستاده اند چنانکه کسی صورت
 سرزیرینه کامی که بر خطی و کنار آبی بایستد و در میان هر آن که
 از هر دو میان هر دو قدم ایشان آنجای بقدر اقامت آن گشت
 و خطی که میان قدم ایشان بود قطر زمین بود و در این خطیست که
 از کنار هر دو که بکاره و دیگر کشیده شود چنانکه میان راست که بگذرد

و تصور این سید است



نخستین هم از علم حیات باید دانست که خطی که بر میان است کره
 واقع شود و اگر خط ایستاد را گویند و نقطه که بر میان است ایستاد
 باشد آنرا قبل از ارض گویند و چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که
 اگر شخصی در قبه الارض بایکدی که ملاقات نمایند و یک شخص از ایشان
 در قبه الارض ساکن شود و شخصی دیگر هم از ایشان شرط نماید که در
 چهار یک زمین سیر نماید و از شخصی که ساکن شده در اول و در مجموع
 و بطرف مشرق روان کرد و دو بعد از چهار روز که بروی بگذرد پیش
 شخصی که در قبه الارض ساکن شود برسد از جانب مغرب و شخصی دیگر هم
 از آن شخص همچنان شرط نماید که روزی مجاز زمین سیر کند
 و از شخصی ایستاده در قبه الارض هم در اول و در مجموع بدو بعد از
 مغرب روان کرد و دو بعد از چهار روز که بروی بگذرد از طرف

مشرق پیش آن شخص ایستاده در قبه الارض بر سه صورت آنچه



نموده شد از این شکل ملاحظه
موز بعد از آن که این سه شخص
در قبه الارض با یکدیگر ملاقات
نمایند چون از شخصی که در مرتبه

الارض و میان است زمین ساکن بوده پرسیده شود که این شخص
که بطرف مشرق فرود و از طرف مغرب آمده و چند روز است که
از تو جدا شده است که آن در جمعه بود و خواهد گفت که چهار روز است
و اگر شخص مشرقی که بطرف مشرق میرود پرسیده شود که چند روز است
که فرود آمده ای بستم خواهد گفت که پنج روز است چنانکه در ملاقات
ایشان نسبت به شخص ساکن در شب بود و نسبت به شخص که میزنند چنان
باشد پس ایستاده روزی که عید باشد نسبت به مشرقی و گیرنده
آن را روز عرفه باشد نسبت به شخص ساکن و همچنین اگر از شخصی که از قبه
الارض بطرف مغرب دان شده پرسیده شود که مدت میرود
چند روز خواهد بود و بستم خواهد گفت که سه روز و اگر از شخصی

ساکن

ساکن پرسیده شود که میرود چند روز بود و خواهد گفت که چهار روز
چنانکه در ملاقات نسبت به مغربی و شب باشد و نسبت به شخص ساکن
در شب باشد پس در عید ساکن روز عرفه مغربی بود و باید دانست که
سبب این بر سه دلیل خفایا است که در اول که مشرقی از شخص ایستاده
جدا شده و وقتی که او را شب شد و هنوز شخص ایستاده و از روز باقی
مانده بمقدار ربع روزی جهت آنکه چون مشرقی بطرف مشرق میرود
روز تر از روزی غایب میشود که از شخص ایستاده و چون چهار روز
در چهار روز جمع شود یک روز مکمل که ریاده بود از ایام ساکن
و همچنین در اول مغربی که از شخص واقف جدا شده و وقتی که واقف است
میشود و هنوز مغربی از روز باقی میماند بمقدار ربع روز و واقف و چون
چهار ربع کم شود از چهار روز واقف یک روز مکمل گردد که کمتر باشد
از ایام واقف **تنبیه** در ذکر و سبب یکشنبه ابوطلح در آخر کتاب
آورده اند باید دانست که هر عاقل که حجت بار نموده شود و مال
منیت که او متقدم معارف حقیقی و علوم یقینی است یا متقدم اضمه
و خلاف است یا اگر غالی از هر دو یعنی نه متقدم علوم یقینی باشد

است که در هیچ دوری تعزیر پذیرد مثل علم با کمال است از دست
و مصنف و امدست و کل نظم از آن جسم که در اعتقاد
خواه حق باشد یا باطل یا در اعتقاد خود و عاقلان یا عقیده این پنج قسم
می شوند و آن فرق که معتقد حقایق اند و بازمند بر اعتقاد خود و اصلا
باطل بان و این قسم در طایفه بان قدر علوم حقیقی می شناسند
و مجموع اینها مفت فرقه می شوند چون این قسم در علم معلوم شد باید دانست
که حضرت شیخ ابوعلی بر این حکما را مقدم و صیت فرموده که مسایل تحت
آتی و نظیر اگر مسائل این کتاب اکثر از این است باید گفته
نموده شود و پنج فرق از این معنی فرق معلوم نمایند اول فرست که
در اعتقاد بجهت و دارند و نه باصدا و آن ایشان طایفه اند که طبیعت
راست نیافته اند و هم فرق که مقلد اصدا و علوم حقیقی باشند
سم طایفه که باز هم باشند باصدا و علوم حقیقی و با ملازعات
از این طایفه داشته اند چهارم فرق که مقلد علوم حقیقی باشند و این
طایفه را مقلد غلاسه و هشتم فرق که باقی باشند که قدر
علوم را بنده و این طایفه متبدلان و غیران غلاسه اند و ششم طایفه

باشند که قدر این علوم حقیقی را دارند و خست فرموده اند که در
حکمت ایشان از تعلیم نمایند بشرطی که ایشان را امتحان نمایند چهارم
اول آنکه آن طایفه با باقی سیرت بود و صاحب مکتب بود و فار
باشد هم آنکه او را باقی سیرت بود و باوصاف و حالات خود
ثابت قدم باشد سیم آنکه از وسوسه و خیال این علم محترز باشد
چهارم آنکه نظر و تحقیق حق باشد از دستن این علم بعد از این شیخ
از سر فرموده که باید که او را در تعلیم احتیاط تمام نمایند که بحسب
عقل و هم بحسب هم و احتیاط عقلی است که طایفه بدین سیرت
این علم تعلیم نمایند و حسیط طایفه است که کتب این
مجموعه و دهند **فصل** در تشریح اعضا و شش است بر تفرقه و سنی و
وصله تفرقه در ذکر چیزی چند که تعلق بدن انسان را در باید دانست
حکمای طبایع این چهار جسم بسیط را که ناکت و آب و باد است و
از کان بدن انسان گفته اند و هم این چهار جزء است که اول
بدن آدمی خوانده اند و هم این چهار جزء نسبت بدن تمام حیوانات
دیگر که کامل الفقه باشند بر همین وجه است و این چهار جزء دیگر

حرارت و برودت و رطوبت و پوست کیفیات متعادله
 گفته اند و کشیج ابوعلی در قانون مزاج را برینوچه غیر منوره که کیفی صفت بود
 که در جسم مرکب پیدا میشود ازین ارکان چهارگانه و مزاج هر فرد متولد
 بود معتدل و غیر معتدل لغز اعتدال به معنی طلاق میزد و میشود اعتدال
 حقیقی و اعتدال طبی اول آنست که مقدار و کثرت عناصر و کیفیات
 ایشان در جسم مرکب برابر بود و این در طبع محال است و اند
 و اگر بکسب عقل ممکن است و مراد با اعتدال طبی آنست که مقدار عناصر
 و کیفیات آن در جسم مرکب بر وجهی بود که لایق بحال آن جسم بود
 اعتدال برشت و بر اعتبار نمود و میشود زیرا که طبیعت اعتدال
 یا در نوع اعتبار نمایند یا در منفی یا در شخص یا در عضو و اعتبار
 اعتدال درین چهار ضرب است و اولی با مزاج و یا غایب چنانکه مرشد
 و نسبت این اعتدالات با اعتدال حقیقی موجب قریب و بعد مختلف است
فصل باید دانست که از انواع حیوانات نوع انسان در قریب با
 حقیقی از همه ساف نوع انسان بکان مواضعی که مواری دار بوده
 از انوار واقع داشت از با اعتدال قریب داشته اند و انما ص کراوت

له

باشند با اعتدال بر شخصی بود که مزاج او نزدیکتر باشد با اعتدال حقیقی
 و از همه ساف اعدل و از نوع انسان و از اعضا کواشت را اوج
 داشته اند با اعتدال باید دانست که یکی از طبایع است حرارت
 و برودت و رطوبت و یوبست اعضای آدمی را برینوچه مقرر داشته
 که آخر آنچه در بدن میباشد روح است بعد از آن دل پس از حید
 خون پس بکلی پس کشت بعد از آن عروق منوارب و رگهای
 پس عروق سواک پس پوست و از دو خشک ترین آنچه در بدن
 بنغم است پس موی از آن استخوان پس عروق بعد از آن
 رباط پس در ترس و غشا بعد از آن عصب پس غشای پس و غشای
 پس عین پس مبله و شش و غشای مذکور خواهد آمد و از طب
 آنچه در بدست بنغم است پس خون بعد از آن عین پس شش
 پس غشای بعد از آن کواشت بستان پس ازین پس شش پس
 پس سپهر پس کشیان پس عضل پس عینه و امیس آنچه در بدن
 شمر است جهت آنکه انعقاد او بخار پوست و مایست که اجزای
 او کم است و بعد از آن شعر عظم استخوان خشک تر است زیرا که

در حق و افق اجزای آبی و زمینی از عظم بیشتر از آن شود که از شکر و
 اینچنین است که بسیاری از حیوانات استخوان از غذا می‌اندازند و گوشت
 غذا می‌اندازند از عظم آب پس غفر و نمک پس با پس از تر بعد از آن
 عشا پس شده این پس آورده پس عصب حرکت بعد از آن دل پس
 عصب پس بلند و این حرکت با نیوس است **فصل** در پان ارکان
 و ساها و پان سرغزاجی که پهری مخصوص می‌باشد پان ارکانست که عظام
 سن بنی آدم را چهار داشته اند اول سن نویت و آن سن پان
 نیز گفته اند و این بدقت که در وی طوبت اصل و غایب بخت اصل
 و زیاده و تنی نیز باقی ماند و این سن در آدمی عصب از او باقی ماند
 داشته اند هر سن توقف و این اسکی شهاب نیز گویند و این
 که در وی طوبت اصل و افی باشد بخت اصل و کیب با زایدی باقی ماند
 و این سن عصب غالب از او تا می‌ماند داشته اند و چهل سیوم
 سن کوه است و این غایت که در وی طوبت اصل و غایب
 بخت تمام اصل و کیب با صغفی در ترکیب ظاهر نگردد و این سن
 تا نزدیک شصت داشته اند چهارم سن شش و شصت و این

در اندک

زمانست که در وی طوبت اصل و افی بود بخت تمام و اصل
 ترکیب و صغفی در بنیه بی سر کرده و اطباء سن نویت و حد است
 این پنج مرتبه داشته اند اول طفولیت و این از ابتدای طوبت
 و قوله تا وقت استعداده و شش و شصت و این که طفل قابل کشتن
 شدن می‌گردد و هر سن صبی است و این بعد از شش و سیستاده
 شدن است و پیش از شصت است و محکم شدن اعضا سیوم سن
 و هر هست و بالیدن کودک و این از وقت شدت و محکم شدن
 اعضا است آن زمان در امتق و بطنی نزدیک شدن چهارم
 سن غلامیت است و این از وقت مراد است تا زمانی که کت
 روی نقل گردد و دومی بر وی ظاهر گردد و بر پسر عصب جمجمه
 و این از وقت خط دمید است تا آخر وقت نو و فخر با این سن
 این است حرارت غریزی در صبی و شهاب برابر است در مقدار
 و کیفیت مختلف است از برای آنکه جوهر است و شهاب پسر است
 و باید دانست که مزاج زنان برود و اطباء می‌باشد از مزاج مردان
 و موت طبعی برزور است نیست تمام حیوانات و مراد موت طبعی

است که علامه نفس از چند منقطع گردد و جهت فانی شدن حرکت
 غریزی پس مرت در تمام این شش مرتبه منقطع تو انداخته **فصل**
 باید دانست عبارت از بیان نمودن یکو یکی هر جزء عضوی از اعضا
 ظاهری و درونی آدمی بیان شریکات که درین فاعله آورده و مطابق
 با آنچه در قانون شیخ ابوعلی مذکور است بر وجه مختصر **مسئله اول** باید
 دانست که اعضا جمعی چند است که متولد میگردد و نازک است اندک
 و عضو بر وجه قسم دگشته اند بیضا و مرکب عضوی است که مرکب باشد
 از جسم چند که صورت ایشان مختلف باشد و حسن مثل استخوان
 و اعضا بسیط را اعضای تشابه گفته اند که هر جزء مانند کل است
 حسن عضو مرکب است که وجود او از جسمی چند بود که بحسب قسم
 مختلف باشند و حسن مثل چشم و اعضای مرکب را از اعضا **باین**
 گفته اند یعنی اعضای چند است که الت نفس شوند در تمام کرد
 حرکات چنانکه دست باید دانست که اعضای تشابه را در تمام
 داشته اند اول عظم یعنی استخوان و آن عضویت بسیط صلب که
 اساس بدن است و دو عالم حرکات بدن حرم غفر و دست و آن

عضویت که نرم تر است از استخوان و محکم از باقی اعضا و
 استخوان اتصال میابد با عضای که نرم بود و سیم عصب است و آن
 عضویت سفید که از دماغ پیدا میشود و از نخاع یعنی حرام مغز
 آن مغز است که در سوراخهای مهرهای پشت میباشد و درین
 عضو عصب حسن و حرکت با عضای سیم چهارم در پشت و آن
 عضویت که شیره است بعصب و پیدا شدن و از مجموع وصل
 و رباط است و معنی اینها خواهد آمد و این ترهاتی عضای میگرد
 که با بقوه محرکه است و حرکت خواهد نمود و هرگاه که عضله منقبض گردد
 و فراهم می آید این عضو و تریز منقبض میشود و فراهم می آید و عضای
 حرکت خواهد نمود فراهم می آورد و هرگاه که عضله منبسط میگردد
 و پس میشود این تریز استراحت نماید و کشیده میگردد و اعضا
 در حین میباید و پس میگردد و اندک پنجم رباط است و این عضویت که
 شایسته بعصب و استخوان پیدا میشود و بسوی عضله کشیده
 تا مقوی و عضله و عصب عضله شود و بی ایشان استخوان نمیکرد
 ششم شریان است و این عضویت مجوف که از دل پیدا میشود

ی که

تاریخ در وی در آمد با اعضا برسد و این تریان منبسط میگردد تا بهی
 و دغانی دود کرد و منقبض میشود و فرام می آید تا روح راحت یابد
 منقسم درید است و این عضویت مجوف که از یک پدید میشود از جلو
 در وی در آمده با اعضا برسد ششم است و این عضویت ششم
 ریس نخاعی می باشد و از کم را می و از غش بافته میگردد و از ریه عضبی
 در باطن و شان او است که سطوح اجسام منقبضه را می پوشاند چنانچه
 نسبت بهشش بجز نیم لحم است و این عضویت که متوسط میگرمیان
 بعضی اعضا و فایده او است که اعضا را گرم دارد و بعضی اعضا
 از زده و رسیدن آن وقت نگاه دارد و باید دانست که مقرر کنند
 که عضو وی که مست در نفس و قوی است که آن قوت غذا گرفتن
 آن عضو تمام میگردد و در **سوم** در تقسیم اعضا بر سه ریه باید دانست
 که تکلیف است با ریه ای چند عضو من اعضا را بر چهار قسم داشته اند اول
 اعضا ریه و این عبارت است از اعضای چند که مساوی و سبب پیدا
 شدن قوت چند کردند که در بقای شخص انسانی فواید زیادی میکنند
 و از آن مایه باشد و اعضای ریه سبب تحریک عضو نیست و دل

و دماغ و کبر و کسب نوع چهار عضو است ششم که در ریه ایشان
 که تولید منی که سبب بقای نوع است از ایشان می باشد و در ریه
 فایده ریه در این عبارت است از اعضای چند که معین دیا و ریه اعضا
 باشند از اعمال فایده ریه سیوم اعضای مرد و در این عبارت
 از اعضای چند که قبول اثر اعمال ریه نمایند چهارم اعضای غیر
 ریه و غیر مرد و در این عبارت است از اعضای که نه معین باشند
 و نه قابل اثر اعمال ریه و باید دانست که گاه است که فایده را
 اطلاق میکنند بر عضوی که با فضل عضو دیگر تمام کرد و دو برین
 اعضای مرد و در فایده را فایده توان گفت و با اعتبار دیگر اعضا را تقسیم
 نمودند با اعضای که از منی پیدا میشود مثل استخوان و با اعضای که از
 خون متعلق میگردد و پیدا میشود مثل شحم و لحم و عظم از خون
 و جربش رخ پیدا میشود و گوشت از خون بقوام آمد حاصل
 میگردد و عقد یافتن لحم از حرارت و پوست ازین جهت جدا
 که اخته میگردد و ممکن است تفقد برین که قول که عقد نمودن از ویت
 در منی مرد است و قوی که عقد یافتن از ویت در منی زن است

و فصل ۳ در ذکر اقسام استخوان و اقسام معاصرین و است
 که استخوان بر سه مرتبه اول صفت که در بدن و کلاواک نیست
 مثلاً دندان در جمجمه مثل قلم یا سیوم استخوانی که در صفت
 تمام است و نه جوف تمام مثل استخوان پیلو استخوانهای یزد
 که بر پیلوی استخوانهای بنیف باشد از او استخوانچه اند و معاصر
 میان استخوان میباشد و معاصر جانی را گویند که در استخوان است
 طبیب معتاد یکدیگر گفته اند و معاصر اول تقسیم سپاه بر سه قسم است
 معاصر سدر روان و این معاصر است که با سانی یکی از آن استخوان
 حرکت تواند نمود بی آنکه استخوان دیگر حرکت نیابد مثل معاصر رخ
 یعنی نخ‌کش‌تان یا عدد هم معاصر موقوف یعنی هم و این معاصر است که
 مولد بود که یکی از آن استخوان تنها حرکت نماید مثل دندان و کلاواک
 سیوم معاصر غیر موقوف و این معاصر است که حرکت یکی از آن استخوان
 بدستواری باشد و معاصر آن حرکت آنکه بود مثل معاصر که میانشان
 و رنج است و باید دانست که معاصر سدر بر سه قسم موقوف است
 معاصر موقوف است که نقره و کلاواکی و کلاواکی استخوان غایب

و معاک بود و نرینه و نرینه و نرینه استخوان یکدیگر دراز باشد مثل معاصر
 غنچه و ران و معاصر طرف است که نقره یکی عیار باشد و نرینه و
 دیگر که تا به دوشل معاصر گفت و نرینه و معاصر موقوف بر سه قسم است
 هم که نرینه و در موقوف بر که نرینه است که از استخوان یکی از نرینه
 بود و دیگر بر نرینه که آن نرینه و درین نرینه هرگز باشد و با حرکت بود
 پس استخوان مثل نرینه و دندان بنیت نقره الاست و در دور است
 که مرکب از آن استخوان نرینه و نرینه یعنی نرینه باشد که دندان نرینه
 در تحریر نرینه که با حرکت باشد چنانچه در حقیقت یعنی استخوان نرینه
 کل و موقوف است که استخوان یکدیگر متصل شده باشد بطول چنانچه
 و قلم پای یا برض چنانچه معاصر نقره **و فصل ۴** در شرح
 استخوانهای سر و بعضی از حالات آن باید دانست که عدد تمام
 استخوانهای انسانی هشت و چهل و هشت است و از آنجمله
 سر است و سر استخوانی است جوف و شکل او متدیر و در ده است
 که مایل است بطولانی و کل را نرینه و نرینه بر آمدن است یکی از پیش
 یکی از پس جهت حرکت که در استخوان معاصر که از جابجاست معاصر

و فرود آیند و باشند و در کلنج در زیت اول اکیل و آن
 قوی بیستی که کبابچه و پشانی شکر است مردم در زیت و آن در
 راست که کلرا در طول بدو نیم بخش که ده در ز اول اکیل
 گفته اند و مردم را ستودنی سیوم در ز لاجی و آن در زیت و پرس
 که شیت بلام و خطی و نانی پس صورت و ال و چون این
 در زیت متصل که و بدین صورت شود ←
 و چهارم و پنجم را در ز قشری گفته اند جهت آنکه بر روی استخوان
 و در و در و آن در نیامده و آن مردم در زیت که یکی از جانب
 راست میباشد و یکی از جانب چپ و چون این در زیت و در ز
 پنجم تا هم اتصال این بدین صورت باشد →
 و باید دانست که از تا مل درین میان باقی طایفه میگردد و که کرب
 از منف استخوان است یکی شکر است و آن استخوانیت محکم که
 متصل است بقاعده کله و مرکز است و فک اعلا و جاز با لاین
 و او در میان ایشان بنظر آید و بدین جهت و از این استخوان
 و تندی گفته اند و شش دیگر فاصه که است اول استخوان چپ و او

مهر

بعضی و از او استخوان او منتهی است و نخی و زنجی و دوم استخوان
 پس هر است و او محکم میباشد و کثیر الاصل و طرف زیرین او را
 کله گفته اند سیوم و چهارم هر استخوان است که بر طرف راست و چپ
 کله میباشد و ایشان را حجرمان گفته اند جهت محکم و سبکی را که جزو
 یکی بای صفا و این جز صفا میخوان گفت و او در غایت محکم
 میباشد و یکی دیگر پیش از این جز صفا میخوان که پوست است بر پشته
 و از اصل گفته اند و او چندین محکم میباشد و یکدیگر محکم است
 که بعد از اجزا صفا میست و او را قلابی توان گفت جدا آنکه در
 زاید و پاره پاره استخوانی است که آلاشه زیرین آنکه میدارد و
 فرد خشنیدن مانند قلابی که بر زاید و محکم کند پنجم و ششم محبت
 و این هر استخوان بالاین کله است که ایشان را فوج گفته اند
 و محف رخومی باشد و محف یعنی نرم باشد و از گوشت پاک
 کرده شد و **مصر** در تشریح عظام فک اعلا و فک اسفل
 و عظام الف و تشریح استخوان باید دانست که فک بالا
 مرکب است از چهارده استخوان و این تحقیق در و در آن معلوم

میشود و فک نیز برین رکبت از هر استخوان که متصل به یکدیگر
 و متصل ایشان محکم است که آنرا از قن گویند و الف رکبت
 از هر استخوان که بر یک شکل شست واقع است و جز او بر این
 استخوان از هر جانب بالاطقی شده باشد و از جانب دیگر یکدیگر
 گشته و بطرف نیز بر این هر استخوان که غضروف متصل
 شده و بطول و عرض فک آمده و پشت لب بالا و در میان این
 غضروف است که غضروف دیگر صلب واقع شده بر وجه استخوان است
 و است که بر پیش مردمی هر می باشد و بعضی پشت و پشت
 از طرف بالا و دندان میانه که آنرا پیشانی گویند و هر یک دیگر از
 طرف ایشان که آنرا از باقیان گفته اند و این چهار دندان پیش
 و سر نیز تا ایشان قطع جزا نماید و از هر طرف یک دندان
 دیگر که آنرا انبان گویند یعنی پیش این دندان پیش پنج و بطول
 می باشد و سر او با یک تا بآن چهار تا دندان گشت و پنج دندان
 دیگر از هر جانبی که آنرا افراس گفته اند و در هر سر دندانهای که
 و از طرف زیر مثل اینگونه که شد یک باشند و افراس فکاتی

سه شب و پانزده که در شب علقین هرگز نماند و افراس فکاتی را که شب
 و باقی که شب و صبح در قسم افراسی صلب و تحقیق است
 و فقرات و نیز فقرات غنق فقرات صدر و نیز فقرات
 باید دانست که صلب را منقسم داشته اند چهار فقره اول را که فقره
 و هم را نه و سیوم را فقره و از اقلین نیز گفته اند و چهارم را فقره
 گفته اند و چهارم فقره داشته اند یکی استخوان غاصبه که فقره اند
 و یکی غصص که بر کین این چهار فقره است از فقرات و باید دانست
 جمع فقره است و فقره عبارت است از استخوانیست که میان
 سوراخ می باشد تا سوراخ در وی در آید و هر فقره را و باید دانست
 که بعضی از آن مفصلیه است و فقره فقره دیگر نه و باید دانست
 بود که از آن زوایه واقع فقره و این زوایه واقع استخوان
 عریض و پهن که بطول فقرات واقع و از این زوایه واقع بعضی
 که بجانب خلف و پشت موضوع و واقع است از آنکه
 سنان گفته و بعضی دیگر از این زوایه که بجانب پیش موضوع و واقع
 از آنجه مضاعف گفته اند و هر فقره را ثقب و سوراخ نامی دیگر می باشد

از جنبه‌ترین که مخارج عصب و مصلح و قند چون بایسته فقرات معلوم
شد باید دانست که اجزای صلب فقرات رقبه و عفت مفت است
و فقره اولی و در استند و اجنه نباشد و باقی اسنان و اجنه و عطف
و اسنان فقرات غفیفه و میس باشد و اجنه او مشبک است
فصل و از اجزای صلب فقرات غده است که از فقرات صدر
گویند و این است که متصل باشند باضلاع و استخوانهای پلو
و آن عرازده فقره است و مرکب از یک سینه و جری است که
عازدم که این جزوه را اجنه میس باشد و از اجزای صلب فقره و غو
و قطن پنج خورده و فقره است که بعد از فقرات غده و صده میس باشد
و فقرات و خورده و جزوه فقره است بعد از قطن و مفاصل ایشان
محکم و متسپاشد و جزو قطن نیز که قاعده صلب است و مصلحت
از استخوان غصرونی که از ایشان را زواید نیست و اضلاع استخوان
قوس مانده که شش سیاه است بر اعضای حد بعضی معلوم و اضلاع
پست و چهار میس باشد چهارده ایشان را اضلاع صدر میگویند
و ایشان متصلند بسینه از هر جایی مفت و این اضلاع از اجنه

پشت بهشت مهره بالا این پشت پست میباشند و از اجنه
معه میگردند و منبر و می آیند بکاسن مصل بعد از آن مصلحت
میسگردند و میل بغوی متصل میگردند و بعضی و ده استخوان دیگر
پلو را عظام خلف و اضلاع و در گفته اند و اینها اضلاع چند خورده
که متصل اند بر مهره باقی پست و میان سرهای ایشان استخوان
متصل گشته **مصل** منقسم در تشریح قص و سرخ و قوت و
و عضله و ساعده و مرفق و باید دانست که تشریح قص و نو پلو
که سولفات از مفت استخوان غصرونی که متصلند بیکدیگر مصل
شوده و محکم و اضلاع بالا این از طرف پیش این قص و ربط میباشند
و غصرونی عریض و بین که سر او ستید می باشد متصل میگردند و بط
زیرین قص و از اجزای گفته اند و او نه که این چشم و دمان و حد
میس باشد و این عظام قص اول پوشیده میگردند و بسین و جری بعد
بگوشت پوشش میس باشد بعد از آن بعضی و تشریح قوت و جزوه
که هر استخوان اینست که ابتدای هر یک از ایشان از هر جانب
بالای قص میس باشد از پیشهای کلور بدن و این قوت

از جانب پیش بعض اتصال دارد و از جانب خلف بنا می
 و نزدیک تان و شان استخوانیت مشهور و در آن طرف که پهلوی
 سر استخوان عضده و بازو است و کلاهکی است عارضه
 نیست و در وی نیده مدوره سر عضده در می آید و در ساق او
 در زانو و تکی می باشد یکی بطرف بالا و پشت و یکی بطرف
 زیر و درون آن عضده را که دارند از کمال بالا روند و پائین
 و زانو اول اخوم و متعارف کعبه اند بهشت و پشت
 شان را به می باشد مانند شش و قاعده او بجانب حشیت
 یعنی سوی بیرون و زانو به بجانب انسی یعنی سوی درون و این
 عارضه و غیره گفت گفته اند و شرح عضده یعنی تسلیم بالاین دست
 همین به نموده اند که استخوانیت بزرگ است در شکل که
 و بلند و از جانب وحشی است و فقره از جانب انسی
 بالای عضده متصل است بکف مفصل سلس در وان و چون
 مفصل رخور نرم می باشد طبیعت چهار رباط اینجا لازم داشته
 تا عضده را که دارند از انحراف و کشش طرف زیرین عضده را خود

زاید می باشد خود بر جانب وحشی است و کلاه سر بجانب
 انسی و در تشریح را به یعنی تسلیم درین دست گفته اند که او کعبه
 از سر استخوان که متعلق به جیسده اند بکعبه گیر در دراز او این
 استخوان صادر از زانو گفته اند یکی از زنده اعلا و یکی از زنده اسفل
 و میان ایشان دقت و تنگ می باشد و هر طرف ایشان غلیظ
 و بر وسط می باشد و دلیل است در زنده اسفل غلیظ تر می باشد
 جهت اگر او قبول زود تر می نماید و او مستقیم و هست می باشد
 جهت اگر حرکت اجساد و انقباض یعنی بدن و آوردن به سمت
 حاصل می شود و زنده اعلا منع و و چون کعبه باشد جهت اگر کعبه حرکت می
 می شود که التوا و چیدن و انطباق و بر و افتادن و جو و میکرد و تیغ
 مرقی برین جهت که مرقی عبارت است از جمع و مفصل زنده اعلا و زنده
 اسفل با عدست بعضه و کیفیت مفصل زنده اعلا بعضی برین جهت
 که در طرف زنده اعلا فقره است که زاید و حشیت عضده در وی می نهند
 میگرد و مننه و در می آید و سبب این کشش این زاید و درین
 حرکت متولد و منطبق و جو و میکرد و کیفیت مفصل زنده اسفل برین

و جهت که ایشان خود مانده است که در او را در زاید و در میان بنیم
 میگردود و در می آید و در خود مانده که بر طرف عقد واقع است **و فصل ۸**
 در تشریح ریح و شط کف و اصابع و اطفا باید دانست که ریح و شط
 استخوان است که صلب است که شکل ایشان مختلف است و
 در صنف واقع شده اند که یکدیگر متصلند برین وجه که یک صنف بنا
 مساعد واقع است و یکی بر یکی و پیوسته شط کف صفا اول به
 استخوان است و سرهای ایشان که بجانب صاعد است باریک است
 و سبک بر جمیع شده اند و طرف دیگر او کشیده میباشد و صنف هم
 که یکی شط است چهار استخوان است و اطراف این چهار استخوان
 و کلاواکی دارد و ریح با مساعد و مفصل است یکی بر یکی و یکی بر مفصل
 یک است که طرف جمع شده ریح در نقره که در هر دو زنده است
 در می آید و با مفصل بر دست منبسط و منقبض میگرد و مفصل صغیر
 که مساعد و زاید در زمان در نقره خود عظام ریح در می آید و ریح
 برین مساعد و زانی هر دو زنده میگرد و در این مفصل ریح سبک
 و بر روی افتد و تقابل میگرد و شش ریح بر نقره منبسط و زاید

که کف منقسم میگرد و بدو جزو یکی اصابع و یکی شط و این شط چهار
 استخوان است که معقده از اطراف درون متوسطه میان
 استخوانها و ریح و استخوانهای نخستان غیر از نخست استخوان
 و مرکب از ریح و شط است و مفصل است یکی است که زاید
 میگرد و در نقره استخوان سفی در می آید و هم است که زاید و بر
 در نقره نخستی در می آید و این مفصل میشود و میباشد تا
 پر کنند و نشوند و باید دانست که تشریح اصابع نخستان برین
 وجه است که اصابع پنج است و هر صبعی انگشتی است که استخوان
 استخوان که از استخوانیات گفته اند و اینها استخوان چندند
 محکم گرد که ظاهر برین ایشان محسوب و کوز میباشد و باطن
 مقعر و مفاک و قاعه ایشان برین تر میباشد از سرهای ایشان
 و این استخوانیات بعضی متصل میباشد بعضی مفصل بر وجه
 زاید سلامی اول در می آید در سلامی دوم و زاید و در سلامی سوم
 و در میان مفصل ایشان استخوانهای زاید میباشند که در
 موضع که عالی مانده باشد در مفصل بر میگرد و و اینها را استخوانهای

و ازین اصابع پنجگانه به نام متصل است بزندانها و پیرایه و با
 ایشان چهار کاره پیرایه است به طاعت و باطن کف معروض
 شده تا احجام و اجسام مستدیر در قفسه اندک و دایره ای
 را محیط تواند نمود و باید دانست که اطراف و آنجا نیز است
 است با طراف اصابع و ظاهر است که زیاده شدن یا خنجر نیست
 بلکه زیاده شدن بود طول آنهاست و قاعده یا خنجر چندین
 خرد است **و وصل** در ترشح عانه و تعدد اجزای محل و سرخ و قد و
 و مفصل که در ترشح هم قدم و است که عانه ظاهر و پشت است
 بجای مرد و زن هر استخوانی که متصل شده اند با استخوان خنجر
 طرف راست و چپ در میان بهم متصل شده اند با مفصل محکم
 و مرکب ازین استخوان عارضه منقسم میشود به چهار جز و یک جز او پیش
 و این اعظم عانه گویند و یک جز او از پس و از اعظم و رک گفته اند
 و جز و دیگر تنگ که در جانب و خشی واقع است و از اعظم عامه و حقه
 گفته اند و جز و دیگر است که علی اسفل و انشی واقع شده و از اعظم خنجر
 گفته اند برای آنکه درین استخوان فقره کشا است که روی سرین

محمد و رمی آید و باید دانست که اجزای محل و پایی است و سابق
 قدم و ترشح قد و در آن بر نیو بد نمود و اندک استخوانی اعظم استخوان
 زنده است و طرف اعلا را به است بجانب و خشی و طرف اسفل
 او را مرده است بیوی انشی و از جانب پشت محراب و بلند
 شده و از جانب پیش مهر داده و هر سرست یکی از ویکی بالا و سر
 او است و است و در حق رک در آمده و سر زین او در آمده
 و از دو مفصل زانو آن تمام میشود و سر سابق برین و به است که
 مولف است از استخوان که متعلق به یکدیگر پیوسته اند
 در جهت طول ازین استخوان یکی کلانتر و در جهت و این
 جانب انشی واقع است و او را قصبه کبری و سابق گفته اند و یکی دیگر
 که خرد تر است و کوتاه تر در جانب و خشی واقع است و کوتاهی او
 طرف بالا است و این قصبه صغری گفته اند و ترشح برین و به است
 که خوانده استخوان آن در فقره خصبه کلانتر سابق و رمی آید
 این مفصل سلسله و است به جهت مزید و ثوق او بر بالای او
 استخوانی فقره فنی که واقع شده که از فقره و چنگ زانو گویند

و باید دانست که در تنجی قدم گرفته اند و مولف است از شش
جز عقب و کعب و عظم انقباض و رخ و شفا و اصابع و مجامع استخوانها
قدم شازده است و عقب و پاشنه استخوان است که آن حکم که
غسل او کرد دست و اگر چه در نظر مثلث باشد است و کعب استخوان است
که واقع است بر بالای استخوان پاشنه و در زیر ساق و هر طرف
و قعر ساق کعب استخوان نموده اند و در میان گرفته اند و هر طرف
در هر فقره عقب در آمده و کعب از زینده فوقانی مستخرج
آن در حفرة طرف قعر صغیر و عظم انقباض استخوان است که مقعر
و محدب و کوری و از بالا و این انقباض را زور قی بر گرفته اند جهت
مشابکشی است و در کعب و عظم و پاشنه است و بقدم
کعب واقع است بر بالای عقب و در روی هر فقره است که در آن
عقب و پاشنه در ایشان می در آیند و رخ قدم جبار استخوان
میباشد که سر ایشان بر صفت است و واقعند که یک طرف ایشان
پوشته است بر زور قی و طرف دیگر ایشان متصل است بر استخوان
مشط قدم از طرف انبی استخوان جبارم رخ واقع است بجانب

و شش از پیروی تنفر و انقباض خرد و مشط قدم مولف است از رخ
استخوان که یک طرف ایشان متصل است بر رخ و طرف دیگر
ایشان پوشته است با گشتان پنجاه جهت آنکه انقباض ایشان
نمذ بر یک واقعند و اصابع قدم هر یک مولف است از سه استخوان
سلامی غیر از ابهام که او را در سلامی می باید و **مسلم** در بیان حقیقت
عضل و تقو و عضل هر عضوی بسپیل جمال باید دانست که عضل
جسم اعضا پانصد و هشت و هفت است و عضل عضویت هر یک
از عصب و در باط و لحم عظامی معلول و پوشانیده و عضل است بعضی
متحرک خواهد بود و از ایشان عضله است که عضله را متحرک میگرداند
باراده و کیفیت ترکیب اجزای چهار گانه عضله بر پنج جهت که
عضله نموده کشیده میگرد و بطرف عضله که متحرک خواهد شد و انقباض
جهت این عصب شطایا و در کسها علی بن پیدایش و شطایا و در کسها
رباط است و سخت میشود و شبکیه و فوهای که میان شطایا می نماید
یکوست بر میگرد و جسمی حاصل میشود که محیط میگرد و باصل است
و پس کشیده شده و در روی این جسم غشا پر و در میرود و این

کشیده شده و در درازی عضله چنان بیناید که از یک طرف او در آمده
 و از طرف دیگر پروش و این بی اعضا عضله گفته اند **فصل**
 در شمار عضلات عرضی باید دانست که عضله جبهه و پیشانی
 و در زیر پوست پیشانی سر سب و عضلات مقلد و سر و دهان
 که عوام از اسب یا چشم گویند شش است چهار دان در چهار طرف
 هر مقلد که هر یک بطرف خود حرکت میدهند و دوی دیگر مورت
 و تا حدی گفته اند که حرکت بسته از چشم بایشان میباشد و عضلات
 جفن و پرک و شتر با بالین هر دو چشم بسیار میباشد یکی فاخته است و یکی
 مطبقه و عضله خند و گونه و خازه رو و دست جبهه اگر فخر را هر
 پاشد یکی طالع حرکت فکله انفل است و یکی سر کت لب و این حرکت
 بعضی حاصل میشود که در روزه پاشد و اگر عضله موخیه گفته اند و عضله
 و لب و شتر چهار است هر از بالا و هر از زیر و عضله مخ و سوس و این
 عضله هر دست از برای بیاید و گسترده و یکی از کنار و جبهه و ریه
 است آمده است و یکی از ناحیه جبهه و عضلات فکله اسفل
 جبهه اگر حرکت فکله اسفل نماید و از سر بسیار فخر و کت اول الطابق

و هر یک نهادن و سخن نرم کردن بنابرین عضلات فکله اسفل
 با جاکت بود و این هر پاشد با مطبقه بود و این چهار سب باشد
 بود و این هر سب باشد و عضلات سر و دهان و سب باشد یکی اگر
 خود هر که هست و یکی دیگر اگر عشار کت زنده و کردن هر را حرکت
 میدهد و هر یک از این هر حرکت هر یک از طریق پاشد اول اگر حرکت
 و کردن و میل پیش نهد و دوم اگر حرکت اعطاف و میل نهد
 بجانب پیش بود و سیم اگر حرکت میل بود و سیم و سب چهارم که
 حرکت میل بود و شمال و سب و این مجموع حرکت ستدیر و میل
 میشود بنابرین باید دانست که عضله که تنه مکنس و فرود آرنده است
 و بسیار عضله که تنه مقلب و گرداننده است و سب و سب پاشد چهار
 مفصل است و عضله که مکنس فرود آرنده است و گرداننده است و سب
 و مجموع عضله که سر و گردن بجانب پس راست و جب حرکت
 چهار جفت و عضلات مخ و پشت جفت و مخ و عضلات
 مخ و فی که آلت بر آمدن آواز است و باز داشتن نفس و این
 از سر و فی یکی از جانب پیش پاشد و آن عضله و فیست کلان

که در زیر دهن میباشد و او را رتی و ترسی گفته اند و یکی دیگر از جانب
 پس میباشد و آنرا الاکم گفته اند و نیم مکتوب و بروی افکنده است
 بر آن هر دو که در این یکی طرحی گفته اند و عضل معلقوم چهار است
 و معلقوم مقبیه و در شش است و عضلاتی که مخصوص است بعظم الاکسی
 و عضلات زبان نیست و عضلات فاعله کردن چهار است و عضلات
 سینیه باسط است یا قاعبه یا هر باسط نیست و قاعبه
 بخش بر طرفی برابر و اگر هم باسط است و هم قاعبه عضلات است که
 میان اضلاع میباشد و در میان هر عضل چهار عضل است چنانکه
 عضلات یکصد و شش است و عضلات عضله از هر جانبی و او را
 و عضلات کمر تقی نیست و عضلات سر ساعدی شش است
 و عضلات رخ سردی شش است و عضلات اصابع بعضی در ساعد
 و بعضی در کف آنچه در ساعد میباشد در سردی نیست عضله است
 و آنچه در کف میباشد در سردی است و عضله است و عضلات مصلب
 یا بانیه است یا ثانیه یا هر دو را زنده است یا باز کرده اند و مانده
 چهار باشد و شش عضل مصلب گفته اند و این عضله است که کشیده

شده است در هر پهلوی مصلب و سر یک این هر عضله موفات
 از نیست و در عضله و عضلات رتی مصلب یعنی زنده شش است
 و عضله از عرق غری مجری نخود و خود آمده است و آن باز و زمار
 و هر عضله دیگر عصب من شکم واقع شده چنانکه راست در زیر دوی
 اول کشیده و یکدیگر را تقاطع ابتدای ایشان از عظم ماصره است
 و زواید تقاطع قطن یکی از جانب است و یکی از جانب جب و
 انتهای ایشان بطراف اضلاع پشت و چهار عضله دیگر بر اعضا
 و اجزای غرضی گوشت مورب و میل دارد و واقع شده اند از جانب
 و هر از جانب جب آنکه در جانب است ابتدای یکی از سر و
 و انتهای او بجایه و ابتدای دیگری از مخ نیست و انتهای او بجایه
 چنانکه یکدیگر را تقاطع نموده اند و آنکه در جانب جب است بر همین
 مثالست چنانکه درین شکل
 و عضل ایشان هر دو را
 چهار است هر از دست
 و هر از جهت و در رن

در سببش یکی از راست و یکی از خب منزه را یک عضله است
 و او که می باشد و لیساف و پهن کردن منزه را احاطه نموده است
 و بول الحاقه داشته تا وقتی که دفع او قصد شود و عضلات تعین
 چهار است و عضلات تعد که محیط در است چهار است و عضلات
 مرانی یارده است پنج او با سبب است و چهار او قایض و جری او می
 و کرده اند و عضلات ساق در کعبه است پنج او با سبب است پنج او
 قایض و عضلات مفصل قدم و پشت با سبب است جری او که شریل
 و بر دارنده است و سه او قایض و کعبه قایض قدم و ثانی که در ساق
 و عضلات کشان با یک این حرکت میدهد بر جره و در اقصای بعضی
 در ساق میباشند و بعضی در قدم اول عضله می باشد و هم می باشد
و عضله در میان جره و عصب و بیاید و است که اتفاق نکند است
 که بعد از سبب اعصاب و باغ است اما بعضی از است و باغ پیدا میشود
 و اسطه اری و بعضی دیگر منزه را و باغ است و اسطه ساق و اول را اجزاء
 و باغی گفته اند و هم را اعصاب نخاعی حسن حرکت و اعصاب در و
 و اجزای از اعصاب باغی می باشد و حسن حرکت و باقی اعصاب را

نخاعی است و باید دانست که جمیع اعصاب مفتاح و مفت است و
 اعصاب و باغی مفت و باغی است یک رنج می آید بهر چشم حبه
 بعد و یک مفت و دیگر هم چشم می آید بهر حرکت و مفت این در رنج
 از هر جانب بطن اول و بطن دوم و باغ است و در فدی از رنج اول
 جوف می باشد یکی از راست می آید و یکی از خب و در راه چشم می
 و باز جدا میشود و اگر از راست آمده چشم است می رود و اگر از
 آمده چشم خب و تقیض آن که شست و رنج سیم که منزه او که
 جز و مقدم و جز و مؤخر و باغ است که بطن دوم و چهار شعبه میگیرد
 و از شعبه اول شش نفع میگیرد و از شعبه دوم اکثر اعصابی که از رنج
 نفع میگیرد بهره می یابد و اکثر شعبه اعصابی که در صد سین و بعضی
 و ما جنب و جره و جوف الحاقه و الف و کسان و ثلث و کوا
 بن دندانهای بالاین شش طایفه و بلند و حسته تمام بهره میباشند
 و از شعبه چهارم حسن و قی پیدا میشود و اصول سنان و ثلث
 بن دندانهای زیرین بهره میگیرد و از رنج چهارم که مفت و
 رنج سوم است و سرفق از نو پیدا میشود و بنا و است رنج ثالث

و از وی حرکت بره می آید و از نوح یک مشت از عقب نوح چهارم
نصف سر و فرو داد و سونج کوشش می آید و سونج باو پند
و نصف دیگر سر و فرو داد و یکا سبب ندرت بود یک در دو و نوح ششم
مشت از موخ است و مقلوب نوح زبان است و کف و صد روبرو سبب
و بعضی نوح سابع یک در دو حرکت زبان و نوح نهم مشت از او جایت
که دماغ آخر میگرد و وابسته ای نوح می شود و اکثر او در بعضی نوح می آید که با
زبان حرکت میکند و در اندک او بعضی مقلوب می آید **مصل**
در تشریح اعصاب نوح می باید دانست که اعصاب نوح می یک
نوح است و فردی اعصاب نوح می که از نوح پیدا شده بگرد
تعلق داشته باشد شش نوح است نوح اول از هر فقره
اول کردن پسرون آید و عضلات سر متفرق یک در دو نوح
از نوح می که میان فقره اولی تا نهم است پسرون آید و اکثر او بجانب
پست سر بر می آید و سونج در پوست سر به یک در دو میگرد
و باقی او بعضی است پسرون می آید و سونج در پوست سر را پیدا نوح
سیم از نوح می که واقع است میان فقره دوم و سیم بر روی

و بعضی در سونج پشت می رود و بعضی سونج پیش چهارم از سوراخی که
میان فقره سیم و چهارم است پسرون می آید و همان طریق نوح
سیم هست می پذیرد و از فقره که میان چهارم و پنجم واقع است
پسرون می آید بر وجه مذکور و سونج دیگر باقی پسرون می آید از بعد
دیگر بر تریب و اکثر سیم سبط کف می آید و از اینجا تا و زمین آید
و اندک او بوسط حجاب می رسد و اکثر سیم بعضی می آید و از وی
فی گذر و باقی او بعضی را سونج و صلب می رسد و نوح ششم
از سوراخی پسرون می آید که شش است میان آخر مهرهای گردن
و اول مهرهای پشت و اکثر سیم سونج بسیار باشد **مصل** و در
اعصاب نوح می صدری تشریح اعصاب نوح می قطنی و اعصاب نوح
عجری و بعضی باید دانست که اعصاب نوح می صدری یعنی سیم
که از نوح پیدا می شود و سینه منقلب اند و از جهت می باشد
نوح اول از سوراخی پسرون می آید که میان فقره و مهر اول
و مهر مهرهای سینه است و جز او عظم او بعضی است و منقلب
می رود و جز دیگر بر دی منقلب می که در اول فقره می رود و در

جزو این روح عصب متصل میگردد بساکنه و گفت و در میان حسن
 و حرکت پیدا می سازند و نسبت این روح است که تخیلی که او را می فرستد
 الجنب باشد و جمعی در روی در دست او پیدا میشود و خروج دوم از
 پرون می آید که میان مردم و سیم است و بجز او بطن
 معده میرود و در روی حسن پیدا می شود و باقی او باقی از روح
 مخلوط میگردد و در جفت سر یک از نرغجه پرون می آید و تکرار
 رگ مکرر روح باز و دم و دوار دم که میان پشت است و تشریح
 اعصاب نخاعی قطعی یعنی پهای که از نخاع پیدا میشوند و روح هر که
 بالای عمر می باشد متعلق میگردد به برین و در است که این اعصاب
 ج جفت می باشند و در یک جفت را اینها را یک سوراخی خاصه
 که ششک بنام پرون آید و از سرخنی که در بعضی مصلب می آید و
 جزوی دیگر بعضی بطن و اعصاب نخاعی عجزی جفت است که روح
 اول از استخوان اول عجز پرون می آید و مردم از مردم و سوم است و سوم
 و روح اول مخلوط میگردد و بدو روح امر قطعی و هر چه دیگر متعلق
 میگردد و در بعضی متعلق و نفس نقیب و معده مثلاً و در رحم و عشاء و بطن

و اجزاء

و اجزای نسبه عاذه و اعصاب نخاعی معصی جفت و یکت
 روح اول از میان استخوان سیم عجز استخوان اول معصی پرون
 می آید و خروج دوم از میان عظم اول عظم دوم معصی خارج میشود
 و روح سیم از میان عظم دوم و عظم سیم معصی خروج میکند
 و اما فرود که او را از اعظم ان و دم جفت نیست از نرغجه معصی
 سر و ن می آید و این اعصاب معصی متعلق میگردد و در بعضی
 و رحم و مثانه و عشاء بطن و اجزای نسبه عاذه و مصلح در میان
 سر این و تشریحات آن باید دانست که شش این عبارت است از عجز
 صوارب یعنی رکهای چند و از جمله ششها سران و در بعضی طبقه
 دارد و مجموع سران دیگر مولفان از طبقات طبقات داخل و خارج
 و اول محکم باشد از خارج جفت اگر در حقیقت طرف صحیح
 این طبقت داخل است و مثلاً سر این باید دانست یعنی کمال
 حب در و ن دل و باید دانست که اتفاق حکما بر نیست که
 اول از تجو فیض ایزد دل و در ک چند می رود و بر می خیزد یکی
 می باشد و یکی کلان و خور در شیران و رید می گفته اند و کلان

۴۵۴
اگر طبع و عرق ابرو و غبث شریان بریدنی باز بکتر اجزای دست و پا
یک طبقه میباشد بکتر بود در فرمان برداری اجزاء و انقباض
و در غشاء و از خارج بدرون آمده و این شریان و ریدنی سینه
شش می آید و تقسم میگردد به مقام بسیار جدا رسائیدن
سرسرجه است سراسر ماک و در طبعی هم از دل بر می خیزد و بر طرف
او سر غشاء صلب میباشد در درون کفاج آمده و سهوازی
معه میگردد و شجره که خود است تجویف یا من دل بر می آید و
وی متفرق میگردد و شعبه دیگر بر کرد دل میگردد و در حبه ای و
متفرق میگردد و دو آنچه غیر از این هر شعبه باقی میماند از شریان او در طبعی
منقسم میشود به دو قسم یکی بالا بر می آید و یکی بر می آید و جز
منقسم در شریان اول گفته اند و جز صاعد را شریان **صاعد** **فصل**
در تشریح سران نازل سران صاعد دانست که آن قسم او در طبعی
و عرق بر که از شریان نازل گفته اند بزرگتر میباشد از شریان
صاعد جهت آنکه اعضا که در زیر موضع دل میباشد بزرگتر و
میباشد از آنچه بر بالا واقعند و از شریان نازل شد این بسیار

۴۵۵
منقب میگردد و بر میخیزد و شریان صاعد بر دو قسم است اگر بگویم
قسم اکبر آن می آید که سبب این موضعی است نزدیک تر قوت
و از انجا میل نمایند بجانب است تا نحو شش میرسد و این کوشش است
نرم که در اجزای عایقه سینه متفرق میگردد و پاشد و ایضا هم اگر
او در طبعی منقسم میشود به قسم عظم او بر می آید بدو جانب و در
که ایشان در طرف است و جب کردن میباشند و در
دو در سان او رده می آید و این منقسم هر یک است که جفت آن
محموس میگردد و در دو جانب کردن نزدیک و پایین این
رک را بسیار گفته اند و مقداری ازین هم در جوف محف
می آید و قسم سوم متفرق میگردد و در قشر اضلاع و قشر فقرات
شش کانه بالائی کردن و میرود و کتف و با عضای هر دست
و قسم اصغر او در طبعی بر در آب و میل فاده میرود تا با جبهه بطور
بعضی جب و در جانب جب متفرق میگردد و در اعضا بر دو قسم سوم
قسم اکبر او در طبعی و عرق ابرو و غبث **در تشریح** او رده باید دانست که
رکهای را گویند که از جگر بر میخیزد و اتفاقا طبایر نیست که اول از جگر

هر یک بر میخورد یکی از درون بگرد می آید آنرا ناب گفته اند و یکی
 بیرون بگرد می آید و آنرا اجوف گفته اند و فایده عرق ناب
 چند رفته است بگرد فایده هر یک اجوف ساینده است
 باعضا و تمام او در در یک طبقه می باشد مگر درید شریانی که در طبقه
 دارد و باید دانست که تشریح ناب به پنج پانصد نموده اند
 که این یک باب است که تقسیم می شود در توفیق مکرر و قسم دور
 از نه ناب برده می شود و در هر یک دیگری از باقی تقسیم می شود و باقی تمام
 و در اعضا ساری می شود و تشریح اجوف به پنج فرموده اند که او تقسیم
 می شود به دو قسم یک قسم او قاعده می شود و دیگری قسم او نازل و اجوف
 قاعده را شعب بسیار است که باعضا متفرق می شود و ننگه از هر شعب
 عرق اجوف که است که گوش است دل در می آید و سر و دست و
 ایسر می رسد و در اینجا به توفیق این از موضعی یک بر می آید و
 سوسه می شود و درید شریانی عبارت است از این است و همچنین
 در شعب اصل قاعده هر یک است که چون به قوت می رسند هر یک
 منقسم می شود به دو یک که این نازل و جان گفته اند یکی را باقی اجوف

یکی را باقی افله و باید دانست که از جمله شعب اجوف قاعده
 دو دست و باقی افله بر نیست که اصل عرقی که در دست
 پراکنده می شود هر یک است یکی از کف می آید و آنرا کفنی و قاعده گفته
 اند و یکی دیگر از زیر بغل می آید و آنرا بطنی یا سینی گفته اند و عرق قاعده
 منقسم می شود چون نزدیک می رسد منقسم می شود به دو قسم اول حمت می شود
 در زنده اعلا و این اصل ذراع گفته اند و دوم می رسد به باطن معطف
 و بای بر گردیدن عرق و شعبه از عرق باطنی منقسم می شود و
 وسط و نه تنه آن گفته اند و سیم یک قسم باطنی منقسم می شود و اجوف نازل
 را شعب بسیار است که متفرق می شود به طلیقین و افشان و اعضا
 سانس و بسیار اعضا که بر سر و ناف می باشد **و صواب**
 در تشریح و باغ و تشریح کلی باید دانست که باغ جمیع نرم و نفید
 حرکت مزاج که متخلل است و مخفی و مراد متخلل است که جسم او خرد می شود
 با گذر از جسم ای جسم او چری کم شود و مراد مخفی است که بای او
 می بای پاشده و باغ از اینجا تمام بیرون می آید و باغ هر یک
 می باشد از تشریح این و در ده و حسن و حرکت اعضا می پدید می شود و در

دماغ سر خوف مست که آن بطن دماغ مست و درین تبادلف
 سه کاره کشنا بسیار است که از اثر آریه گفته اند جهت که در میان
 بوشنت و ازین بطن اگر در مقدم واقع است بعد از پیشانی
 از بطن مقدم گویند و اگر در مؤخر و پس واقع است از بطن
 مؤخر گویند و آنچه در میان بود از بطن اوسط و بطن دوم گویند بطن
 مقدم اعظم است از بطن اوسط و ازین بطن مقدم قوت حسن اعضا
 فایض میگردد و از همین بطن فضیلت دماغه و اعلاط واقع میگردد و این
 بطن مثبت را به من جلتین است یعنی هر زیدتی که مانند سرستان
 پاشد رد گشت کام ازین بطن اول پاشد و بطن مؤخر اعظم است
 از بطن اوسط و ازین بطن قوت محرکه بر جمیع اعضا فایض میگردد و ذکر
 و حفظ باین بطن میباشد و بطن اوسط اضغر است و در بطن بر دیگر
 و این بطن اوسط جای فکر و عقل است و ازین بطن اوسط مثل کوه
 که میان بطن مقدم و بطن مؤخر واقع شده و متفاد و گری است
 طاق آن مقدار یکی که مثل است برین بطن اوسط کشند و از
 مانند و دو گرم مانند تعلق منباید و گرد می آید و استرنا و غده منباید

که

و کشید و میشود و انجنت او را دو دفر گفته اند و از تعلق این
 بطن اوسط و بطن مقدم و بطن مؤخر با هم نزدیک میگردد و در میان
 و از قند و استرنا و این بطن دیگر از هم دور میگردد و دماغ
 را در غشاء است یکی محبت که محیط است بطن بر جرم دماغ و این
 ام قیده گفته اند و هر محبت است که با ستوان محبت است و اگر ام
 محیط و عاقل گفته اند و این هر غشاء در شده اند از دماغ باینجه که کرا
 ایشان بر دماغ نیست و این غشاء بر بنو بر بسته بود و از کرا
 جیمست که مانند است بر دماغ و غشاء او مؤخر دماغ است و کونیا
 که در بنا که دماغ است و این غشاء در دماغ می آید در فترت مهر
 کردن پشت تا بعضی می رسد و غشاء محیط این جسم غشاء می پوشند
 اول سر و تنک میباشد که محیط جسم غشاء است و غشاء را و حجابیه من
 دماغ است که از ام رطبه گفته اند و دوم غشاء فی است که بر بالای
 اول میباشد و غشاء او حجابیه محیط دماغی میباشد که از ام حایفه
 گویند سیم بر دماغ است غشاء از هر که محیط آن هر چه است و این
 غشاء را بطنی و شش گفته اند و غشاء او را به محبت سر است و ص ۱۰۱

در تشریح عین باید دانست که چشم در کتب از سه رطوبت و مفت طبعه
 و رطوبت سرکانه و بلیدیه است و رجا جیه و پهنیه
 و طبقات متکافیه چشم ششگانه است ششیمه جلیه عینه و قریه
 و مخیره و عنبیه و باید دانست که تشریح رطوبات سرکانه در چشم
 نموده اند که اول رطوبت بلیدیه است و از ابریه نیز گفته اند که یکی
 و این رطوبتی است سست و انشلی و مضقول باشد و در کمرگ و این
 میان طبقات چشم واقع است و گماندگی از جانب پیش دارد و اندک
 از قفا دارد و در هر رطوبت رجا جیه و آن رطوبتی است صاف که
 رنگش اوایل است پس خرمی است که جوهر او از خونست و او بنیاد
 یکسره که اخت است و این رطوبت رجا جیه در عقب رطوبت بلیدیه است
 و آفته و محیط موخر بلیدیه است و روجی که از بلیدیه در دایره مفروضه
 گشته که اعظم و اریست که در بلیدیه مفروض که در سیم رطوبت
 پهنیه و آن رطوبت غلیظ که موخر حینت از جانب پیش بلیدیه
 و ششمه است بیاض نفوس در صفا و توأم **مفصل** در تشریح طبقات
 مفت کای چشم باید دانست که پان طبقات را برینوهر نموده اند که

که از این طبقات سبب رطوبت قفا رطوبت رجا جیه و آفته و پهنیه
 پیش طوبت پهنیه و یک طبقه دیگر میان بلیدیه و پهنیه واقع است
 و آن رطوبت که قفای رجا جیه بسیار باشد و آن طبقه ششگانه است و این
 طبقه آنست که پیداشدن او از عصبی است مجوف برین و بر که
 چون این عصب از دماغ از هر سو راجعی که در درون استخوانها
 چشم پیداشد پس درون می آید و سواد و غشا که با او مصاحبه جدا
 و گشت و دیگر و بشکل کوی مانند گشت و ده شدن قادر و از روی
 کردن و این طبقه شبکیه محیط نصف رطوبت بلیدیه می باشد و با
 شعبه ریزه عروق و شریانین پیوسته اند و از این طبقه شبکیه
 روح با صره رطوبت بلیدیه می رسد بواسطه اجزای عصبی چون رطوبت
 رجا جیه می رسد بواسطه اجزای عصبی و ریزه بطریق شش طبعه ششیمه
 است و این طبقه اجزای عشارش است که متع شده است بر وجه
 استخوان قادر و از که درون و محیط بلیدیه گشته و از این طبقه ششگانه
 که در ولایت حار است غریزه لطیفه شبکیه می رسد و ظاهر است
 که ششیمه مادی شبکیه است و یوم طبقه صلبیه است و این اجزای ششگانه

عظیمی است که صاحب عصبیه مذکور است وقع شده مثل
استح قاروره و محیط بلیدیه شسته و ظاهر است که طبقه صلیبه عادی
ششیمه است و باید دانست که درین بیان معلوم میشود که طبقه
از جهت و طریقی که بی و معلوی طایع است طبقه صلیبه است بعد از آن
ششیمه بعد از آن شبکیه **فصل** در طبقات کانه که از پیش طوبت
چشمیه میباشد تا اول طبقه عنبیه است و این است که مانده
اکنون است در استداره و در آنکه در میان او سوراخ است مثل
سوراخ و از آنکه روده و بای و کشالی آن بود و در کمانه و کشالی
یعنی آسمان کونی و این نکست که میان سوراخ و پیاض باشد و این طبقه
جنی از اطراف طبقه ششیمه پیدا میشود و محیط میگرد و در طوبت پیاض
بر وجهی که در میان آن قرار میگیرد مانند موضع شقوق عنبیه است و در آن
و از آنکه در این طبقه نه تو از برای آن میباشد تا روج و نور درین
مغزو کند و در طبقه قرینه است و این جمیع عناق صلیبه که ششیمه است
بجز سر تاخ سفید و این طبقه از اطراف طبقه صلیبه ناشی میگردد و پیدا
میشود و طبقه عنبیه محیط میگرد و سیوم طبقه عنبیه و این گوشت سفید

عصره و فی که پیدا میشود از سماق و عسائی که بر قف و مانع است و این
که انمای قری میباشند تا جای سیاه چشم و این طبقه پوسته و مخم
میباشد و طبقه قرینه و روجا طایع تمام و این طبقه را سفید چشم
گویند **فصل** و آن یک طبقه که ماحر و مانده پیده است درین
طوبت بلیدیه و در طوبت پیاض از طبقه عنبیه که گفته اند جهت
جمیع مضمول و زوده که در غایت رقت و نکست مانده
باقیه و پنج عنبوت و این طبقه عنبوتیه از اطراف شبکیه پیدا میشود
و محیط طوبت بلیدیه میگردد و داخل بجانب پیش و باید دانست که
ازین پیاخت فارغ میشود که اول چیزی که محیط طوبت بلیدیه میگردد
از تمام هاست شبکیه است بعد از آن ششیمه بعد از آن طبقه صلیبه
و این نیز معلوم میشود که طبقه عنبوتیه مخم که دایره ایست که تا
طبقات در محیط بلیدیه است و مقل عبارت ازین است و
منقوره که در میان مقله مینماید از این مقله و مقله دوم دمس
دید که گویند و این همچون و زینت در مقابل طوبت بلیدیه
فصل در بیان الواح جسم و سبب اختلاف کمانهای و باید دانست

باید دانست که رگهای چشم پنج داشته اند سیاه و مس و کبود
و بنفشه و سرکه و سبزی هر قدر فرموده اند برین وجه که اگر طوبت بلیدیه
خود باشد و غلیظ و بکوه شده و یا رطوبت پهنیه بسیار
کمان و غلیظ اما این هر دو رطوبت بکوفت باشند باطله
چنین متوسط بود بغایت سیاه بود درین صورتها مقله سیاه
و اگر رطوبت کمان شکست پیرون آید باشد یا رطوبت پهنی
اندک و غلیظ بود یا هر دو متوسط باشند باطله چنی متوسط بود
میان سیاه و سفید مقله میسر و اشل باشد و اگر رطوبت بلیدیه
درین احوال متوسط و میانه باشند مقله میان سیاه و سفید باشد
و اگر رطوبت بلیدیه و پهنیه هر دو پیرون آید باشند یا سرکه
و شکست باشند باطله چنی سفید و صاف بود مقله بزرگ و نمایانند
و صواب در شرح و تشریح و شرح و تشریح هر دو گوش باید دانست
که هر سوراخی را که در جری در میزند و مخزن گفته اند و مکی تیرگی
فرموده اند که هر گسارین مخزن چون از وسط بینی میکند و منقسم
میشوند بدو کوکب و کاواکی و یکی ازین هر دو کوکب در اساقفه

و

و گنج شد و بعضای دندان می آید و یکی دیگر بالا بر می آید و از هر طرف
متممکن یعنی باید که ماند سر سببان در دندان پاشد فرو می آید
و فایده این هر جری استشق و است و دفع شدن غلط فاسد
و چون غلیظ و تشریح کوس بنویسد است که عضویت عروق و شکنها
دارد و جهت در آمدن مواد ایستادن در اینجا در منفذ کوس حرم
و نفوذ است مانده مواد را بجای ایستد و در گوش سوراخی است
که از اصناف گویند و بر روی این شعبه اریف عصب غشائی و پرده
کشیده شده است مثل بوی که بر روی طبعی کشیده و در گوش
که از خارج مواد منفذ کوشش می آید و در سوراخ و بقعر صماخ
میرسد این سوراخ در آمده و انشعابی که در سوراخ گوش اگر استاده
حرکت میدهد و آن اعضا پرده کوس متغیر میکند و او از بروی
می افتد و شنیدن حاصل میشود چنانچه چیزی بر طبعی گویند از وی
او آری می آید و از خروج مواد موج زدن او حاصل میشود و
توجع موج زدن هوای طبعیت که مانند است بوج زدن است
که استاده باشد و در میان او سنگی انداخته شود و سبب

توجع موافق میباشد لکن مراد بقرع اسباب عصب است یعنی
چیزی که برسد به شدت و مراد بقطع عصب است یعنی
بدان سخن اجرای غیریت بر وجه شدت **و فصل** در فواید و
و تشریح لسان و عضو طاش و لوزتان باید دانست که اجزای آن
از آنچه گذشت معلوم شد و فایده او ازاله عصان و روانی و اجزای
فصول و تیار شده و از معین بر شریک شدن او با اعصابی تغیر و
و جان بر طرفالت کلام و آواز است و در حیوان این و تشریح
زبان برین وجه نموده که زبان گوشتیت نرم و سفید مانند کف دریا
و از جهت اگر بقضای ریزه از کفای آن بگردد و آموخته نمائید
سرخ نمینماید و زبان را باطنی موی است یعنی چیزی که مانند پی است و با
محکم و نرم است بمواد لایشته منقلب و باید دانست که در اصل و رخ
زبان پارچه گوشت است و دانند که اگر احوال عصب کفیه اند و عصب
رطوبت بلغیت که از غوالت و دماغهای جوفی که در زیر زبان
جمع شده اند و بدان می رسد بواسطه او دهند که از زیر زبان بیرون
منبت شده و از این فواید و در هر سنه اسباب کتب لعاب گفته اند

یعنی چیزی که ریزنده لعاب و در رک پر گوشت در سطح زیرین زبان میباشد
اگر از این گفته اند و اجرای آن منبت و پریشان میگرداند و
زبان **فصل** در تشریح طاش و لوزتان برین وجه که باید دانست
که لحاظ عضویت است که گوشت صفت است و عضو بری شکل
و واقع است در اقصای حنک و نهایت کام و در پیش مجری که
از امری و هضمه ریزنده چنانچه خواهد آمد و حرکت و در غول که در
او واقع میشود برین عضو طاش است و چون مردم طعام و سیر
خورند این گوشت پاره بر سر حلقوم نشینند تا آب و طعام بعد
نماید و پس از چون کسی آواز دهد یا سخن گوید این گوشت پاره
بر سر حلقوم نشینند تا آواز ظاهر گردد و لوزتان عبارت است از
هر زائده که در پیش زبان برآمده اند بحاکم بالا و بدو گوشه
مانند و جو سر ایشان از گوشتیت عصبانی و فایده او امنیت
که سوار امن بینماید از آنکه بچار نفوذ کند **و فصل** در بیان منش
مری و تشریح عقبه ریه بآنست که در عصب است و
مجموع این مجری و مرکب کی امری گفته اند و یکی اقصیه ریه گفته اند

و مری عیار تست از مری که شراب و طعام بعد میسوزد چنانچه در
 تشریح مری خواهد آمد و قصبه ریه یعنی شش و این عضو است که
 اگر واقع است در قفسه و گردن در پیشرو او و مرکب است از غضروف و غنا
 که مرکب است از این غضروف از جانب بالا که ماس قصبه است
 مثل نصف دایره میباشد و از اینجا که ماس و پوسته مری است
 مرکب مثل دایره نمایند و این قصبه را چون از ترقوت میکند و منقسم
 میشود در اقسام بسیار که مرکب است از غضروف ریه و خوردن که گفته
 از مقل و مقلای غضروفی و فائده این اقسام آنست که شش را
 بسیار باشد که مواد را بدست و راحت رسانند و
 کرده و این عصبه ریه مربوط و پیوسته میباشند بری تمام که
 قصه دارد و با او فرو آورده و آن قصبه شود و آب حنجره منقلب گردد و هم
 نشیند و مرتفع گردد چنانچه با هم بسبب مرتبه که هیچ چیز از طعام و شراب
 مرور در عضو و مری از او نیاید و فرو آورده و از این بیان
 معلوم شد که مری که مری و محتاج بود با بطباق مری قصبه را در
 انحراف میسوزد و ماس نفس در آن **فصل** در شرح و توفیق صد

برین و هست که او قصبه است که مری میسوزد و از جانب بالا
 بعضی ترقوت و گردن و از جانب و بجای که ماس است و از این
 پیش بعضی اضلاع مصلی و سپس بطرف اعلا و این تحریف و کمالی بین
 منقسم میسوزد و در طول و فاصله میان این دو تحریف
 عظامی است متصل است از قدام بحسب اعضاء و مصلی که آن عظام
 پس و در خلف بفقار صد و در فوق ببلعای و بای هر یک
 سر و ترقوت و از اسفل بجای **فصل** در تشریح ریه باید دانست که
 شش و قصبه است از چهار جز و اول قصبه است خوردن که شش قصبه است
 و هم شش ثانی و ریه است سیوم شش ریه شش است تمام
 گوشتی و سنجیده است و با مرکب از قصبه است و در و شش است
 که شش او در و غذا شش مری و شش ثانی در و شش غریز
 و شش مری و پوشیده شده است بعبانی عصبی و ریه و شش منفعت
 اول نفس و نفس کشیدن است و نفس عیار است از انعام و انبساط
 از انبساط و کثرت و پهن شدن شش است که بپوشیدن
 بیم حاصل میشود و از انقباض و فراغ شدن شش اخراج و بیرون آوردن

بناز محرق و سوزند و پیدا شود و دوم است که شش محیط دل بود و نیز
 فراخ و نرم باشند نسبت به دل سیوم است که ماده او از زنجیره
 برساند و ماده صوت ممکن است **و صفت** در تشریح دل باید دانست
 که دل ترکیب یافته است از لحم صلب و گوشت محکم تا زود قبول آفات
 نماید و او محرق و طی شکل است یعنی بر او فراع است و بر سر و تنک
 و قاعده گوشت دلی و سوی بال است و سر او و باریکی او بجانب زیر است
 و گشادگی دل سوی باشد جهت آنکه همات بسیار را و متعلق است شکل
 جذب مواد و دفع و همان جذب دوم بکشد و ایصال دم شریقی
 و عضول مودع و نهاد و شش است در علاف حریف و سخت و گشت
 از دل و گشادگی او بر دل منیت که آنجا که اصل و قاعده است و بیل
 بجانب جیب است اما از بکر هر باشد و باید دانست که دل از بکر
 و گشادگی است که آنجا بطون دلند اول بطون ابرست یعنی گشادگی
 و گشادگی در جانب جیب است و بای و ج حیوانی این بطون اعظم
 میباشد از هر بطون دیگر تا روح حیوانی را بیشتر عاقل نماید جهت کثرت
 احتیاج به روح حیوانی هر بطون این است یعنی گشادگی جانب راست

دل و این بطون اندکی خرد تر میباشد از بطون ابر و این گشادگی
 دل از خون لطیف پر باشد که آنرا هم که گویند سیوم منفذی
 حریت که منفذ و گشاد شده است در میان این دو بطون
 دیگر که باینوس این هر بطون را در بزر نام نموده و این و بزر
 از باب این اعانه نماید و گشاد و میباشد بعد از آن اندک الیه
 متعلق و تنک میگرد تا زمانی که منتهی میگردد و بجانب جیب
 چنانکه شکل این بطون وسط مانند قمع و قیقت اخنی که از باب
 راست بجانب جیب نماید لطیف باشد و باید دانست که
 نزدیک هر فوهره و دو دهنه که از آنجا نسیم و خون شیرین
 و زیاده می کشند که ششها بدو گوش و آنها را گوشه
 گفته اند و جرم ایشان تنک تر میباشد از گوشت دل و در
 صلابتی میباشد و نزدیک اصل و پنج دل استخوان عظمی میباشد
 که بنزد قاعده و اساس و پند و شش و محکم است و عظم و بزرگی دل
 موجب حسه و پنداشد حاکم و را بایل و گشادگی و صغر و جرم
 جرم دل سبب خورده و بدو تنه میگرد و طبیعت دل گرم و تر است

و از دل و مهرهای پشت کلی آید شورت مجامعت او کرد و
بدین که بر پشت مادر رسد و از پشت بکلیت آید چون فالس
او را ندانند که چیست خدای لطیف و اگر این خون صافی و لطیف بود
فرزند در رعایت لطافت و خوبی بود و اگر صغریا این خون آلوده
بود فرزند بیخوار و دیر باشد و اگر سوخته بود این خون مردوم
فرزند حسود و اهنم زینک باشد و اگر سودا غالب افتد شخص
بدخافظه **و فصل ۲۰** در سرخ مری باید دانست که مری عبارت
از مدخل و جای در آمدن طعام و شراب معده و مجرب و در مری
آمدن فضول و آنچه فنا پذیرفته باشد از معده بقی و استخرج از مری
و این مری جسی است مجوف تطیل شد بر شکل معنی جسی کا
در از که اندام و ابتدای از نهایت دانست و از پس قفسه ریه
بر استقامت و راستای مهرهای کردن و منتهی و می آید پند
و چون مهر پنجم سینه میرسد میل جانب است می آید تا نالی که منتهی
میکرد و مهر و آخر و چون از عضو حجاب میکند و آغاز کشت و شدن
میناید مثل اسلحی بطین قره در شانه از طرف کردن و باز میکرد

از طرف بسیار و درین هنگام که عضوی مری بحاجت جیب
بر میگردد و از آن هم معده گفته اند و این عضو مری مولف پاشد
طبقه که نشان ایشان از دو طبقه معده پاشد و آن طبقه پروان
لمحی پاشد و با این طبقه لمحی پهن است که بعضی و فشرودن آن لیف
فصلیات دفع میگردد و طبقه درون مری جیبی سیب باشد و او را
لیف دراز نیست که آن جذب خدایند سیب متعلق و گردان
این لیف و این مری را در حقیقت جزو معده دانسته اند **و فصل ۲۱**
در تشریح معده باید دانست که معده جسمیت گرد شکل و سطح و پهنی
شده پاشد از جانب پشت و معده مولف پاشد از هر طبقه
و افلا در درون او شش است بر هر لیف یکی متطاول و دراز و
مورب و کوچ و لطیف در از جذب کند و یعنی که و رات و کجی دارد
نماید تواند داشت و طبقه مارچه و پروان معده شش است لیف
پهن و بای لیف پهن فضلک منفع کرد و بعضی و منی و به طبقه مارچه
لمحی پاشد تا آخر و گرم باشد و بین سبب اسهال بود از طبقه اعلا جبه
اگر اسهال طعام مقرر معده پاشد و از حصب و مانعی معده می آید بفرم معده

و منبت پریشان میگردد در فم معده و در تمام جسم از معده
 و اینست این عصب که آدمی بوقت آشامیدن آب از مخی آنرا
 در میان هر دو رمی باید دانست که معده واقع است
 در زیر اعضای صدر که آن شش است و بگردان زرد و بوطی
 پاشد بهر لای شست و از جانب راست معده پوست پاشد
 بگردان جانب چپ بطحال پس زرد را بطه و آنچه پوستی معده
 و سپهر زبان حاصل شود از بستر اعضای معده است و در زیر معده
 معده سوراخی میباشد تنگ تر از رمی که بآن سوراخ فضول و زیادت
 معده با معاد رمی آید و این سوراخ زیر معده را آب المعده گفته اند یعنی
 در معده و این آب معده متصل و بسته میباشد تا زمانی که مضم تمام میگردد
 بعد از آن منفذ و گشت و بیکرود تا دفع شدن بیرون آید و باید دانست که
 بر روی معده محل و درشتی پاشد تا طعام در او آویزد و باند تا آنکه
 کیلوس گردد و در سرگاه که این محل و درشتی از معده جدا شود و اسطعام
 تا گوارنده باند **و فصل ۳۳** در شرح سرب و سرخ غای صغای که آنرا
 با بطاوان گفته اند باید دانست که شرب صغوی است آب که مولف است

از طبع که سر و غشای اند بر بالای یکدیگر واقع شده اند در میان این
 هر طبقه شش و منبت بهی بسیار متخلخل واقع است و ابتدای این شرب
 از فم معده پاشد و منبت میگرد و بعدا قوتون یعنی رود که آنرا قوتون
 گفته اند و این شرب همچون حر اسامانی است که اگر چیزی سیال
 و روان بگذرد آنرا احساس قوتان نموده و گزواته داشت و ترنج
 غشای صغای برین بود است که غشای پر دایست که واقع است که بر با
 شرب و این غشای مادی تمام است و تمام رود و مارا کرد و باند
 و در طرف سایر غشای جمع آمده است از هر جانب صلب و عاصفای که با
 بالا متصل پاشد بجایب و از جانب زیر متصل پاشد با سفل مشان
 و سر و ماف **و فصل ۳۴** در شرح امعاء باید دانست که امعاء لاتی چند
 که بآن فضول و زیادت و گندگی از بر دفع میشود و بیشتر آن مروج و کج
 واقع است و بعد که بچند تا غده رفته و درون چرون نیاید و این
 امعاء مولف پاشد از هر طبقه غشای که بر بالای یکدیگر پاشد
 امعاء موصوف پاشد بر هر مادی صلب و باید دانست که غشای
 غده و ماف و دمار شش و شش است از آن امعاء مافی و رود

تنگ میباشد از آن معای غلط و زود مای سطر و بر سطر
 زود مای تنگ رطوبت نیز میباشد که از راه اول گفته اند و در
 امعای غلط و زود مای میباشد با صلاست و محلی اتعال مقادست
 نمایند و از زود مای تنگ اول اشاعشری گفته اند و هم را صالم
 و سیم را معاد قیق و زود مای اشاعشری و ده است که میباشد بقبر
 معده و براری بین میرود و بر وجه استقامت و راستی و دفع
 فضلات در اول و به سهولت و آسانی بود و این و ده را اشاع
 عشری بگویند که گفته اند که درازی او دارد و ده گشت میباشد از
 انگشتان صاحب آن و ده و زود مای متصل میباشد بر زود
 اشاعشری و درین و ده صالم ابتدای مجده میشود و زود مای صالم
 در برابر بکر واقع است و نزدیک بکر میباشد و صالم بستان
 گفته اند که در اکثر اوقات غالی میباشد جهت آنکه کیوس که در رخی
 زود مای میکند و بکر میرود و سبب آنکه عروق مایاتی باین
 متصل میباشد و زود مای معارقین و ده است دراز که است
 بسیار دارد و از آن سر زود مای غلط و سطر اول احوال گفته اند و هم

قولون که بر عری معات قولون گویند و سوم را سقیم و احوال
 کشا و متصل است با خوان سر زود مای تنگ و این را یک سوراخ
 میباشد از تحت او را احوال گفته اند و این سیم نیز پخته میباشد
 و فایده این است که شغل و کندگی را جانی نباشد و در حسی شیخ
 و سر لفظ از برای دفع فضل ساد ماست و قولون و ده است
 که متصل میباشد بر زود مای و این قولون کاسی که از احوال جدا شدن
 میکند و میل فی الجمله بجانب راست می نماید بعد از آن بجانب
 جب فرود می آید و چون محاذی حالت میرسد و هم با بیل
 مینماید و بجانب راست و پشت تا زمانی که محاذی فقره
 قطن میکند و اینجا متصل میشود بر ده سقیم و سقیم بر ده است
 کوتاه و کشا و ده که راست فرود آمده و یکم نموده بر مهر و این
 بحسب طبیعت سقیم واقع شده تا دفع شد شغل بر وی آسان
 شود باشد و چون این مهر و ده جان واقع شده که سوراخ او گاه بسته
 باشد و گاه کشا و ده بر طرف اعضاء واقع شده که این مهر را نکات
 مینمایند و **صلح ۲** در تشریح کبد با آنکه بکر عضو است که کیوس را خون

میگرداند و شکل دیگر هلالی میباشد از طرف است معده واقع
 در زیر شش است و بالی چنانچه درون او بر بند می شود و واقع است
 و بند می بکشد و مجرای است از بعضی مکه منقول است که گاه باشد
 که مکرر در جانب واقع میشود که این نام آورده داشته اند و میگردید
 نولفت از گوشت سرخ و از اجزای رگ که از طرف مجرای
 او ناست میشود دیگر هلالی میباشد از جهت غشایی است از برای
 مخلوط شده و تا بواسطه آن غشائی که میگرداند از دیواره و عصبانی یک
 پیوسته میباشد میان معده و دیگر میان دل و دیگر کهای پیوسته
 میباشد چنانچه که گشت و دیگر را از واید میباشد که معده را از
 گرفتار میباشد چنانچه چیز را در کیف میگرداند و او گاه چهار میباشد
 و گاه پنج و اطباء میان این که یک و دیگر کیوسن اما نه بیناید به هم و چون
 میگرداند برین و مجسمه میماند که دیگر کیوسن را معذب میباشد از
 معده و از امعاء و در متوسط ششها را بسیار میگردد که آنها را با یکدیگر
 و آن کیوسن معذب کرده شده و در تمام کهای جزو که در درون
 دیگر میباشد متفرق میگرداند و ماسکه از آنها میدارد و گوشت

میکند

بیکر آن کیوسن متفرق شده را از یکدیگر و حوالت در آن کیوسن
 بسیار بدید میگرداند و خون میشود و **فصل ۲۰** در تشریح معده و زنده
 به آنکه که گشت عصبانی که بر طرف کلانتر بکشد واقع است و این
 معده و زنده را یک طبقه میباشد که ایافته شده است از اجزای
 لیفات و زنده را هم مجرای پیاستیک از آن متصل و متفرق میگرداند
 درون او در جانب بالای دیگر و این فوهمه و دمانه را از منفذ
 شده است در فوهمه و دمانه و ریدی که بر زنده آمده است و زنده
 باین مجرای صفراء از خون دیگر جداست و سوراخ دوم
 زنده یک بخش کلانتر آن متصل میگرداند و در دهان غشائی تا جوی
 از صفراء در وی ریخته شود و لیفات و فوهمه که در جهت دفع فضل
 و گندگی و یک بخش دیگر و در آن متصل میگرداند و زنده معده و جوی
 از صفراء البقر معده می ریزد و جهت دفع فضل که در معده باقی مانده
 و اطباء برین اند که در معده میان این است که از زنده و بعد در
 نیست از برای آنکه هر گاه که صفراء بسیار معده ریخته متفهم فاسد
 و غشی دمان پیدا شود و شهرت ساقط کرده و **فصل ۲۱** در تشریح

و سپرز به آنکه پسر بجای قرار سود است و این عضو است که
 بشکل زبان که در چیلوی حب واقع است در راصلح خلف و بلند
 برآمدن او نزدیک اصلح خلف است و بقعر او فروخته است
 به بلندی محدوده از جانب پشت آنجا که صلب است و پسر برده که
 شده است بطنای عصبی و عروق ساکنه و صنادیر بسیار پسر زنی آید
 آحرارت در وی پیدا شود و معاقبت نماید با خشکی سودانی که پسر
 ریخته میشود و در جمیع میکر دو باید دانست که طحال دو مجری دارد
 که از اغشی طحال گفته اند یکی متصل میباشند بطرف درون بیکدیگر
 عانی که کردن مراد و زنده متصل شده است تا غلط سیاه را
 از بیکدیگر جدا کند و یک سوخ دیگر از طرفی منی پسر متصل است بعمق
 تا غلط سودا را بخورد و چون غلط سودا کشیف است و طبع
 مائل است بر حریم سپرز و تخلف و سوخ دارد واقع شده و **صله**
 در تشریح کلیتان و کرده باید دانست که کلیتان دو آنند که بول را
 از زنی که بچگی یافته تمیز میدهند و ایشان هر عضو مذکور است
 جو سرایشان آنگاه است و شکل او نصف دایره مانند و عانی

از هر طرف صلب میباشند نزدیک بیکدیگر و جی که هر دو در ایشان
 نزدیک است صلب و موضع کرده است بلند تر میباشند از موضع کرده
 حب و جرح اجزای هر دو در غشای محیط میباشند که مستحضر است
 و از آنکه از عصب بر طرف تقعر هر کرده جوری و شخی بر دارد و لایح
 و در درون هر کرده کاواکی میباشند که در ایجاد و کشیده میشود از
 طالعین آنی که بول میشود و متصل میباشند بیکدیگر و در ویدی بیکدیگر
 و بعد از شیرانی که منبت است در بیکدیگر در موضع این ادویه که طالع
 باشد و شیرین و در زیر یک این هر کرده که درانی دراز کشا و
 میرود و پیدا میشود و منبت است میکر و دما را اینجا بول میباشند
 و این هر منفذ و دو سوخ کلیتان و هر کرده را احسان گفته اند
 و بجهت آنکه استیطاق تمام باید استدن آب بول بسیار عقیق
 طبیعت اتقنای آن نود که نسبت بکلیتان و عضو معتدل باشند
 در صغر و عظم تا این محل تمام کرده و علمای تشریح برینند که در حقیقت
 کرده است است جدب مانی است از بیکدیگر و در حب معین
 اوست و باید دانست که بجهت آنکه بانی که منصب ریخته میشود در

دست داده کرده سر است و سوزناک جرم کرده مکر و اکنه و مملو شده
 تا از آن آب را در مضمحل کرده و در خوابی بد و راه نیاید و بنا بر آنکه
 آدمی منور و چلاست بکثرت انخا و بسیار ختم شدن سر و بدید
 و بلند کرد و با بکایت پشت واقع شده تا ختم شدن آسان بکویت
 اگر انخا کوچ شدن کرده بر میان کرده و پاشد چنانچه بدید شود
و فصل ۳ در تشریح مشا باید دانست که مشا نه کشیت بوطی
 شکل یعنی طولانی و در هر طرف او مایل باریکی و از سر دو کرده بول
 بدین مشا ترخ مینماید و سر و می آید از مانی که بر مشا و بعد از
 آن بول یک از مشا نه دفع میشود و فرود می آید یا میل یعنی است
 مرد با بفرج یعنی آن و این مشا نه را در طبقه پاشد طبقه مار و بر سر
 او بی رفیق و یک پاشد و طبقه و انکه در و نه مشا نه مصعج بر
 پاشد بر اصناف اینفات و این مشا نه در ذکر واقع پاشد در
 عظم خانه و استخوان مار بر بالای و ده که آنرا استیقه گفته اند و در
 بر نیز بر جمیع مشا این مشا نه را اگر دانی پاشد که بول از آنجا دفع
 میشود و اما باید دانست که حق کردن مشا نه را در بکون سر توج

و سر است و آن پاشد بکیت بعد مسافت مشا نه مرد از برای
 بر و ن بول اول از مشا نه سر و می آید جرم صغیر و مینماید و بالا
 بر می آید باصل مقنیه و ج آن مردی کسم منظر میگرد و فرود می آید
 بعصب دالت مردی و دفع میشود و برین صورت و کردن مشا نه
 در زمان یک سر و و از بکیت قتب مشا نه زن بر جم باید دانست
 که علمای سر و گفت سوج و بر آمدن باست و بول از کرده
 بشا نه برین و به بیان فرموده اند که چون مالن بشا نه میرسد
 طبقه ط مشا نه را سوراخ مینماید و در میان هر دو طبقه مشا نه در
 بعد از آن در طبقه درون مشا نه غوص مینماید و در می آید و این
 طبقه ط مشا نه مینماید و سوراخ میکند و ما بشت بول را بر سر زن
 در کولف و کا و کی مشا نه **و فصل ۴** در تشریح افیان باید دانست
 که افیان جبارت است از هرات تولید و پیدا مانتن منی و این
 دو آلت در گوشت پاره پاره اند و دو عذ و دمانند و یک
 ایشان مفید پاشد و در سر یک سوراخی پاشد مانند گوشت
 بستان و شکل افیان ستید و کرده پاشد و محد و شپو

مپاشد طبقه درونی که در شش هر چه پخته در قصبه است
 عشا مپاشد که بر شش پاشیده شده است و طبقه درونی این
 که مدالت و فرشته شده است و طبقه بیرونی و در میان آن
 اطراف بوسیله استه اند که غم خانه و عجا ز می سفره و اصل قصبه
 پوشیده است و در آن دو سوراخ ایشان عروق صابره و عروق
 ساکنه نفوذ میکند و در می آید و بر که پخته بسیار انگشت میماند
 و می چید بعد از آن فومات و دانه های آن عروق منفتح و کشا
 میگردند و در جو سر پخته و چون ماده از عده و منی از فضل سفید را به در
 بن باقیان میرسد و میگرد و در قاعف و غشای آن عروق در
 و بر آمدن با دهن و آمدن با آن کما نفع و بخیه شدن آن ماده
 او حیه و منی حکم میکند و در قاعف و قابل آن میشود که سفید گردد
 و بعد از آن که از فومات و دانه های آن عروق این ماده را عده بگو
 سر و خیره ریخته شود و در هر دو سوراخ او در می آید سفید میگرد و قابل
 آن میشود که تولید مثل نماید چنانچه بکر یکدس خون سرخ میگرد
 و بستان خون سرخ را سر سفید میازد و در شش او میخیزد

منی در شش قصبه باید دانست که او حیه اینجا بر سپیل قوس
 لغوی است حال باید جهت آنکه و عا طرف منی در مرد و زن
 هر مپاشد از سان منی حکم میشود و بعصبه از رحم و مریک این
 و در او جایگاه نزدیک مصله است که ماده مپاشد بعد از آن میشود
 بعد از آن با بر می آید و در فقره که علاقه سفید از وی سر و آید
 منک و زنهان میگرد و باز خود سیاه نماید پخته و میرود و بگری
 مری که در قصبه مپاشد و پان او حیه منی در زبان در شش رحم
 خواهد آمد و باید دانست که شش قصبه و ذکر و آلت مرد و زن
 پان و فرمود اند که عضویت آبی مخلوق شده است از ریاضات
 و اعصاب و عضلات و عروق صابره و ساکنه و در میان این
 گوشت عده و دانه محف و ست مپاشد و بعد قصبه جیت
 مجوف که جو را از ریاضات و عده حکم است و از هر شش
 عا میروید و در قصبه سر مجری مپاشد یکی مری و مری
 منی و سیم مری و دی و انغاص و جنبانیدن و بسیار است و در
 قصبه آن مپاشد که تا و یفا و از او و می شود و در شش او و از او

و عروق او از دم و خون تمامی محل آن عضو قضیب متوقفست
 بر بسیار ی در است و حسن حرکت طبعست مالم شد بگو عروق
 بسیار اعصاب و عضلات بدین عضو متوجه گردند تا موجب حرکت
 بسیار و حسن حرکت گردند و باید دانست که بیشتر اعصاب این عضو
 نفوذ کرده و شد و در آمده است در کمره و خلفه و حکما تا در روی
 لذت حکما کی و غاییدن یه شود و چون لایق تکلیف است که این
 عضو کاملاً محکم باشد و کاهست کوشش او عذوبی است و است واقع
 شده و رباط او محبوف و کشاده تا هرگاه که مواضع غایره او را
 بر کرد و محکم شود و خون از نا دغالی مودست کرده و **مسئله**
 در تشیخ رحم باید دانست که رحم عضویت آبی که ماده رزغیه
 و منی بقول منیاید و محافظت میکند تا بحال آنچه در روی ممکن است
 برسد و علایق تشیخ گفته اند که رحم کوسا منسوب است مردی است
 یا قالی است چرا که رحم همچون صفاق است غایه است
 و گردن رحم همچو قضیب است و تفاوت این است که است
 مردان یار زنا و زنا محض ظاهر است و در رحم محبت و نیکان بسیار

در اندرون

در اندرون و نزدیک آغوشش کردن رحم از دوطرف او
 نوازیده و پیاشد که مانند عید و سناخ و از نچیت از امری رحم
 گفته اند و این رحم واقع پیاشد در میان مثانه و روده که از
 مستقیم گفته اند بر وجهی که اندکی از رحم از طرف بالا مثانه را
 و اندکی از مثانه از جانب زیر از رحم که نشسته تا این موضع
 بر رحم همچون مواد الین و بالشنم باشد و چون جسم رحم بسیار
 قابل انحراف بود و از وضع و موضع خود طبیعت از محکم
 گردانید بقصا صلب و رحم از جسم منی یافته که متد و را قبول
 مینماید تا نزد حمل متع گردد و بعد از وضع حمل منی آید و رحم
 در طبقه پیاشد طبقه درون او درشت پیاشد و بجهت آنکه زیاده
 احتیاج دارد و با ساک لیفها که در روی پیاشد سران موجب
 پیاشد و درین طبقه و مناسبت که دم طشت بر رحم ریخته میشود
 و بجهت آنکه فواید این طبقه شش پست موامده اند و رحم گفته
 طبقه را سکت کردن پیاشد و در غیر آدمی این طبقه منقسم میگردد و
 و کاه و کیه بعد و غلظت او مقدار کوشش بسیار است تا طبقه مایه بر رحم



بعضی مانند و این طبیعت مانند غشائی است که محیط رحم باشد و رحم در وقت حیض غلیظ در می باشد و در وقت طهر و قریه پاک و نیک می شود و در رحم مجری مری است محاذی فم منبرج که از آن مخرج خون می آید و چنانچه چرخ می آید و از همین منبرج در می آید و چون غلیظ می شود آن مخرج را می آید بر تن که طرف شل در می نیفتد و در آمدن و بوقت حاجت به طبیعت قی و کث و می شود و مجربول ساموضع دیگر است که نزدیک است به فم رحم و هرگاه که مناسبت و مجامعت نمود می شود برین رحم او مناسبت می شود و در می آید به فم رحم و بخت اشتیاق که دارد با حطاف و در بودن مرد و ازین جهت بعضی از مکار رحم را حیض ان شای می نامید باند و در فم رحم چند پرده تنگ می باشد که از اعززه و بکارت گفته و انقباض و الت بکارت آن پرده های تنگ می باشد می شود و در پرده می شود و آن پرده های فتیج می باشند از عروق معاری که با مسدود خون رحم تمام شد تیر خجالت تمام اعصاب طهری و باطنی آدمی که مانند کتاب انش نام جهان شستنی بود بر آن

امید که ناظر از احوال فایده حاصل کرد و تجوی مجید و اگر چه بعضی از اینها را به سبب منبرج در حوله و کس مورس تمام ما مکرر از اسهال محرم الحرام سنه ۱۰۰۸ هجری و تاریخ مالمس سنه ۸۱۲ این سبب این سبب در هر دو سنه ۸۱۲ در در هر دو حساسیت و مریض می بود پس الا و را می نمود فم الار را می در اهل الباء و مکرر کلف اس علامت و مکرر طمانی ای سبب المطنی

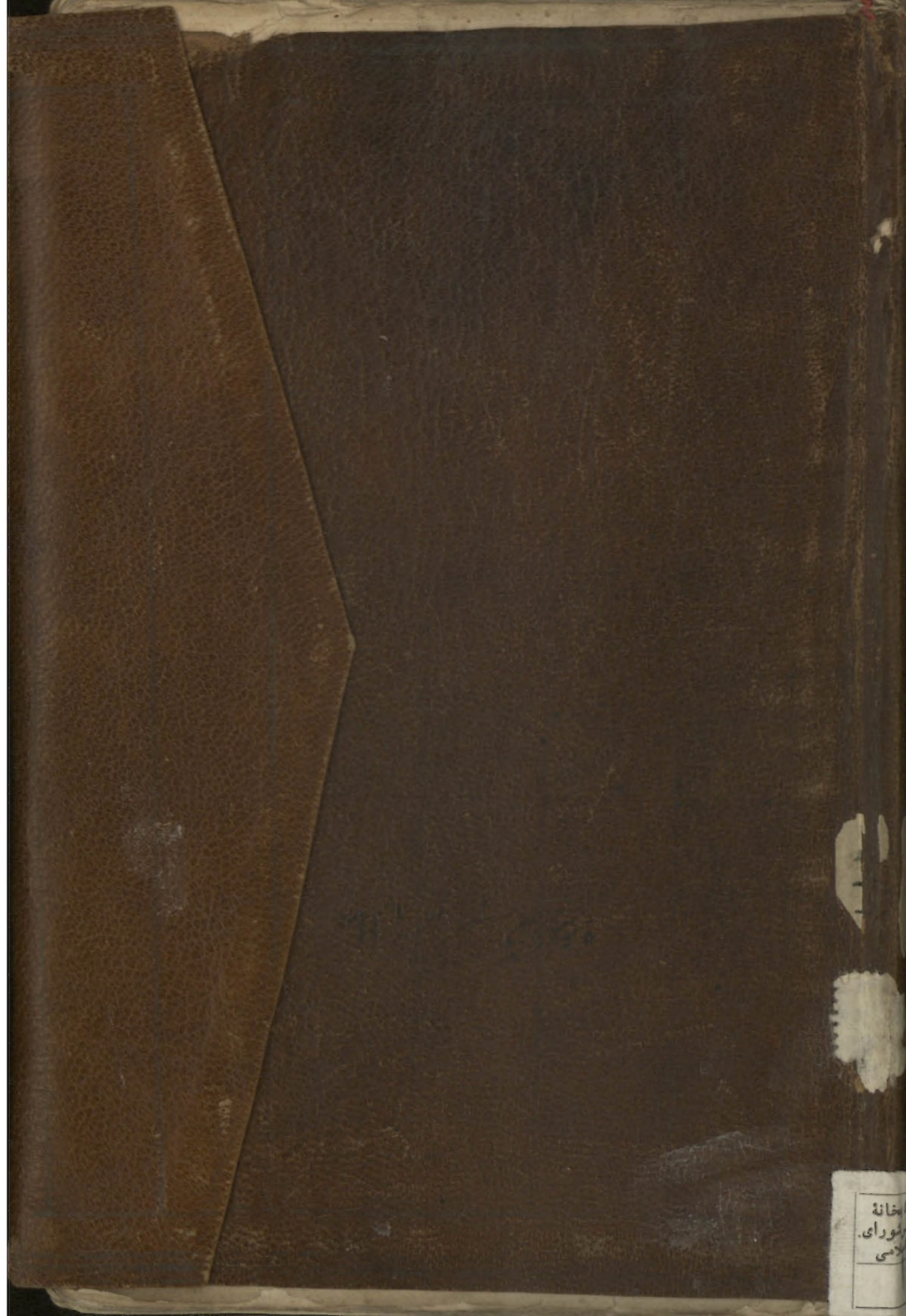


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
وبعد فقد بلغنا من فضل الله
والعظمة ما لا يحصى
والله اعلم بالصواب
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
وبعد فقد بلغنا من فضل الله
والعظمة ما لا يحصى
والله اعلم بالصواب



برای سبب کتابت
در روز...

مجلد ۱۰۰
فصل ۱۰۰



کتابخانه
سرمواری
ایلامی